

ابن حبان و ابن کثیر

۱۱
۱۲-۶۰

جس کے نام سے



کتابخانہ مجلس سنا

اسم کتاب.....

اسم مؤلف.....

خطی

چاپی

موضوع.....

شمارہ دفتر ثبت ۳۰ / ۴۰ / ۳۰

شمارہ ترتیب در قفسہ.....

ملاحظات.....


۱
۱
۱
۱
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۱
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸

اب جہاں درویش و حسن لکھنؤ

۱۱
۱۲-۱۳

جس کے نام سے




کتابخانہ مجلس سنا

..... اسم کتاب

..... اسم مؤلف

خطی

چابی

..... موضوع

..... شماره دفتر ثبت ۳۰ / ۳۰

..... شماره ترتیب در قفسه

..... ملاحظات



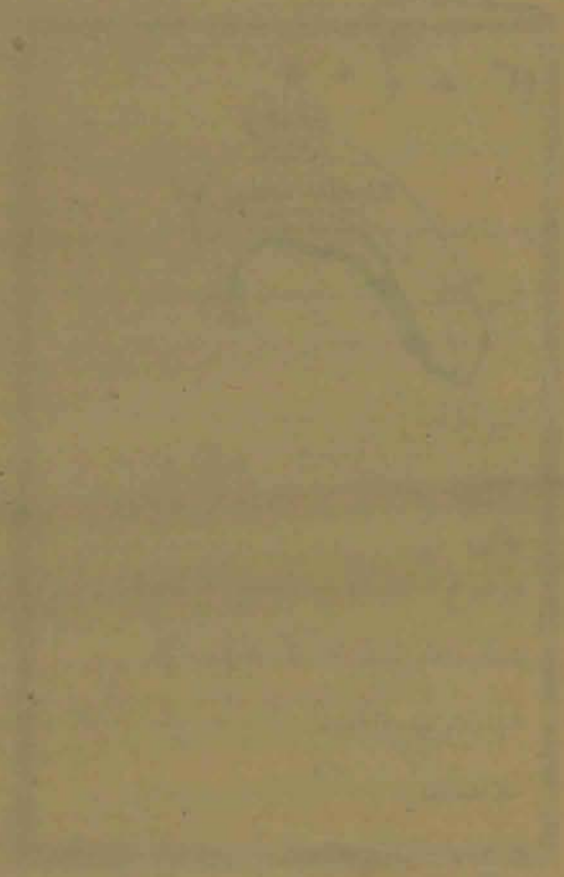
PIR CAEN/GN 28

1704

18

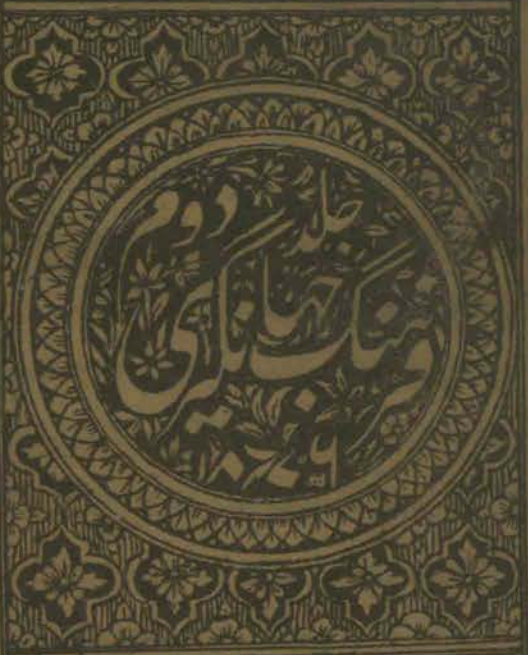
10

1/09



بکر خانی استخوان افروز و تاجی که بر سرش است
بکر خانی استخوان افروز و تاجی که بر سرش است

تاجی که بر سرش است و تاجی که بر سرش است



مطهر باد که بر سرش است و تاجی که بر سرش است

در مطهر باد که بر سرش است و تاجی که بر سرش است

۱۲۱-۲

۲۰۳





باب الكاف

فصل الالف با اول مفتوح معنی آنست و اسب و هلاک باشد آنرا ک
 بد الف نیز خوانند حکیم ثانی فرماید که آن نکلدن چاه برک امه وان به کرده هم شده
 درم نه نیست هر قلبی که پیش از او زده هزار عالم پیش با کاشش با اول مفتوح
 و رای کسور بشین زده رفتنی است که در دنیا هیچی نماند و منصف رویه مانند شب سحر زنده
 خم شراب روی چون پوست ما کرده خشک سازند قدر تیم در کسی بخورد پیش او در دگر
 بر که نباتانی از کاشش بخورد نسل او قطع گردد و دیگر از زنده حاصل نشود غلط غلط از آن بدید
 و هر که از آن در درم بخورد و در سکینه آرد و گاه باشد که باشد اگر باشد معینه رسول اش کند
 و آنرا سماروغ و سبک نیز گویند و نیاز می کلمات و بیروانی تطخوانند آنچه با اول مفتوح ثانی زده
 کسور بشین منقول زده که معنی دار و اول افزاج و الصال و چیز گویند با یکدیگر مثال و در ظاهر
 سه نظامی که کاشش خلوت نشین است که نمی سرگرمی انگبین است و هم اگر دیده
 دل که در جویه سلطانی است که کاشش و عالی و حسابی است و در وقت آشتی را خوانند که پیر
 از جنبی و ما در آن از جنبی دیگر در آن بازی محنت نماند است و هم آورده که گشته که
 اندر برک بودک یا صحر و زمین و شکست جو شرا اندر تن علی کاشش در آن که ظاهر با اول
 سه لعل می آید در زنی که کاشش است با روم و طلق که در آن در کاشش هم بافته و هم
 محبوب و مطلوب باشد حکم تراری قستانی نظرها آورده که در کاشش هم بافته و هم
 در یازده در عالم ترتیب کندی کن بد آنرا که کاشش با بی تمثالی نیز گویند کسور با اول کسور

ثانی زده نوعی از زده سیاه رنگ بود که بنامت نفیس است یعنی باشد مولوی معنوی فرماید
 اطلس کسور لبلی پوست است پوست آوند بر که لبلی دوست است با آنکه او اکلکرا
 عاقر قضا باشد و از در روشن عود الفرح و بیروانی لوزیون خوانند کمال بال مفتوح ثانی
 زده فی و است فلغ بود و از انگور نیز گویند و تری نان را خوانند و بعضی از فرتنگ با کمال
 مرقوم است که اول بال مفتوح ثانی زده نام دیو است که در ستم ابریا انداخته و هم پوست ستم
 کشته گشته حکیم فردوسی فرماید که خمپیده بدستم بپلوان که کوان دیواند لاندان
 زمین کرد بر پیر پوتش و زما سون بگردن برافراستش
 فصل الباء با یک با اول مفتوح و با باشد و از اجز و کل نامند کمال عینا ش
 نظم نموده از راه تا با بی از نور تا بلخ از آنرا زیاد محراب از عک تا یک با سیماق طهم
 در کاشش ثانی و لودن آن در میان آب و گل و محبت با مرغ و لاک پشت میگوید که پس با شتر
 بلای و شت و ندی یک و محبت لاک پشت و با اول مضموم و معنی دارد اول خساره باشد
 پور بهای جامی راسته تا بقوت انیم بران با در نخست که در سبنا بخوردی بجا یک
 در دم نوزاد کرده را گویند که در شش و گردن کوتاه باشد و آنرا انگ نیز گویند یک را بی بکوهی
 با اول مفتوح ثانی زده نام میوه است مثال نانج و میون که از نانج کوچکتر و باغیت شیرین بود
 حکیم فردوسی گفته که بخانه درون بود با کوهی و نهاد شیرین چو ناریست با یکسماست
 با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از آن باشد که از مریج بریده بر نوزاد سیمان کند و آنرا
 بر و کوهیست تو شد دارند سیماق اطعمه گفته که تو یکسماست و جلوه بجهان بندگی که در بدین جهان
 نوزاد سفر محاذ کردن و یکسما با اول مضموم ثانی زده پاچه گوشت باشد حکیم با اول و ثانی
 مفتوح چوبی باشد که رنگز این بدان شیم و ابر شیم و امثال آنرا شرح کنند و موب آن لغز بود
 بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و در و بجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
 گویند نیز خوانند بکوه جان با اول مفتوح ثانی زده و با بی مضموم و در و بجهول و موب سوزن شمشیر
 گویند یکسما با اول کسور ثانی زده و با بی ثانی بال الف کشیده باشد که گویند که با اول با کوه
 نهند و آنرا لک نیز گویند و مریزی هم خوانند

فصل باغیگری یک با اول مفتوح بیوده و غیره اولی و غیره باشد و از آنکه نیز گویند چنانچه
 یک با اول مفتوح است ششمی راست به جهان چون خاک در دست مملکت به چنانکه
 و انانیت یک با یک با اول مضموم پنج معنی دارد اول چنانکه نام او باشد را گویند و یکی
 خوانند دوم نیز ویسایه تمی باشد و آن مخفف بود است سوم یک با یک با اول مضموم
 پور با حای حای ترتیب نظم نموده است ای شویخت مدبر جلوس شمع بی وی به ترش روی ناخوش و یک با یک
 تری بی طعم لطف چون پذیرد بی ذوق خشک مغز می چو جو یک با یک با اول مضموم
 سخت چشمه با آبشکم هر نوع سندان بزخم یک با چهارم نام یک طرف بچول است که از
 عاشق نیز گویند شاعر گفته است با نوبالگان تار کن به گنج خود سزبون مار کن به دست شمشیر
 یک نری به نجر از لونا خود نری به پنجیم جستن با خوانند یک با اول مفتوح و ثانی نری
 زبان صورت نان را گویند و سوب آب باشد حکیم انوری نظم نموده است سخت سوب یک با
 که در پنجم یک با طبع موزون همی زانندیشه ناموزون کند یک با اول مفتوح ثانی زده کلاه و
 گویند حکیم انوری فرماید دختر یک با عصمت الدین به سرایه زهد و تنگ و نامی است
 یک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول یک با یک با اول مضموم دوم در یک با
 گویند و خارج بالا خانه نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کلاه و کتاف
 نصب کنند مضموم است و از ابتیاری مخفی

فصل تا فوقانی یک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کندک و دلیل باشد حکیم
 تر از می ستلی گفته است صفت تر زار با سیاهات چون به نغمه مشبه بگوشه ریخ به چو پشت
 کس تبان تار به مانده هر جای یک با یک با یک با دوم گویا هم باشد که در میان گنم زار
 برود و آن سخت تر از گویا گنم باشد سوم نام گویا بیست که میان آب برود و در میان آن
 سیاهند و از ابتیاری خفاة گویند چهارم معنی زدن آمده عموما حکیم فرمودی فرماید سه زخم
 بر مانده طوس به که چون یافت پیل از تکب کرز کوس به زنون دست و پا مهره باشد یک با
 طاس تا کعبین شمشیر یک با اول مضموم دو معنی دارد اول منتقله با نوان و لوک نیز و اول
 باشد هم غیر از آنکه نو آنکه هر دو اول کسور دو معنی دارد اول که طعام باشد و از آنکه اس نیز گویند

و بتازی لغت خوانند دوم معنی تیش باشد تک بند با اول مفتوح ثانی زده کره باشد که از چشم
 شتر و یا ابریشم یا قند و یک با هر آن مهره نصب کنند و بر دیگران حلقه سازند آن مهره را
 در آن حلقه انداخته بر کمر بندند تا میان بند شود مولانا جامی راست است که یک تک بند
 قند کرشمی تجرید را به از بی اشکین به بجه بنوبالی لنگر است به تکره و تکس و تکس با اول
 مفتوح تخم انگور باشد که در میان سوب بود لیبی گفته است که بیارند و بگویند و همدت بر باد است
 لکی نان ندی تا با تراه بهرامی راست است که آن خوشه بین چنانکه یک بند بر بند بر بند زده
 بدو دست یک یک به بر گویند سیاهی چشم است سوب او به سر و مثال هر یک چشم از گوس و حکیم فرمود
 فرماید که کله سرش از لوس سگر شکست به چو یک یک میرد از شاه لکل با اول مفتوح و ثانی
 کسور نوحا ست بود که خطش تمام و سیده نبود ششمی فرماید راست است به در والی هر شب
 خسوف به زانکه تمام بود کور لکل به لکل با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
 یک با اول مضموم است که در شیر از باد شاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید به نظر الدین
 سلجوق شاه که عدلش هر وان یک با اول مضموم سعدی بازند و مضموم دیوانه را گویند تک با اول
 و ثانی مفتوح مضمون زده اشیا عرفان باشد و در بعضی از نسخه ها با اول کسور نیز مضموم است
 تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و اول مضموم صراحی باشد که از زده سیم و گل بسیار از بعضی جانور
 او ستاد و روی فرماید به میگسار از تکوک شاهپور و خورشیدی روزگار موهبانه و کدی
 احسن و نادان را گویند با اول از کسور غزوه بزرگ بود تکوک و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم
 اول موی مجید باشد خسروی گفته است ای نگار چشمی مگوی به سر و قد بگور دی تکو گوی به
 اشیر الدین آخستگی فرماید در یکوی تست جان من مسیره چون موی کو نظیر حاکم گفته
 دوم همان تنگی را گویند که در غن در خمیر آن کرده به بند تک با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
 نیز زده گویند دوم یک جلد و دفتر را نامند سوم سگین گاو و گاو میش باشد که بیست پر ساخته
 بجهت سوختن خشک کنند و از پاجک نیز خوانند با اول مضموم دو معنی دارد اول موی از
 و آن مهره است دوم پشه بلندی را خوانند با اول کسور دو معنی دارد اول گفته بود دوم پشه
 از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را نکه که زنده را آن باشد که پاره پاره ساختند و الله اعلم

فصل پنجم در بیماری جلد: چاک با اول مفتوح پشت معنی دارد اول قبلا باشد و مرتب آن است
 دوم سخن اگر در سینه چکیده است حکیم سوزنی این معنی را تزیین نظم نموده و میگوید است نایاب
 اصحاب اجماع اند که کتاب خانه اسلاف است چاک باید صواب هر چه تو گوئی و خصم را باره
 بی که کند چکیده چک و تو در چکان زلفظ بر صاحب خویش باش و گویند رخ امای تو خون در
 چاک به چهارم شده ملاحظان را گویند و اول ناگاشی گفته شد و خود تو خورشید را بجلا جبه
 ز چرخ تو بر و اعدان سدره اش یک ساخت و چک سفل انجمن باشد ششم جوی
 خوانند که آن را شاه و چهار شاه ساخته خوشه های گوشت را که در زمین باشد بر آن حرکت دهند تا
 زده و این را از گاه پاک کرده و از اسکنه نامند این معنی را قمر الابی نظر کرده و میگوید تا یکی بر
 چاک جسی بی بیشتر می چکد که صرف به کشتی چون کمان ندانی و بزنی خاک کمان این بیان
 هر چه بر نگردد و از آنکه بسازد از چک صاف به عقیم معنی مدوم و بنا بود آمد شیر الدین احش
 منظوم ساخته میباید این اولم در عرض دگر بسایین فردوس بر چکان او چاک به چشم برین
 شاخ درخت اگر در غیر بود تا بار آورد و بر کنی کشیدن و قرار کردن بود و اول
 آلت تناسل را گویند از اجوک و کوه و تپه و نیز نامند پور بهای جامی راست است از شب
 دندان قاندره چون چکس به در غصه آب گشته چشمت روان چو چک و به اول کسور معنی
 اول یکجا نباشد چهل جانب بخول بود که از درون خوانند و در معن کالی باشد که مؤثر آن یا سانی
 بر نیاید شوم نیم بود چکا چاک و چکی کاش اول نوع آن در اول در وقت که در شیشه بود که نیم
 حکیم اسدی فرموده است سل و تری پسته چون نارد بود چکا چاک اینست که در قوم شده و در
 بریم خوردن دندان باشد بیابان در چیم معنی چسب را گویند که در میان افواه اند که حکیم جامی
 فرمایند چکا چک شایان را نماند میان و اگر دیده بدید شاه بار و میان و چکا و و چکا و
 با اول مفتوح معنی دارد اول تارک سر را گویند و نامش چهری راست است معنی سوزنی بر
 جامه نماند پدید جام چاکشید جامه نماند و او به است در آن پس خوشی جامه ز سر کشی
 تیرنگن کبکی بند ات را چکا و چشخ فرید الدین عطار فرماید به پیش سر سوزنی چکست
 چونم عقل کل چکا و می آید به هم او گوید به نخستین میدان شده پاره و قدم غم در این چکا و

در کوه با خوانند خصم صاحب فکر و دوسی نظر کرده است باید برید دوران از چکا و که اندک سیاه
 چو بار چکا کاسه با اول مفتوح کمال است را گویند و از آنکه کاسه ششون نیز نامند و بتاری نشو
 و سبندی ساهی زبان گیلان حوزه خوانند و آن جانور است که در شش خار با می المین باشد
 و یک و چون کسی تصدق معنی آن کند چکان بدن خود را در ستم فشار دهد خار با می شش بر کس
 چکا و چکا و ک و چکا و و چکا و با اول مفتوح معنی دارد اول نام جانور است پرنده
 که از خشک پاره نیز گفته باشد خوشش آرد بود و آنرا جل نیز خوانند و بتاری قنبره و ابو الملعج خوانند
 و در عراق آنرا هوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده است بد انسان که شاپین رای چکا و به زبونک
 که انما تاج نزار و مجر حکم گفته که شاپان فرمایند معمار عدل توبه همسایه عقاب گرفت ایشان
 چکان امیر مغزی نظم نموده است تا چکا و است در سقار بتقار طیش و از غم خون گشت
 لب لب بر درخت از جوان به نوجوهی راست به بر دل کرد لاله یک داغ سیاه و در شش
 رخت سیمین چاه و بر فرق سوزن گس بر بست کلاه به بر فرق سر چکا و کیش گیا به شمس
 به اکثر شارب چشم که صید چکر کس چرخ لشکر چو چکا و به ستم تام نایست از سوزنی و آنرا
 چکا و نیز گویند خواه نظامی فرماید که نو اگر نوای چکا و بود و چو شمن ندید تا و ک بود
 سیف اسفرنگی نظم نموده است از نوای چکا و اندک و کبک در قص کردن آمد باز
 پوشانند که کبک دمی از خرابی میباشد که از سر خاب نام است و زبان هندی نیز آنرا چکا و خوانند
 چکوی نامند و لغات آنجا اینست که در زرد ماده آهن بار و یکجا باشد و شب از هم جدا میشوند
 خواب نکند و اگر در دم بند بود اسطر من سبب لطفه که در میان چکا و و چکا و است لفظ آن
 نموده اند که این بر دیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده است جفت چکا و ک قضا
 خدا بر روی یکجا و شب از هم جدا به هم آورماید که در آن خون گاه از سپکان تا و ک به تو اندر
 ایشان کردن چکا و ک و چکی ک با هر دو هم معنی مفتوح معنی دارد اول آواز زدن شیشه
 دگر ز چوب و مشت نامند آن بود که درونی هم نزنند و آنرا چکا کاک و چکی ک نیز خوانند حکیم
 سوزنی نظم نموده است باب در نظم و زمان کبک چکی ک چو کفت گفت آبله حیرانم از قضا
 شرح دروم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره شوم صورت بریم زدن دندان باشد از ک

بارت طعم خوردن و با جیم می نمونم نمی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چاک یا چک نیز گویند
 حکیم سنائی فرماید چکلی او تاده در سجده نزل نزل چک از بی جده و با هر دو قسم می گویند
 آواز سوزن فنیله رفته را گویند حکیم سنائی فرماید چکلی اندر غیر حسی می گویند
 چراغ بصیرت تری چکله با اول مفتوح بنانی زده و راهی مفتوح و اخفا با قطره ریزه را گویند
 که بخین آب بچکد و آنرا بنانی رشتن خوانند مولوی حموی فرماید بهفت دریا اندر قطره
 جمله سخی ز خوش چکله به هم و فرماید به پای استی بنده که تا بچکد چکله خون دل به رویار
 چکری با اول مضموم ثانی زده و را بکسور و پای معرفت نام نوعی اندر یوشن شد شمس مخفی
 فرموده که در استان بس نام دولت تو به سوزش از شاخ زرشو چکری به حکیم سنائی فرموده
 به های یا سمن چکری دست امروزی که در دستیم در لخی شراب و او ایوان چکس با اول نانی
 در معنی دار و اول شین بازو جبهه دشمنی امثال آن باشد عبد الواسع جلی نظم نموده که چنان
 به مانند کشان را در مصاف کینه صبر به تیغ و برق و نیز از کوس و سرد کردار بر بهر پرتنه بازو
 غزوه شیر بهر چکش باشد زهر و قفس باشد زجر و خواججه عمید لوی کی است به فریاد تری
 از قفس افغان بازان از چکس به وز بانگ طاق و گس آواز گریه است طینس به دروم مخیخت
 و شمسنگی بود و چکستن مصدر است مولوی حموی فرماید به صد اول شده جا و بی چک
 بهوت کاذب به زخوبان نیست عقین را چه سپیدان و چکس به چکسه با اول مفتوح ثانی زده
 و سین مفتوح و اخفا نس او معنی دارد اول پانچ کاغذ را گویند که در میان آن بشک و غیر
 در دو رو و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بچیند آنرا بنندی بری خوانند حکیم النوری
 فرماید بهست یکی کاغذ کی چکسه بدون کرده حاصل شده از کله به چینه بهتقال به دروم بنانی
 گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم تزاری قمستانی نظم نموده که عنان بهر کسب تو سمن مگر بنای
 چکسه باز نیاید چو اوچ گیر دانه به هم او گوید به بزاری اگر دیده باشی کسی که نماز را محرم را زده
 چنان دان که از قوم اعرابان به چیا کسی چکینه باز کرد به چکک با اول و ثانی مضموم کلمات
 در معنی دارد اول البستی را گویند دوم کجشک را نامند و آنرا جگر نیز گویند شمس مخفی را
 به اگر کند طیران در بهای دولت تو ز جگت شاهین از آوردن کله چکک به چکک معنی باشد

دیو ریایوری

که در زبان اول قطره بچکد آنرا بنانی قطره البول گویند چکری و چکین با اول مثالی کسور نوعی از کشید
 کمال محیل فرماید به خوس و از سخن با تن سرتن به بتاج لعل و قبای طین بیارالی به
 شمس طیبی نظم نموده به دوش بگیرد و در کشیده کله گفت به تا چه کنم بهفت بر چکین به
 خواججه عمید لوی کی است به چون بهشتی بر می برده در استان تو در روز قیامت در پیش
 سلب کله کله به چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معرفت و معنی دارد اول دست از آن
 بود که بر تو داشته باشد و بدان روی بسیار دست سازند تا غلبه بر دی آورد شود و هم پیش
 و آنرا چاک کوچ یا او و معنی نیز گویند چک کوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجهول و معنی دارد
 اول نام گیاهی است که از آن زهر نیز گویند دوم کجشک باشد و آنرا چکک و چکک نیز خوانند چکله
 با اول مفتوح و ثانی کسور و پای معرفت و معنی دارد اول معرفت دوم گزند گویند و آنرا بنانی
 عمود خوانند شمس مستانی گفته که چکیده تو ز مغربان کند اعلام به حسام تو ز سر و شیمان
 در پیغام به با اول مضموم معنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و چشیده نیز گویند و مصدر آن
 چکیدن بود مولوی حموی راست به استان آب بچکد او را که دیه است به فضل
 نبات را طلبد و ایه جا بجا به

فصل دال به دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول معنی تقدیر آید حکیم النوری فرموده
 که در زبان بزرگی داد و راضی است خصم به خصم اگر قدر تقدیر یابد که در عالم و آدم
 بنویسند که اندر بدو کاره زید ز اهل درج کشت و عکرا اهل درک به که در زبان افتد که دست
 سلطان واجب است به شاه و الا ترند چون جی لکر و دست دک به دروم گدار گویند که در
 و گدالی کردن است بیعت اسفرتگی راست به بر سر خوان ز سر خالده ز سر خالده است به
 در ابای سخن سید کاسه دک به سوم کلمه مضبوط بود و شیر الین آخستکی نظم آورده به
 زخیش طرازنده عمار دوران به اساس بنامی آن بقعه را دک و چهارم صدره است و آنرا آیب
 و دک نیز خوانند کمال عقیاست گفته که زانو ز یاد کن که کند محو خاک لپشت به کوه منت زاید
 آتش لیز بویک پنجه برایش طپان نموی نظم ساخته که کسی اگر نیش تاشا بود دک و کلمه اول
 تاشا کلمه ششم کوه و سحر را نامند که از سینه زهر خان و دو تها پاک و ساده باشد چنانچه کسی که در شش

و بر وقت و این ترشیدها باشند گویند که در کده و گاه ملک هم مترادف است بر آن هم آورده
 بگویند که در کده و علوم غیبی و در این خوانند چه این لغت پارس است و قاف زندان
 پارس می نیامد و کل با اول و ثانی مفتوح مری را گویند که دست و پای او لگنه بود و در
 تمام زندیده باشد و آنرا کل نیز گویند یا نیز سسر و در خدمت مغلان جنگی نظم نموده و کل
 بر شک بر پشت کل و گندگی را جای کرده در بغل و هم او گویند مشت و کلان و کلان چون
 در تورق در بیان جوشان و کلان با اول مضمون جوی باشد که در کسب جوی در آن بگذرانند
 در چشم و سیاه را بدان تاب در دست است سفر نکی گفته است زلف کان از عرش غنچه باز
 تنزل بگردید با در کلان چند تخت سلیمان بر نیاید و با اول و ثانی مضمون در کسب جوی سلیمان
 که بر دوک پیچیده شود و آنرا کرده فرمود نیز گویند و کسب بفتح اول سکون ثانی و سکون ثانی
 و کسب با اول و ثانی مفتوح قلعه که را گویند حکیم تا خسر و بنظم آورده است از بهشت تبران
 زمین و زایر تیره پیش روی اردن و لرزه لرزه در زنده و خضر در زمین هر ترس سنده عقاب این در کسب
 بزبان غزنی سیاه رنگ مشتک است و در کسب و کسب لغات سیاه گویند و بزبان هند می گویند
 اول جوی بر لانا مند و نام ولایتی است چون آن ولایت جزوب حضرت دلی واقع است آنرا
 خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید که گفت سوگند می گویم که در کسب جوی
 فصل را به رک بفتح اول یعنی نو باشد از کتابی که نوشته شد در کاب با اول کسب
 شده یعنی در اول موقوفه و هم پایا باشد حکیم خاقانی فرماید که زهد کم کن رک را پاره بگیر
 که بگیرد صلاح جای صبح و هم او فرماید که عثمان کوشا در کتب کابی بکفت آن که دل بگوید
 بهار باز آورد و ستم اسپ سواری را نامند مولوی معنوی نظم نموده است شود و ستم
 اگر که شود و ستمی جو فرغونی و چو بیرون شد کاب تو را خراشت بالانی و شاعر گفته است به خوا
 که در آری بتقدیر رکابت را بود دولت عثمان گیر رکاب دار و معنی دارد اول پایا
 گویند که هر که سوار باشد در زمین روزگار جلوه دار اما نه حکیم خاقانی فرماید که جعفر کرم و نفاع
 بخشش پایل بر دو رکاب در بخشش و در مضمون شخصی را گویند که پایا بطنی را که هار در کابی
 اول طبقه باشد و آنرا طبعی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را نامند خاقانی

سه بر کابی روان که خوش به هم از کسب پاری و هم تاج بخش و ستم معنی بیشتر بود که بر ستمی
 بنهند و آنرا از کابی هم گویند کاسه و در کاسه خاریست و آنرا شجول نیز گویند که کویا تاج اول
 و ضم ثانی و در صورت معنی هوشیار باشد که هم بفتح اول ضم ثانی و در صورت معنی شتاب
 از کتاب ترندم قوم شد و الله اعلم
 فصل زامی منقوطه بزرگ بفتح اول و معنی دارد اول را که باشد که آنرا از کسب خوانند
 قطع معنی آن باشد یعنی از کتاب ترندم قوم شد کاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در آن
 کند و آنرا بتاری که بوجه خوانند بهرامی در خدمت رای گفته است جز بفتح تیره آب ندیم و آنرا
 حقالک هیچ بارند استم از کاب و شمس شخصی فرماید که جهات و ظلمات این زبان محقق شده که
 خنده اوجان بپیدای کاب و کسب با اول مفتوح و ثانی مضمون است و آنرا بپایر همای
 جامی فرماید که است بزفا که چون سگ ده به کرم در زمین فتاده هر روز کسب و زنگیا
 بفتح اول کسب ثانی کاب بعد از کتاب ترندم
 فصل سراسی عجیبی بزرگ با اول مفتوح معنی بود که از روی چشم و اعراض در زیر لب گویند
 و آنرا در نزد خواننده و زبان شخصی باشد که سخن از روی چشم و اعراض در زیر لب گویند و گویند
 آنست حکیم فردوسی فرماید که میرفت بر خنده زو بهلوان و بره بر کاب خروشان توان
 بیاندگان از بر شاه او چه تیره دید اختر گاه او چه هم او گویند که کتون روز با دافره ایند لیست
 مکانات بد را نیز و بیست و یک گفت این تیغ از میان بر کشید و ز خون سیاهش فرادان زدند
 بشمشیر سراسی بزور کوشش و بجاک اندر افکند نازکش و در کاره با اول مفتوح لوح مبین
 گویند از زبان معنی فتح گر کافی نظم نموده است که بر پیرین بدام شد کاره که گرد آمد هم چنین
 ستار سی گفته است تا روز پیدای آسایش ما هم به زمین ملت مکر و سنگه کاره
 و کفر با اول مفتوح معنی شکلیا بود و آنرا بتاری صبور خوانند که کور با اول مضمون غلجیل و در
 و کسب حیدر حکیم سوزنی فرماید که بر مزمع حکیمی نبود این حکمت که سال سفر وقت خوب
 سخت و کوهت لا سحر کسب جانی گفته است نامه روح ترا جاودان همی دارد و از آنکه سخت تر است
 او دست سخت تر کور

فصل الحاکم امین چه سگ با اول مضمون نکت و فلاکت را گویند در روی نوعی از خطا
 و با اول مضمون که باشد و از سر کاتبه گویند اغوال این آهنگی فرماید که تا بر کسک عالم
 سگ خوان به خود داخل آراسته خوان به فخر گمانی راست است چه انگذاشتی جامی شری
 نهادی پیش خود خوان سگ و شیر به سگ چهره با اول مضمون و جمیع مفتوح و معنی دارد اول
 ستینده را گویند و مضمونی فرخنگ است که مضمون شد سگ کاسه و سگ کاسه با اول مضمون یعنی
 در کاش است که مضمون شد سگ امین با اول مضمون و بانی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سر
 و امین بسازند و بدان جمله و چه مرام رنگ کنند حکیم خاقانی راست است این خم امین گمان
 که عجم انهم بالو سوخت است و سگ امین پوشش از در اول در دای من به هم آگودید در پرده
 خم آهنی از سگ امینی به رنگ خضاب بر دیوار آنگذد؛ سگ با اول مضمون نام شمشیر است که از سر
 و بیخ پند سگ سگ گویند و تا امین باشد مولوی مضمونی فرماید زین دست به رخ آید
 و از روی جهانی که دست نگذاشتند هر کاسه سگ امین بپندند آن معنی شریا
 چشم خود در دن برین به که باید خورد سگ امینی رخ بنواکسی به حکیم خاقانی فرماید که از سر
 شویای بر در القیاش شوی به اولت سگ امین از جبهه و انگذ شویا به سگ با اول مضمون نامی
 موزر گویند مولانا شهاب الدین عبداللہ قافانی نظم کرده در جالی مکر شریا
 ناکسان به چو آنگور که اندر غور که در سگ سگ با اول مضمون کاسه گلی را گویند از اسکره
 نیز خوانند سیف اسفرتی گفته است آن دی که سخن از سگ ز غول کنده از خجالت زین سگ
 با شایجوی به سگ با اول مضمون و ثانی مضمون دارد اول مضمون نام ولایتی است
 که قریب بقند بار و سیستان واقع است سگ امین مضمون مضمونی است و گفته شد که از سر
 باشد مولوی مضمونی فرماید که از سگ است و هم در شکست به هر دکان اندکی کسان در
 حکیم فردوسی گفته است غل بند هم شکست به دروان آمد نزد شاه رزم به سگ امین
 مضمون و بهر دو کاف زده آشی را گویند که نداشتند باشد فطره بدو حکیم فردوسی گفته است
 چنانکه دانی زیر از میان زیر به وز کاهلی که داشتند سگ امین سیف اسفرتی است
 است از حضرت و خیر دولت تا بود مرم به گاهی بیاید چون شمشیر و که سوار چون سپه انوی

نشوی منزل دراز در مویک قبول نه سگ از راه سگ با اول مضمون گفته درین بود
 تباری سگ گویند شیخ سعدی فرماید دست سلطان در گمانید چون لیک گریخ افتاد
 ترنج به آتش در اول نخبه آب زلال که کوزه بشکست در میان سگ و با اول مضمون معنی دارد
 اول مضمون باشد و مضمونی بر اس آید مضمون گزیدن آید و سگ امین مصدر است سگ با اول مضمون
 و ثانی مفتوح جمیع را گویند حکیم مضمونی گفته است حرکت دارد کس آن حرکت سگ است و او در سگ
 بی مرمی کتم سگ ز مضمونی دارد اول مضمون با و شامی است شهور معروف دوم مضمون گمان
 حکیم فردوسی فرماید از زینیب زخم تر قوس ذوالقرنین او در چه نوب رود و شیب سگ
 و اسپ را که بکشد باشد گویند سگ ز مضمون در و از بودی نیز گویند مولانا نور الدین مضمون
 به سگ خوران با و پانی حیات به دست نزل عنان ثبات سگ با اول مضمون و ثانی مفتوح
 دست افزای باشد در و در گمان را که بدان چوب بشکند سولج گفته است از سگ نیز گویند
 حکیم سنائی فرماید که شکستی چوب را سگ به سر روی خروم از سگ به سگ امین با اول
 مضمون که از سگ مضمون که دفع مفاد مضمون نماید و مضمون آن سگ امین است سگ با اول مضمون
 مفتوح چوبی بود که شاه ساخته چهار شاخه خورشهای گفته که در مضمون باشد بدان یاد
 و پاک سازند و از آن شاه و شاه و چک نیز گویند و بتاری مضمونی از ثانی نام سگ مضمونی
 به زبان کندی به مضمون آنکه چون سخن به و اکنون که کندی سخن نیست نان جو به بیاید آنکه خرم
 بیاید ساعی زنجیر ساعد کتم سگ و یا با اول مضمون مضمون نام علیه است که حضرت علی علیه السلام
 بیاید و رفت بجای آسمان صومردند حکیم خاقانی فرماید چه فغانی از جوید میوید اگر زیم
 جانب در سگ امین حکیم فردوسی فرماید و از ایشان بسی نیز تراشند به نازش کو باشد
 سگ امین با اول مضمون مضمونی گمانی است که مراد پال باشد کمال حاصل فرماید که مضمون
 سگ امین به چو تاج ز کس نشش مقاصدش شش بلاد رضی الدین با و مضمون فرماید
 سگ امین به بیرونه چون قیاس گمانی به بجان به است او سخن گفته است سگ امین با اول مضمون
 و او در مضمون و با و مفتوح مضمون زده خوار سگ را گویند سگ با اول مضمون و ثانی مضمون
 دوم سیرت را گویند مضمون طرز روشن باشد این مضمونی را خواجه نظامی نظم کرده که از سگ امین

که هم سکه نام دارد و بود چه کام لباس را گویند در عربی نیز چه گویند و در اول کوچ و باز باشد دوم
 آبرو نشستن است که آن نقش بر دندان از رخ و بناوی هم گویند سوم آبرو نام است که بدان زمین را
 شد یا کند چهارم درخت خرابی صفت زده را گویند سیکیزه با اول و ثانی مکتوب و یکا و بر جستن
 و اندیشه در وجه اینها سخن ستور را گویند و آنرا سیکیزه و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
 سه خوابی که بر کتف نمکینی اطلاق قصص به خوابی که در طویل کشی اسپ و خنگ و یوز به چون
 سنگ درنده باشد چو کس حرام خواره بگذارد چو کس دروم سیکیزه چون ستور به سیکیزه با اول مفتوح
 و ثانی مکتوب و یابی هم مثل نوان باشد و از آنکه در چاکه گویند و یابی هم خوانند

فصل ششم در معنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سورانی این بر دو معنی فارسی و عربی را
 درین دو صیغه نظم نموده است دانند آنکه بازشناسد شک از یقین به گماند بزرگوار می دانست
 هیچ شک به اگر بر شک شک در دبا لطف آرد در حال شهید و فکر در درنگ شک به اول
 معنی عربی از بیت ثانی معنی فارسی ستفاد و سیکیزه در شکا شک با هر دو صیغه منقوطة مفتوح
 آواز یابی باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا شکابوی نیز گویند شکاکت با اول مکتوب بر ششم
 همان ذکره باشد شکاکه با اول مکتوب و معنی دارد اول چو یکی با پارچه شاخکی باشد که سازد بدان
 بوزانند و آنرا شکابوی خوانند و بتاری منظر باشد حکیم ثانی فرماید در میان نیکوان از هر
 طبع و ماهری به چون شکوفه روی بودی چون شکاکه تن میباشد حکیم در وی گفته است
 بشادای همی در کت رود زن به شکاکه شکافیده شد از شکس و شکاکه درن سالانده بود حکیم قطار
 در صفت چهار نظم آورده است و از بر معنی است گونی صد نگارستان به میان بر روی شکاک
 گونی شد شکاکه زن به دوم کوهاره را گویند شکاکال با اول مکتوب و معنی دارد اول اسمعیل که بر
 شکاکه اسمعیل که بر شکاکه زن به دوم کوهاره را گویند شکاکال با اول مکتوب و معنی دارد اول اسمعیل که بر
 شکاکال یابی ستوران شده سر زنی به که در که بجز از دست شانه کشوده ابو الفتح رودنی
 در صفت اسپ آفریده شکل او را شکال بخیزی و لیک شکل بود که چلبورست به دوم مکتوب
 دروغ باشد و آنرا شکال و شکال از خزان مولوی خوی فرماید تا که در نیم و یکشایه

در شکل و در جلال آیین فرا به شکاکانک با اول مفتوح سنگه از مرغوان را گویند شکا و نند
 با اول مفتوح نام گویند و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده است ششم گرفت از شکاک
 گوی به همی دارد از گنج گنجی ستوه به شکاکا و ته با اول مکتوب و معنی دارد اول کسی نام است که در
 سوراخ کنند و آنرا آمبون و آمبون زن و بتاری لقب گویند دوم کفن ز بود و آنرا بتاری نشان
 گویند شکاک با دام هم بر گویند و آنرا غیبی نیز خوانند شکاک بر یک جنبی است از شکاکا و یابی که
 بتاری معنی خوانند و خواهیم گویند راسته نهال نهال این بنیاد را به شکاک بر عیاش
 نو اینهمه شکاک لور و شکاک لوره شکاک زو و شکاک زو به سوس باشد که درون آنرا از شکاک
 و منزه با دام و لپته و امثال آن نیم گرفته کرده بکنند و نیز بدسیماق اطعمه گویند به چه اینهمه کنی
 صوفی ز محراب شکاک لوره به کسی گویند مسلمان را که در از قبله برگردان به حکیم ترار معنی استانی
 سه با یکوسه من خون خوردنی که بوده تفاوتی که شکاکه به شکاک لوره به حکیم سنائی فرماید
 به جوسک در بید بید لور به خوانند زهر را شکاک لوره به شکاک فیدین با اول مکتوب و معنی لغویان
 و بس در آمدن بود شکاکستن با اول مکتوب و معنی دارد اول مکتوب است و معنی
 قند شدن بود و سوم خوسلک و خا و بدین این دو معنی را بر تریب حکیم لوری نظم نموده است شکاک
 اگر جان کشم پیش سکت خدمتی به سیر سگاری کسی آبروی لا شکاکت به شیخ فریدالدین عطار
 به معنی اوضاع نوشته است سپید لورانه محمود بیست و نهاد از چشم هم شاه شکاکت به بد گفت
 این چه کردی چنین گفت که بار دیت زینم شهر استفت به چهارم معنی نخل شدن باشد
 به شیخ فریدالدین عطار فرماید به جوارس این سخن بشید شکاکت و لیکن ساخت خود را
 نان میان مست به پیچیم شکاکت که را گویند شکاکت با هر دو صیغه منقوطة مفتوح شکاکت
 که مرقوم شد شکاکت با اول مکتوب و ثانی مفتوح و معنی دارد اول عذر را گویند و آنرا شکاکت
 گویند دوم کرد هموار باشد و بتاری مضموم و فرست و ثانی مکتوب معنی عجیب و فریبیده خواهد
 نظامی بنظم آورده است چنان دیدم هر چه آید شکاکت به که دل راه یابد شدن گرفت
 شکاکت با اول و ثانی مفتوح مکتوبه را گویند حکیم سنائی فرماید در معنی صداع و فریب
 با سماع و ناما هم مقدم هوای شکاکت ز نیم شکاکن با اول مکتوب و ثانی مفتوح شکاکت معنی آنرا

اول عرض کردن و سپردن بشکلی که تراری قستی گفته زکون مکان شکلی که
 که جلد اولی آنچه فی الجمله آنی در دوم یعنی خوردن خاگردن آمده حکیم نام خسر و فرایده همه
 شادی و طرب جوید و معانی که میارندش ازین برکن و از آن بزرگ گوید آواز خسر
 و شادی چه بود خوشتره مکن اندیشه فردا بخورد بشکن به ستم نیریت شکست
 لشکر بود حکیم فردوسی آه جان کامگار یکجهان بوده همانا زینت و کوبان بوده شکسته
 که آمد ایشان لشکن به سپید سواد آنچه بلایه زن به پور بهای جامی است که
 آوردنگه بر گستان تاخنه آمار خیل خزان بر لشکر لشکن به درین ستمنی با منی دوم
 در چشم شکستن مترادف است چهارم چنین گویند مانند لشکن لعن و لشکن اندام و لشکن خاسر
 کمال امیل گوید و شکست بهمان شکستگی منش که نیک زان بشکست است زلف بر
 شکستن به چشم آهول را نامند و آنچه نظامی فرایده با پی میگویند با هزار لشکن به پیج پیج
 زتاب رسن به حکیم اسدی در صفت قنبر فرموده به هم صد تاران خردین درین به پیج پیج
 بر یک بدید لشکن به شکستم که جلد را گویند حکیم خاقانی بنظر آورده به چون ارتق از درون
 هم بریزد بر از درون و حرکتش یک رنگ شکل شکند به شکست با اول کسور نام و مفتوح
 اول چنین زلف و سوی خمار و سیماج اشال آن باشد امیر خسر و فرایده گویند شکست
 زکون که شکر از یادش به دوم شکست بود امیر خسر و فرایده تابویجات بی فشرودند آخر جهان
 مردند به ستم نوعی از ناز گویند حکیم سنالی راست به نیست اندر مقام راحت درین بر سر
 کین زبانشکست به حکیم از سقی فرایده به لکاک سخن او را زنده تا بلغار به شکست و اقی روی بجای
 به شکست و چهارم اصول باشد قوام الدین طریزی گفته به نوره دردی شکست سستی به ناله
 دردی لوای موسیقار به جیم که جلد را خوانند و آنرا لشکن نیز گویند حکیم نام خسر و فرایده همه
 از کسور نوعی می پیچ نرسی به ناست که پاینده بر آنکه و شکست سستی به ستم که نرسد
 اسرناضن چنانچه بدید و آنرا شکست و شکست نیز گویند در شیر از اج بک اول در در یک خوا
 شکست با اول و ثانی مفتوح جانولیت خزنده و از آنجا می خراطین نامند و آنچه گویند لوی است
 به دکوی این را با طبعی نشان مجوی به هر دو بجز شکست و شکست به شکست با اول

و ثانی مفهوم و ستاره گویند و آنرا شویب نیز خوانند و شکست خیدان با اول مفهوم یعنی لغزیدن بر سر
 بود مثلا چون کسی تند نیز برای روز و با شین کلونی یا سکی بخورد و یا بسورانی در آید و بیفتد
 گویند چشمش خرمی است به فلان زینب شاه جهان نیز میگفتند به یاد عدم فدا شکست خیز کلون
 شکست با اول کسور یعنی در اول مورست دوم سترانج بود مولوی معنوی نظم فرموده
 برستی که از اندر عقل آید که سستی کند روح عقل را بیدار در هر چه در او غیر خدا شکست کند که از
 که غیر خدا نیست جز صداع و خمار شکست لیدان با اول و ثانی کسور مفهوم در اول و ثانی نشان
 و سوزاندن در گذشته کردن بود حکیم تراری قستی گوید به دل بجای خود رسد کار
 نمی بینم مگر خود رونق گیرد که بارش بر کسور لیدان به شکست با اول و ثانی مفهوم در اول و ثانی
 اول و ثانی باقیوت و صیانت و نیزگی بسیار باشد و از آنجا می شکست گویند دوم که در یک بود از
 کلان نیز باشد و عنی با اول کسور پوست به شیر خوار خوانند که در آن شیر را کنند شکست و شکست با اول
 کسور ثانی مفهوم در اول و ثانی می مخفی مفتوح خا شکست گویند شکست لیدان با اول کسور
 رسیدن باشد حکیم سنالی فرایده گوید که زبانشکست به شکست به سنگ ترا کسور هم رسد
 حکیم قطران بنظر آورده به همانا زان خشم او شکست به چو غمانان شکست بند از غبار
 شکست لیدان با اول و ثانی و ثالث کسور یعنی مضطرب شدن و بقرار گشتن باشد حکیم سنالی
 نظم فرموده به جان عاشق نرسد از شمشیر مرغ مجوس نشکند از شیار مولوی معنوی گوید
 به دار نام سلام من بگو این صیبت را بگویم و بگویم ناز بسیاری آن ز شکست به بیگانه پیش از
 بهمان نسیه شکست لیدان با اول و ثانی کسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرایده آتش
 نیز گفت سالی با پیش رو به گریمن شکست و با من خوش است عوده امیر خسر و گفته به هنوز
 نازگر چشم خواب او میگرد و به سوز از تو شکست عاشقان نابود میگردد به شکست با اول و ثانی کسور
 صابر و عقل بود شکست با اول و ثانی کسور و بای مجول از معنی در اول و ثانی معنی شکست آن را
 شکست نیز گویند حکیم فردوسی فرایده به تو با ناز بخت اشکبختی به ضرر آمد ایگوند لغزینی به
 دوم فرار و آرام و صبر بود از شکست نیز گویند شمشیر معنوی نظم فرموده به هر چند در این
 دلفرقت به زهرش چنانکه کینون شکست به شکست با اول کسور مجول از معنی در اول و ثانی

علاج آن که از افسردگی که در او بر می آید که است که در وقت حاکم خاقانی گفته است که از فرمدل تو بر روی
ایش که شکل او بر منته فساد و شکسته به با اول فتوح و نانی که بر روی صورت و نون مفتوح و انضامی
نم درازی باشد که غلدران کنند و العالم

فصل غین : غنک با اول مفوم کسی را گویند که در برون کوه تا به قدری اندام باشد پوری
جامی است که سبک حلق دولت و درین کون فراغ غنک به منسوخ و شویخ و شوم و در آن کون
عکس با اول مفتوح و دیگر باشد و از غنک یک کوه تپایی فراق در بهندی حکمی خوانند + + +

فصل الفاء و فاء : فکر با اول مفتوح بجای زده و زای منقوطه در پیش را گویند و ستاد قوی
به زبانی که آتش غم را جل بر از زنی : ساه روی غلیظی چون کراتان :

فصل کاف : کاف با اول مفتوح دوم معنی دارد اول نانی باشد که از شکسته بزند که آن را
کاف نیز گویند و کلاه را نماند و اول غم ماکینانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی که
به سبک کلکی با اول مفتوح انگلی آبی را گویند و بجای از ابراز و نالیط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده به پای و پلید کردی آنکس به بر کون کسی که به کاف کاف با اول مفتوح
شالی زده و به مفتوح کاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و از آن اس نیز گویند :

فصل لام : لام با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را می خوانند که به خیر و خیر و خیر و خیر
گی نبود و پدید آید : در حق خصم بکاف بر دست کاف بود و دوم ابله و نادان و حقی باشد پوری
جامی بقیه نظم آمده است ای شوخ بخت در بخل و ک تلفات : وی ز شوی و ز شوخ کرده که در کاف
شده : شخمی فرماید که بجای بندگی غلظت حق شدی بلوس : اگر بندی آن کو بخت ابله و کاف به
سوم بربان و بر زده باشد یعنی نظم نموده است گفت این مرد غمخامی کاف ای به پیش از آن طوت
پیری ترا ز خای به چهارم جان کند : پاره پاره را گویند و احیاناً بعضی از مردان سباز خست پویشی خوانند

همه را که او کند باشد چنانچه مطایفه باشد از کاف اول مفوم معنی دارد اول چیز گفته را گویند
و آن معروفست دوم در دنیا باشد و آن شبنمی است که بسبب برون و هوا رخ رخ کنار چند
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است بنام کوه که در آن کوه بزرگتری حاصل شود که جامه های
ایشی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قرمزی باشد و شبنم زلال گردد و صورت آن و نقاشان

و نقاشی یکبار بنده و قطعه شمشیر و خنجر و غیره را بر آن حکم کنند و در این نیز بسیار جاها آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج شرح نیست و از آنلاک و کانی خوانند اعاجی منظم نموده است به شرح
شدن ز خانه برون و گویند در شانده اندک به شمس مخمی گویند به بر ارسال با ناطق و کوه
بجای ممکن چپای تیغ از آنکس : سوم شالنگ باشد و از آنکه نیز گویند و بجای کوهی که در آن
بنظم آورد و محیط بر یک پایم نرسد بجای تب : مذیر و نیا و آنکه من غرق نطالق به و با اول
کسور نام جاوست که گوشت لذیذ دارد و از آنکه یک لیلک نیز گویند که با اول مفتوح دوم معنی دارد اول

کفش بود و از آنکه نیز گویند حکیم ناصر و فرماید که حبیب علی زخوان بر سر نند تاج به و ز باها
برون کندت مالک کاف : دوم سخنان رخ را گویند منوچهری مست کله است به نسبت
کاف از غالی بجهت الهیکی به ساختن چون کافز مورگه : و با اول مفوم دوم معنی دارد اول سخی دوم ملک است
بافهم که سبقت ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده است تا چون در حلقه زرین بگینای معین به نسبت
چون بر سره زرین نشانهای کاف : هم او گویند آن دور و یک چور و می عاشقان انجمن
با چو زرین در قفای سینه آب کاف : دوم زرین و بوم ملک و ولایت را گویند و از کاف خوانند کاف
با اول مفوم دوم معنی دارد اول کفکس و بیار را گویند حکیم سوزنی فرماید که هر چند که کفکس و کفکس
تن داده دل بستن آن دول غلامیم : دوم نام کوه سبک است و هر جا که از آن واقع است و شمال از
کشیده شده است با خصیصه سیون و کفکس و کاف منتهی میشود و نیز یک الفا که یک کاف که کانه
با اول مفتوح دوم معنی دارد اول روده گویند باشد و از آنکه گوشت و کفکس کرده بزرگ حکیم ناصر فرماید
که چو خربلی خرد لپنی اکنون که آنکه به بر رویه بستان خریدی کانه : دوم آلت تناسل بود

و از آنکه در کوه خایه نیز خوانند شمس مخمی نظم نموده است به بنام میل سخی تو باشد ملک سوزنج
خواهنی کانه : کفکس و کفکس با هر دو نام مفتوح به هر دو کاف زده سخنان بر زده و پاره باشد
مولوی معنوی فرماید که بس کن ای کفکس بوده و گفتاری به نام سخنان از جان مطهر گویند
و با اول مفوم چینی را گویند که بر دول آسیا بعنوان نصیب کنند که چون آسیا بگردد شمس از آن
بکنند بدل خورده دانند اول تنیدی با بسیار در مولوی معنوی نظم نموده است چو کفکس
بکفکس بر آسیای معنی به چون ز آبگرد کفکس سین : زان کفکس ای بر او گویند در اول کفکس

فصل کاف : کاف با اول مفتوح دوم معنی دارد اول نانی باشد که از شکسته بزند که آن را
کاف نیز گویند و کلاه را نماند و اول غم ماکینانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی که
به سبک کلکی با اول مفتوح انگلی آبی را گویند و بجای از ابراز و نالیط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده به پای و پلید کردی آنکس به بر کون کسی که به کاف کاف با اول مفتوح
شالی زده و به مفتوح کاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و از آن اس نیز گویند :

فصل لام : لام با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را می خوانند که به خیر و خیر و خیر و خیر
گی نبود و پدید آید : در حق خصم بکاف بر دست کاف بود و دوم ابله و نادان و حقی باشد پوری
جامی بقیه نظم آمده است ای شوخ بخت در بخل و ک تلفات : وی ز شوی و ز شوخ کرده که در کاف
شده : شخمی فرماید که بجای بندگی غلظت حق شدی بلوس : اگر بندی آن کو بخت ابله و کاف به
سوم بربان و بر زده باشد یعنی نظم نموده است گفت این مرد غمخامی کاف ای به پیش از آن طوت
پیری ترا ز خای به چهارم جان کند : پاره پاره را گویند و احیاناً بعضی از مردان سباز خست پویشی خوانند
همه را که او کند باشد چنانچه مطایفه باشد از کاف اول مفوم معنی دارد اول چیز گفته را گویند
و آن معروفست دوم در دنیا باشد و آن شبنمی است که بسبب برون و هوا رخ رخ کنار چند
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است بنام کوه که در آن کوه بزرگتری حاصل شود که جامه های
ایشی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قرمزی باشد و شبنم زلال گردد و صورت آن و نقاشان

در آسیا و اندلس معنی بری زمین و شاه داعی شیرازی گفته که زبان بکلک که بگوید در اول
 کلام در نشانی زبان تیر بر یکان سخن یک و یک با اول مفتوح ثانی زده و مابقی غنی
 این لغت از توابع است و معنی دارد اول سبب باشد چون چهارده شیدانی و خت و خت
 گسترنی و امثال آن که اندک کند و فرسوده باشد امر همسر و بنظرم آورده است آورده است
 زیرا که این سکین با آنکه گشاده ام از هر بیاعت به دوم بی خبر گویند سوم معنی تکالیفی آمده
 و با اول و سوم مضموم حرکت و در آنرا شیده بان آمد پور بهای حاجی راست معنی شوخیت
 در بیخوم سوم بی بی وی ترش روی ناخوش کرده که یک بلکن با اول ثانی مفتوح معنی دارد
 اول طشت آفتاب باشد که دست در آن بشویند او ستاد مغربی راست است اگر آب چشمه که در دست
 نشان به نگاه شستن دست ز کوه است لکن حکیم از معنی گفته که شاع طوقی را اندک در
 ایفروسل اندرون چون برین زیند آب دست مفتوح است لکن و اکثر شمع زیند و میان آن
 نهند بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فریاد است همچو پروانه مسکین که بیغم لکن است به
 تا سوزد و در باشد ز غم شازده و دوم خود سوزد و از زبان تازی می خوانند خواهی که سلمان کوه
 نظم نموده که چهار پای نیز خجانه کشان به همیشه شایرانش در زبان لکن سوم گزیند
 باشد که مولوی معنوی فریاد است مست شد باد و بر بود آن زلف از روی یاره چون جری سر شنی
 کز روی تو بر گیری لکن به هم از فریاد است آورد و خجرون از زیر لکن شمع که در جلست نور آن بر چرخ مانند
 از تو و لکن با اول مضموم و ثانی مسور و یابی معروف نندرا گویند پور بهای حاجی گفته که بی خبر بود
 اول خود به سقراط از اول بهار از لکن به زبان جاودان دان و در حکام خدایت خجراته زمین
 فصل سوم یک با اول مفتوح یکیده و از یکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده که گفته
 زرد خوری تن از گیاه با کله از شیر لب و شیر یک و شیر یک و شیر یک و شیر یک و شیر یک و شیر یک
 و با اول مضموم فریاد است را گویند پور بهای حاجی گفته که با او خنیده دیده سوخت نیز خنیده و نگاه
 سفته سینه نوست نوک یک به مکام مسر و یکس با اول مضموم در روغت ثانی مسور یا مجبول
 در ثانی مؤمنی دارد اول سبب لغت و نهایت طلب کردن روزگار باشد و از تازی استفسار کند
 حکیم تراری مستانی نظم نموده که شراب استن و بی مسکن نشیند به نغز دفع و بهای از آن

حکیم فریاد است زده که خوشش آید ترا اندک این کس که در بزل استی نوشته نویسد حکیم
 شانی نظم نموده است است شب شب غناب و یکس به عوض است مابقی شمس اول
 زری را گویند که بریم و سوزی از دم آید و در غناب میگفته باشد و آن زدی بود از سوز اگر آن
 زدی که در میان آمد و شد میگردد باشد بگردد از آنجا باز میخوانند و مابقی شمس از سوز
 شیخ فریدالدین عطار رقم شده گفت محمود خدیو که مکاره میخورد از هر خود پنده هزاره
 پس از پاک دل از آن زمان در مکان چلبند را بجان بدو در بعضی از فرنگها مضموم است که در
 نامت که بار و خوری از ترودین میگفته باشد مگو و مگو با اول مفتوح و ثانی مضموم در اول
 دست افزاید باشد که لاجان اگر در میان در میان آن نماده جامه را بر آن بیاندیشی اگر
 سه عقده هست پیش آنکه هست از بی کارگاه از پیش کس است و در مولوی معنوی فریاد است مانند
 مگو که اگر اندک جلا بهر حمد تا بریدی تو در ناز در رفتی به کس گفت با اول و ثانی مفتوح معنی
 رنج و آفت بود و الله اعلم بالصواب

فصل نون یک کات با اول مفتوح زاک باشد و از آنرا که در زمان نیز خوانند
 کتاب و یک کات با اول مسور بهله بود یک کات با اول مضموم در معنی آن است که شمشیر را
 گویند نکته با اول مضموم ثانی زده و معنی دارد اول نقطه باشد و دوم نشان را گویند که بر آن
 تا هر چه بر زمین پدید آید در معنی وجود دلیل بود نکات جمع است شاعر گفته که نکسته
 بر کار عالم حیدر است نکته اظهار آدم حیدر است از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی است
 نکوهش و نکوهیدن با اول مسور و ثانی مضموم و عا و مجبول نیز شمشیر در آن مذمت نمودند
 حکیم فریاد است فریاد است فریاد است که در نکوهیدن شاه نکوهش بود نیز تاج و کلاه حکیم اسدی است
 که از خواسته نامحلی ملکات به ده بی نکوهش میگوید است

فصل واو یک و یک و و کوک بهر دو واو معنی یک بود که فریاد شده است این وقت است
 و با اول مفتوح بهر دو کات زده آواز ساک بود و ک لغت اول کس ثانی زن را گویند و یک کات بهر
 حکیم ثانی فریاد است بر الشیرینی که سوزی تو هم بیل زدی
 فصل با و یک و یک با اول مضموم ثانی زده و معنی مفتوح و اختا و با و در اول مفتوح

و تخلی مفتوح و لغت ثانی فراق باشد و از ایندوی یکی خوانند و بسف طلیب راست سه
از استلی آنکه بگردید و پاش باید که گشتی همی در کاش به آنرا که بود چکه مغز اعنی به بگندد و المیم او
از ارش به اخیر و فرماید ز آب سنن بله شمن فرزانان به چون زانندی خوانی در اهل
بوده و خواجهمید لوبی است سه مرگ فرزان رسد برین این شسته دل به فصل نامی آنزان
چون لغت یک دبه به بگوی با اول منوم ثانی زده کشتی را گویند که باب باران تر شود و از آن
نیز خوانند بگوی با اول مفتوح ثانی زده و او که سر کشته و بر پشان را گویند که یک باره
منوم به رود کاف زده و از آنکه در کاف و آنرا یک نیز گویند اخیر و زباید صوفی
قرآنی که یک کاشه که بخونین و در حیدر علی ازین

فصل یا و یه یک انداز ز منی دارد اول بزوبنی که بر چیز از جانده و غیره اندازند و مال
بغذ اشیر الدین آختگی فرماید ای هم شسته امید و اده ای در یفا کاشی از نمانده با فرماید
سینه من به چرخ را هیچ یک انداز نمانده و دوم زده و اکند و کنار و دهانه جای گویند که از بالا آید
برای باشد و آنچنان بود که هیچ یا بخت رسته را که در دهر رسته پنج یا بخت در او یک باشند
هم رسته با ارجع ساخته از یک یاد فعل لاجور دیگر پاره جمع ساخته از یک ایصل یا چور دیگر پاره جمع
از چوری بگذرانند و بانان رسته های ساخته لغزانی که بگویند شده در یک لیم و این
چند کشته و دیگر پاره جمع ساخته از چوری بگذرانند بهین سبب تا تمام شود حکیم خاقانی در
گوید سه مره از باز و چرخ چین یا رکنند پاره از مسامد و یکانه ز یک شایه به هم او گوید سه دری
وان از ان دو یک که یک یاد گردان و دیگر که دو گوهری را گویند که تمیل دلی قرین باشد و حافظ
شیرازی گفته که در شام و حشر که ضایع گشت به اشک چو باران ما گوهر یکانه شده یکیدن اول
مفتوح ثانی زده و اول کسور شین منقوطه زده در هر معنی با کدر که در فصل الف از زمین به دروم شد
مترادف است این کین نظم نموده سه جدا فصلی که در کس لیمی از نایران به میکند سستی
محمودی در چشم یکدشان یکدک با اول مفتوح ثانی زده و اول مفتوح یکان زده آب شیر گرم بود
یکر ان با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و مر آمد که میند فرود گفته سه که از لشکر نعت نوز
کرد و چکاره از سه که است بغیة فعل می ان به کند و حشر چون سر جالت کرد ان اشک که در

چون حلقه سعاد و قافل آن یکر ان به کمال تحصیل گوید به شسته آب ز رشک طافت
در خاک به چنانکه باور اش ز فعل آن یکر ان به یک تخم لقب شام بن زریان است چون
از ده لا یک زخم کشته بود و با این لقب لقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده سه بشده شام
شسته زلال می و با این است به دست بال به هم او فرماید سه من آن که زبیر تخم بر او
سپه راهانجامی بگنداشتم به یکسان یکسون و در معنی دارد اول همیشه در دوام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده سه فرق سرت سبز با تو چه سر و نه تا که سر و سبز باشد یکسان به درم معنی
برابر آمده شمس فخری گفته سه بلفظ یکسون است تا یکسان به همیشه تا که نیاید حقیقت بود
مخالف بود که کتر زخیر و با این است به در دست بر و خیا پار از زمین یکسون

باب الکاف می

اگر با اول دثانی مفتوح عود را گویند اگر با اول منوم ثانی زده آشی باشد مثل کاشی که از ارد
بیزند لور بهای جامی است سه با چشیده بهم از بوی صالت اگر از الکر لوان با اول مفتوح
زده در ای کسور و بای مجهول نام علیست که سبب آن در چیز بود یکی خطای فریق بود علی و آن
که با خون آختند قوت طبیعت اطوار اندیز اعمای شریعت باز امید دارد و انبار پوست دفع کند
و کتر از قرین بلون نیز خوانند بتاری تو با و بندای داد گویند که شش با اول مفتوح ثانی زده و اول
کسور شین منقوطه معنی بر آوردن دیوار باشد و الله اعلم

فصل یا و یه یک نومی از صلح آنمی باشد که در جنگ بر پشند یکر با اول کسور ثانی زده
شراب باشد یعنی شراب خوردن و بیار نیز نظر در حکیم سوزنی گفته سه از اول شین و بوی
الیوس است یعنی یکبار نیاید به امیر مغزنی گفته سه لبیک زبخت چه آنرا زده می به یکر کند چور زم را
سازد می به آنرا که بدست خویش یکبار دهی به اقبال گذر شسته را در باز دهی به حکیم فردوسی
معنی شراب خوردن نظم نموده سه به یکار شسته یک روز شاه به همیرون ز کاران در ان یکبار
هم او گوید سه تو با این سواران نیاز محمد به بسیاری دل لبیکار چند به دیگر کردن کنایت از مجلس
شراب و شستن است حکیم فردوسی فرماید سه یکی نیم شام انگلی ساو کرد به سه روز اندان نیم یکبار کرد
بکتک با اول شاکت مفتوح با هر دو کاف می زده حیوانی هم بریده را گویند که می شترانی باشد که ازین

وارزش و امثال آن بیارند و مولوی معنوی فرماید که هر چه بر طبل بر آید بی کوشش در روز
 ترا کوه است تا ز شیر و زار کنی زانچه
فصل بابی عجیب چنانکه صبح روزی را گویند این زمین نظم نموده است از چه روشهای در دست
 بر اختران گذرگاه از بسند بنده وارش هر یک که در یکین لفتح اول کسرتانی و با هم در اختران
فصل تا و فوقانی تا تک با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول یعنی بر آید
 چون تک حوض است از خیر و در صفت تالی گفته است در تک بش نصدرا که خورد و در تک
 شب شمرده دوم یعنی بود باشد که شتی است از در دنیا آنچه گویند تک در مولانا و جای راست
 سه نگاه چاه اگر چه تیز یک بوده بودت کامرانی سست برگ بوده سوم بوم زمین را گویند بد چاهی
 سه مورد پنج یک شیر بر آب یابی که در یک نزد فوطا منته به کام سودا ریخته چهارم فرزند کردن
 و خانه زدن باشد پنج حباب و دانه یعنی از کتاب زدن نوشته شد کتاب و کوا و با اول مفتوح
 اول زمین آتشی را گویند که آب باران بر آن برود و جای بجا بماند و بر علت و سبب باشد از خیر و
 فرماید که تکی بدیر آب و سبب در وی بلند می باشد بیالی در و در روش چون فراوان یک بود
 مثل رادویا نش از و در که بوده دوم جنگ و خصومت باشد الوالفرح روی است سه نهرا
 با کتاب او پایاب نه مرا پاکشاد و در خوش به سوم نام روستا نیست از اول است که حکیم سنالی گفته
 سه داشت زالی روستائی که ماه هتئی نام درختی سه کاوه چهارم پرده ایست از هتئی که آن را
 پرده نکاو گویند و نوچه هری منظوم ساخته است وقت سحر که چکار خوش بند نکاوه ساعه کاه
 ساعت کج باد چه میاید بکدره آن سوزنی باشد و لولو نصیب کرده باشد و از این شیشه نهاده
 کلاب شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید سه جز سوزنی سرد دره گوش خم پهلو که تا
 پشت که در کردن نکاو کوه نکتا ز معنی دریدن و تاختن و بستجوی کردن باشد شکل بال
 و ثانی مفتوح نوح جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده است با سن پتنگ شاکر که رویه جگست
 این خوک که در یک شکل و در نه گوهرک فیما اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پارچه و زدن و از
 بر و نازی رفت و گویند مولوی معنوی فرماید که جوایم آن شده هم زانکه سوزن است و چون
 بقیای نظم بر شکل پتنگ با اول معنی تیز بود و معرفت که آن را عام که گویند

فصل جمیع چکاره با اول مفوم راه های مختلف باشد و از احد گاه نیز گویند مولوی معنوی
 فرماید خلق رضای عمرت بر راه فتاده چه عصاره بهر چه شد است چون حکایتان بلند بود
 چکاره به چکاره نوعی از کنگک باشد و از کنگک ما دیگر کو چکاره باشد در گردش های سیاه باشد
 و از اسپاهیان و جوانان خوب منظوم گویند چکاره و قین لفتح اول مسکون ثانی دم داد و نمود
 و کسرتون و فتح تا فوقانی معنی زدن باشد از کتاب زدن و قوم شد چکاره لفتح اول حاکم
 که شیشه شایه ای لایق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند و خود خود را چنان بفتاند
 که آن خلد باران کس نمرد و از اشخول نیز گویند حکیم با اول کسرتانی مفتوح ششم معنی طار و اول
 سر و دست و دم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید که گرامی از نه شادی
 بیجا نمی جگر هم روا باشد که بر آن بیخیزدین هم زفاست به خواجه نظامی فرماید که بر
 زرا عشق این هم جگر و اول در نه هم است را در خون جگر گیرم به سوم معنی انظار آید حکیم
 خاقانی گفته است مکن هیچ تقصیر در کشتن من که کار غیر آن جگر زتابد و رضی الدین پوری
 گفته است جگر سپیدی آنرا که بر آن حین و خاک و کلاه بر پایه جگرش
فصل جمیع عجیب چکال با اول مفتوح چیزه گر آن که کشف باشد رضی الدین پوری
 نظم نموده است پیش پیش گر آن بهای سپیک پیش پیش سبک زین چکال به چکا و ابوال
 مفتوح قصیده باشد و از چکاره نیز گویند بسیمی گفته است بهر لوج و هر خام و بهر دست به مفتوح چکار
 تا بساوند به چکانی با اول مفتوح و ثانی مشد نوعی از خیزه باشد چکال با اول کسرتانی
 از ترکستان که مردم آنجا بایت خوش تر باشند و تر اندازی بی مثل و بعد از چکال
 با اول و ثانی معنی کوشش را گویند از چکال نیز خوانند شمشیر می نظم نموده است اگر کند طیاران در هوا
 در هوای دولت او در جنگ شامین باز آورده شکا چکال به چکند با اول و ثانی منور خیزد باشد
 حکیم سوزنی در صفت آن خرد گوید که اگر زنی که چکند نای شدن او در کون کند بود کند چکند
فصل دلال به درگون سرگون و سر بار پس کرده و بار گویند خوانند از خیر و گفته است
 کافران را بیرون از هزاره کرده دیگر که در اثر سواره و گل با اول و ثانی مفتوح کوه معنی وارد
 آرزوی را گویند که دست و پای او لک و کند و بود و خطش تمام ندیده باشد و از این نیز خوانند

در مذمت نخلان پتگیه نظم نموده است
 دگر بر شک نیست دگر بگندگی رهای کرده و نخل
 و نخل را خوانند هم او را باید است مشت و گلان دگر بپوشان
 فصل را در کربا اول مفهوم در داده و هم مثل از و جا کند را گویند حکیم تر از می ستانی نظم
 ای شاه سرفراز که در جنب را سبت به بر خیمت اطلال از نوق رکوست آن به میغریست
 محوی گفته است از جمله اطلالت که مانده و پس در زبانه صان است سبزه مانده و پس
 تا چندین شوقی چه شود به این کند که در نو مانده و پیش
 فصل زای منقوطه به زکال با اول مفهوم انگشت باشد و از آن زمان که گویند بندگی می خوانند
 حکیم تر از فریاد به بی وفالی بود که است چون زکال به حکیم از نوق گفته
 همیشه تا شود فعل در در جان سنگ به همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال به زکال اب
 و زکال با اول مفهوم سیاهی باشد که بدان کنایت گفته و از آن کاب نیز گویند بتاری جرم داد
 و مرکب ناست حکیم خاقانی فرموده است آن زکال سفیدی که عرض فرموده هم بدان پزین
 منحصراً خیمه باز دهند

فصل زای عجمی در ترک با اول مفتوح بتالی زده آفتی باشد که به غلبه بر چنانچه خوشه را از آن خالی
 در در ساز زکال با اول مفتوح نیش جانوران گزیده باشد

فصل سین به سکال با اول کسور سنی دارد اول شمینی خصوصیت باشد حکیم سنائی ترا
 به سنائی به پست مساز به با خالجان سکال کنه مولوی منوی نظم نموده است خاش
 گر سگان خورشید نم نازد به خورشید را چه نقصان که سانه شکست به درم جانی اندیشه بود و اخیر
 از آن معشوق گوید به در عشق ماکسی نزید آنکه میزید به از کابلی غمزه را نیت سکال است
 رضی الدین نیشاپوری راست است چون بخش نم آمدگان از برای جست به عمر سیکان
 سکال همی در دم عذاب به ستوم سخن گویند را گویند و سکال یعنی به اندیشه آمده و در سن سکال
 نیز گفته اند شیخ سعدی بقید نظم آورده است تو نیکو روشن باش تا بد سکال به بقصر تو گفته اند
 مجال به و سکال شن سکالیدن مصدر است سکال با اول مفتوح مگرین سکال گویند و در صیبر
 در نیکو پیش نکی رشتی گوید به برداشتم نقاب دگر کردم اندر و به مانند بود راست به بد سکال

سکاوند با اول مفتوح نام کو بی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا سکال و تندی خوانند
 و در میان آن سجاوند است حکیم سعدی نظم نموده است نیش گزفت از سکاوند که به می بود از پنج
 گیتی ستوه به مسعود سعد سلمان راست است در توان قدرت است که خواهی بخوارگی
 نکی بگازدی به سگ دندان دندان پیش باشد و آنرا بسک نیز خوانند و بتاری باب گویند
 سکر و سکر به با اول و ثانی مفهوم یعنی چکا شده است که فرمود گشت و از اسفر و سفر نیز گویند
 حکیم سوزنی فرماید به نیش خیمت سفره لغز چون دم سگ به چو شیکر کند و بان به عسکریان
 لغز به سکر با اول کسور شبانی زده وزای منقوطه نام کو بیست بسین بلند و نیش از ولایت از استان کابلی
 آنچه دیگران واقع است و در بای سندان بملوی آن میگردد و گویند تولد و تمام در آنجا واقع شده اند از ستم را
 سکری ناست حکیم از نوق نظم نموده است فرود شد در لب تابا گشتی به زنگ سکریان در نظر به
 توان برودن نهون از جانی هست به دیده زهره سکری بر سر حکیم فرود سی نظم نموده است به
 های شتره شیر زبان به سپاهی بچنگ آمد از سکریان به سکریان با اول مفتوح بتالی زده وزای منقوطه
 مفتوح نین زده نوقی از نیش باشد که بچکان آن بنیاید تیر و بار یک بود حکیم خاقانی فرماید به
 بدن زخم سکریست چه سوزن به در زهره جگر تیر از نیش شرف شرفه گفته است ناولک ندهم سکریان
 بیک شمش چون سبکت به هر چه من بر روی زخم در حال سکریان میشود به سکستان نام میوه از رویه
 که بروش آلوده و در شش سبزی میوه باشد و از در و ابالجار بر نده و آنرا اسپستان نیز گویند و به نیک
 را سوره ناست سکال با اول و ثانی مفتوح بجان زده گیاهی است که در جامه آفریند و آن را
 به نندی حجه نامند سکالاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسکال که در آن
 دریا به رسد و آنرا میبستد و چند بیاید ستر گویند چون سکالاب بران موی خیمه شبی بگل خشت بر آنند
 به بکینه پور بهای جامی گفته است که چو سکالی بدر یاد رشوده به پستیش کند خواهد هم چون ننگ
 سکنه و مویکی باشد هتاد فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن
 شبیه برگ توت است لیکن کوچک تر از برگ توت بود و آنرا بتاری عنب الخلب گویند و به نیک

کوی خوانند و التدا علم بالصواب
 فصل شین منقوطه به شکا و شکاه با اول مفتوح بیرون باشد و آنرا کرکتن گویند و شفا

و شفا نه گویند و بتاریخ جعفر خوانند حکیم سوزنی نظیر نموده است که کندان کنده سر کلک کی از بود
 سردی مملکت شاه در سگاه و سکا و با اول مفتوح نام برادر استم است و آنرا سفا و نیز گویند
 شکا و با اول مفتوح شغال نامند و با اول مفتوح انگشت را گویند و آنرا از فعال شکال نیز نامند
 حکیم انوری فرماید که به در دنیا چون بر فروخت آتش ظلم شکلا و بخت
 بی خور چون ظلم و با اول مکتوب معنی خون آمده مولوی معنوی نظیر نموده است
 بهست از کلک را مکتوب گویند گاه از زنی شرزه دهد ظلم شکال و با اول مضموم از معنی دار با اول
 انگشت را گویند و آنرا شکار و زغال نیز خوانند حکیم از تقی نظیر نموده است که در از زنی شادانه الی
 کرد و از سم شادانه یا قوت شکال و دوم معنی آتش خوانند و با اول مکتوب و در انجمن معنی باشد
 که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهر حکیم انوری فرماید که چگونگی باز بود خواه با اول مشتاق
 چگونگی وارد بگوی با آب و پای عدال که شهر را بهت قدرت چه چشم بکشد و فرود شود زبالان بگویند
 شکال و شکال با اول مکتوب و لام مفتوح و پای معنی معنی هم تمام آمده حکیم تاخره و نظیر نموده
 که گویند خوش لب سیم شاک با اول مضموم و سیم شاک در شب شکال و شکال با اول مضموم
 و گوشت و چرات را گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکر و با اول مکتوب و ثانی مفتوح معنی بود
 اول معنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید که چنانچه نام که بر گوهری
 که به صفت خویش بی شکری و دوم بیکار بود حکیم ثانی در صفت شهر کاروم گفته است اندر
 رخ خانی نبرد و از آنکه با زهرامی شکور و حکیم انوری نظیر آورده است که با اول شکر و صید آن چه
 یک در چنگ و چه سب او کند راه آن چه سو و چه بر استم شکستن را خوانند اشیر الدین
 فرماید که در شکست با قضا بهر که راست کین او شکر و حکیم سلمی فرماید که در شکر
 هر که بگذرد یک زخم بزل را بشکر و شکر است با اول مکتوب و ثانی مفتوح بر آورده در شکست
 و محترم و قوی و مطبوز یا با شکور را گویند خواه از طامی فرماید که در شکست مکتوبی شکور
 در هر جای مری توید نکره جملی کرد و شکری ایسی با تا کند از ناکمکت کسی به چون مری توید جلیان
 به سیم به برورده در چه بهت نیم و شکور شکور با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
 مروان نیز گویند مولوی معنوی فرماید که در میان جان اول پیدا شود و صورتش در اول

ماه زهره حرم بین از حسن شان و مشتبهی از روی شان گیر و شکن و اوستا و فرخی گفته است مسلح سینه
 اگر جام لالهگون باشد تمام صفت بعیش در لب گویان باشد
فصل الفاء و فکار و فکال با اول مکتوب معنوی از غم صیده در شیش شده را گویند و آنرا
 افکار نیز خوانند حکیم انوری فرماید که از تبسم لبش نیزش بی شد خسته و در اشارت رخ نگر
 همی گشت فلک فلکانه با اول مکتوب را گویند که رسیده و تمام شکستیم بقیده و آنرا گاه از کلک
 نیز گویند اوستا و عنصری نظیر نموده است بدست تو قضا بانگ سادی کرده مددی زاده میر کلک
 که چنین به شمس فخری راست که چو بکشد در اطمینان و گریه دست با نماند کلک
فصل المیم و مکتوب گریه و مکتوب را گویند و
فصل نون و نگار با اول مکتوب معنی داره اول تپید گویند و این لغت با معنی تپان
 و همچنان چه بت ربع رخ بر رویان اطلاق میکند نگار هم بر روی اطلاق می یابد چنانکه تپان
 نغستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت به از نظیر نموده است که است مکتوب
 تا عرض داده در یابنده نگار خانه حسن جمال الی را حکیم سوزنی فرماید که نگار سستی گرفت بر
 رخ در دست بود نرزی پرستنده نگارانش و دوم مترادف لغت باشد حکیم انوری در صفت مکتوب
 سه بر از بود رنگ و روح بری که یک کلک معنی اندر معنی روح همکار و حکیم جفاتی فرماید
 صور نگار در تقی بی آن صورت که جان در مقام نماز نگارم و سوم رنگی باشد که از پیش و چنان
 سازند در زمان به ان ابیات و لغت ما بر دست خود لغت کنند و معنی نرزی که بی نرزی است چنانچه
 نظامی فرماید که زهره و مسان دیده شوی و نغانه بیرون تا خندی بکوی به رخ آراسته
 دستا و نگار و بشادی دیدند از هر کناره کمال معیبل گویند که برکت بود نگار بهای تو خود
 بس خیره بود تا تو توان نگار کرده و نگار شدن مصدر است مگر بدین و نگار سترین مگر سترین
 با اول مکتوب معنی بدین است ضیا و الدین فارسی فرماید که مگر در بیان که آخر کاره مگر سترین
 مگر سترین آرد نگار و با اول مکتوب و ثانی مفتوح و اخای با کوزه و شر بود و معنی از نرزی نگار
 یکاوت تازی و قوم است نمکند و با اول مکتوب و ثانی مفتوح چون زده در معنی دارد و اول آینه
 که جله سوزنی را کنند و فرماید گویند و نگار مکتوب است نگار با اول ثانی مکتوب و چنانچه

خسرو و یازست که نظیر و قرین یار بدیده خواججه نظامی فریادیه تکبسانام مردی بود سنگی پندیم
خاصه سری سخت سنگی که کوه خوشترجی طرحی آواز نه دید این چنگ پشت از غنون سازه +
سلمان ساوجی گفته سه از بی خسرو گل بلبلی شیرین گفتار نه بارید و صوت تکبسا آواز

فصل الواو و کال با اول مسوزغال بود

فصل الهام + بگر با اول مفتوح و ثانی کسوزجینی هرگز است حکیمانه خسرو فریادیه مردی
زرد بگزاران آواز مجوسی مردم آواز آن کرد آواز در آواز نیست هم او گوید مردم آواز آب مرده
بماذی به خلق مردی بگزار لب همچون +

فصل الیا و یگان با اول مفتوح و دوم بی احوال پیش و مانند هتا بود مردم غنی و باغ آینه
و یگان گوی مرده را گویند امیر خسرو گفته سه یگان کوه کوه باشد که در کوهی دره آنجا یگان کوه کوه

باب اللام

فصل الالف ال با اول مضموم یعنی او باشد و با اول کسوزرا گویند و ال با اول
مفتوح آتش بود و آنرا ال او نیز گویند الیا با اول مضموم ثانی زده قلب پویی را خوانند حکیم مسوزنی گفته
سه مدیت چو بی کاسه گرانده زاریک + و نکاح نفاگشته بزنگ شبش الیا با اول کسوز
ثانی زده طلوع را گویند حکیم زرنی گفته سه بروی شته الیادی در کون کنت + بهی گفتن این
مجلس بیرون کنت + البز با اول مفتوح ثانی زده نام کوهسیت مشهور نیز نام پهلوانی باشد خواججه
سه چنین گفت ستم فلوز زده که شکر بل و شکون البرز را به الحج با اول مفتوح ثانی زده خداوند غور
و بگر بودا بچخت با اول مفتوح ثانی زده و چه مجوسی بخان زده مجی طبع و امید آینه شمس ی گفته سه
یگان شمس ابواسحاق شامی که اسن همان بدو دارنده بچخت + الحجیک نام پادشاهی بود الزرد
با اول مفتوح و ثانی مضموم بر زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلم و چمن روت و زردک
و اسفلخ و دیگر تر بار ازوبات ترکاری و سبزی بر گاو در بار کرده بشهر نیز نام تبریزی است
سه بساز بشکر از زردک و چمن نام که جای شلم زردک بود همیشه زده اللغه با اول ثانی مفتوح
این زده و ال مفتوح بهی آسخت آمده الفحی از با اول مفتوح ثانی زده و غیر مضموم بود
زده و چه بالنت کشید زرنی دار اول شتم و اعراض گویند که خوب رویان و چه بان از زده عشق زرنی

الغنیار

چنانچه شامی نظیر آورده سه چو کشتی سیدار کشتی امی نادان به ترش لب نیست و لاسک العجا زده
نام مویه ایست شبیه زرد او که گرش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا کرد الوان نام کرده بخوانند
الفحی مفتوح الفحن و الفحن و الفحن و الفحن و الفحن با اول مفتوح ثانی زده و چه بخت معنی
اندر حق جمع کردن باشد امیر خسرو است سه آنکه او شرم م مفتوح است به پیش از و شرف و شرف
مختاری گفته سه با سایش خلق بختنده خودی به در الفحن نام خواننده آری حکیم سنالی
فریادیه با قناعت کشتی کسی غم و رخ و در بگذر ز عقل و عشق الفحی حکیم ناصر خسرو نظم نموده سه
سورت علم ترا خود باید الفحن بجهت در توان زده آفرینست آنچه در کس نافرید الفحی و الفحی با اول مفتوح
ثانی زده و فاک کسوزالت مردی را گویند حکیم مسوزنی گفته سه حکم نورد در اعلی مدید که راحت از سر
الفحی کلان بنیده هم او گوید سه چون از در گذری نوبت بزاد آید آنکه با سینه او الفحی با اول مفتوح
الهم با اول مفتوح ثانی مضموم هم بنده اندن را گویند و آن نوعی از کادش باشد الکوس با اول مفتوح
ثانی زده و کات مضموم و عا و مجول نام یکی از پهلوان توالت که بدست ستم گشته شد حکیم فردوسی
فریادیه بر سپه الکوس جنگی کجاست که چندی همی جنگ شیران بچوست الموت با اول اولی
مفتوح و هم مضموم و او معرفت نام فلعلیست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که الفحی را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه العقاب خوانند و آموته شبیه بود چون عقاب در جاهای
انجامت بلند شبیه میکند آن قلعه را این نام خوانند و بعد از ایام و لغت السنه الموت شد و در زبان سلطان
ملک شاهان قلعه حسن مباح گرفت و در تمامی مدید و صورت ملاحظه بوده و شرح آن در دیوان خسرو است
عبد الله او در نامی است که است قدرت این کاین حصار که و آنرا بجای خویش بدار و قوی
الموت + التي با اول مفتوح ثانی زده و لون کسوز و با و صوت چوب بازوی در باشد الوان با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دارد ستم بود حکیم فردوسی فریادیه یکی کالی بود الوان نام بسبب تیر کشیده
از نیام که کجانی زده ستم او داشتی + پس بخت از هیچ گذارشتی + و با اول مضموم ستاره باشد و آن را
تجاری گویند که ستم و سعد سلمان در صفت عمارتی گوید سه زین الع چون برستان
پراز نوار زینس جباه چون آسان پراز نوار + و با اول کسوز نام ستمی است انعامت بنام کوه پراز
بکار بند و آن سهل بود و آنچه در سفره شود ستم باشد و تجاری می بیند الفحی و الفحی حکیم سنالی

الفحی

چون بر آنگور و با اول کسور ثانی مفتوح و معنی دارد اول ارغوانی و تخم را گویند که در استان
 به استان از مفر که بیاید فرستند و اجده سلیمان ساوجی نظم زده سه خاک خاک
 سرایت میفرستد به صیاح و گاشتن زرد و سبزه فراش در هم بکشد و دوم نو باوه و چیز نو تازه را
 خوانند و با اول ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد چنگ با کسی و از انشل نیز گویند و بتاری شب
 خوانند و با اول کسور ثانی زده شب را نشین باشد بلکه کاسیمه با اول مخوم ثانی زده بسیار کام را
 گویند و با اول کسور ثانی خوانند و ستاد و رود کی فرماید در پیش خود این چیز را
 ستم برودن ز سرنگا جیره بر جاسم و بلکفده و بلکفده با اول مخوم ثانی زده و کاف مفتوح
 رشوت را گویند و از ابار نیز گویند بلکه و بلکل با اول کسور ثانی زده و کاف مفتوح آب
 شیر گرم را گویند بلکه با اول کسور ثانی زده و کاف مفتوح و معنی دارد اول سر دیار را گویند
 زین الدین سنجری گفته است ای عهد نوبی مدار پمانت سست و چون برت نمودن آفتاب
 بلکه و بلکنی یک با اول مخوم ثانی زده و کاف مخوم ثانی زده و مخوم چیزی مخیم چیزی باشد
 که در پیش خنده آرد بلحاظ با اول مخوم ثانی زده که از کاف باشد که از رفیق در برات و بی گوشت پزند
 حریر لیساق اطعمه گویند معانی که در مائل به بیلاج تا قلیه بند بر روی تاج به بیاید اول
 مفتوح ثانی زده در نشین زده که گویند و لوی معنوی فرماید که اگر شاد را گویند در نشین بلز برود
 بندوی و کی بسیار و ملک تو عیاج را هم گویند که اگر کوسه دانند جان کسان به بلز از جان
 خود کس کی دانند به بلنی اسب با اول ثانی کسور ثانی زده نام بنویسند و در غایت
 تلخی باشد و از آنجا سب و لوی مادران هم گویند بلنچ با اول ثانی کسور ثانی زده قدر دانند
 چیز را گویند بلنچ و بلنچ با اول ثانی مفتوح سوزن زده و چوب بالای چلچر چوب در است
 و از استادی اشکف نامند چوب زین را گویند استان باشد فرد و فردین خوانند و بتاری
 گویند حکیم سوزنی گفته است از بیست ارگند بر خارجی نظره افتد بر استان در خارجی بلند
 در استادی اشکف از قوم است که بلنچ چوب در را گویند و از اسبندی است خوانند بلنچ
 او ستاد و در صفت عمارت بقید نظار زده و بطریق تمثیل مردم ساختیم در و افراشته و نام
 چو افراشته بر بلنچین به بلونک و بلوک با اول ثانی مخوم و او صورت ثانی باشد که بدان



خراب خورد و ستاد و رود کی فرماید به یکسار اندر بلونک شاهواره خوش باشد و آن
 نو بهار و یک تیر کی جماعت را گویند پلوا به با اول مفتوح ثانی زده شمشیر حویچ را گویند
 بلون با اول ثانی مخوم زده را خوانند و ستاد و فرماید برود از این شادی و دیگر مردم بلون بود
 فصل بای عجمی پیل با اول کسور باشد پایشند حکیم فرماید در این آن
 بر روی بالای تو به رکاب در اول پای تو شمس مخومی گفته است و شمشیر با اول
 با دو دم تیغ غم بسمل مانده در سنگ لاج سخت و غم و آید زده باشد کاف پیل و با اول مخوم
 اول معرفت و از ابتیازی قطره خوانند دوم بلون را گویند حکیم تراری قستانی راست
 به با حیرت یکسار این توی به خاک بر سر یکسار از بی بی پیلارک و پیلارک با اول مفتوح
 و معنی دارد اول شمشیر پیلارک خاقانی فرماید که حصی دیدی که حکیمی در مکرکین پیلارک
 وی به خواجیه نظامی گفته است چو بره یازند بر پیلارک به باجی گا و گویند کیف جالک
 جوهر تیغ را گویند تیغ جوهر نظامی فرماید که پیلارک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره
 بتاریک سیخ و هم آید گویند در خشان کی تیغ چون چشم کوه پیلارک در زلفت چون پرموش
 پلاسک نکبت و تلاک و شکسته باشد شرف شرفه راست به در گوشه شمال حکیم
 زود آمد پیل کان سه کلیم سرای بلا شکست و پیل پیل با در با عجمی کسور بود و لام زده فاضل باشد
 منوچهری نظم زده سه نگارین چو حال من چنین دید بسیار سید از حره باران مابل و کوفتی پیلارک
 بکف داشت به پر آگنده شده اندر دیده پیل پیل با اول مخوم ثانی زده و حیم عجمی کسور با حیم
 خصمه بود و پیل زدن سر فرزندش را گویند این کافین گفته است من گفتمی عطار دی بهتر بود نیز استی
 که نسبت به چون بنزدیک اهل عقل کنون به مرد پیل فرزندش چوب سبب به پیل با اول ثانی مفتوح کا حیم
 گویند حکیم تراری قستانی فرماید که از سیر انغان ناله فرماید مردان از او گرفته پیل و پیل
 با اول مفتوح فلان را گویند پیلستگ با اول ثانی کسور ثانی زده و تالی شاه ثانی مخوم
 زده حیم پیلستگ است و از آنجا سبک نیز خوانند بلغده و بلغده با اول ثانی مفتوح بنسبین ده
 و در اول مفتوح مخوم و سبده را گویند که اندرون آن بغایت بوسیده باشد و حیم زده بود حکیم سوزنی
 گفته است دو خار کنده و بلنچ بلنچ هم اندر وقت به شکست و سخت هم آنجا سفیده و زده و بلنچ با اول

و تانی مضوم آن باشد که چون آتش در خانه کاه و پیش آتش گاه و کاه سوزند که موز آتش سوزد
 ملک با اول و تالی منقح و با اول کوه و بتانی زده یا این بر دو اب که قوم شد صحیح است و در معنی دارد
 ملک چشمه تانی از شیر و فریاد سیرت سواد چشم عدویا کن چنانکه تانی کنی بیدیه و تانی در ملک
 هم آموگه عیسای یک بیزند و دل هر چه نیست به چه جادوی که لیب از نسولت بکنند و دوم همی اول
 پشم با اول منقح بتانی زده خاک را گویند در قشقت بهرام گفته که کی تو را و کجا ابرج کجا سلم
 کاجل بر تخت بر خسار شان سلم پشم با اول منقح بتانی زده معنی دارد اول منقح بتانی
 دوم دست پاکر و انچه خوانند دوم در گفته شد پشم با اول منقح بتانی زده و هم منقح و اخای دارد معنی دارد
 اول منقح و لوح باشد که بجد و فریاد بر آن نویسد تا اطفال بجا بماند و پشم با اول منقح بتانی
 در پشم با اول منقح بتانی زده معنی دارد در معنی دارد و در معنی دارد و در معنی دارد
 تا در منقح بتانی دارد اول منقح بتانی زده معنی دارد و در معنی دارد و در معنی دارد
 کنند و این شیر و در یاد سیرت منقح بتانی باشد و بتالی کسور پیشستان باشد تا سیرت منقح
 و در بر واقع است پشم با اول منقح بتانی منقح و کاف همی نام دارد سیرت منقح بتانی
 و شرح آن در اشعار است پشم با اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 که در بیان سیرت کاشته باشد یا غله و یا عبا نان و در زبان بر نیر آن مرد آمد و شد نماید تا در وقت
 با مجال گردد و معنی هر کس آن بل مانند است چه دان ردن سخی بشیر و مانند آمده است از شیر و تانی
 معنی بود که انبار از در و فرقیاب گل که گزنی توک گردد چون گذر باشد پشم با اول منقح بتانی
 سبکباری کرین تا سهل تانی کرین پری که گز از شیر بهتر تواند رفت بر بلوان پشم با اول
 منقح بتانی مضوم و در اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 خوانند دوم یک است که آن باشد و از اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 سیرت منقح بتانی گویند و از انباری زده خوانند حکیم سوزنی راست سیرت منقح بتانی منقح بتانی
 که باید که در بلوان پشم با اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 بسیار باشد و کل را سخی بلوان پشم با اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 و پاک گویند از شیر و فریاد سیرت منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی

نی هم جامه جری ارد مشک در خون تمام و دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آتش نهند مانند
 شیر نکره از اول منقح بتانی زده باشد و از اول منقح بتانی زده باشد و از اول منقح بتانی زده باشد
 اول زده و در زبان منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 جرح فروزین بلید و دوم گفته تر از زده باشد حکیم سوزنی فریاد سیرت منقح بتانی منقح بتانی
 انچه در حلیه هم پشم با اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 بود از انباری منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 بایدت منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 فصل تالی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 شرف غلامان شد حکیم سوزنی فریاد سیرت منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 دوم کسی گویند که در اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 آن کس که از خود بهر شسته بتالی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 نظم معده سه زاده منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 معنی است که در زبان منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 سه است و از انباری منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 معنی هر چه پشم با اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 برکنده باشد و با اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 اول طایفه پیشینا باشد و از اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 سر و از عطای خریست و ملک در وقت سیرت العام عامت و دوم در وقت نفاق بر لب و از انباری
 و تازی در طایفه حیات و بیوانی زده و مانند و بشیر از کس گویند و با اول منقح بتانی منقح بتانی
 بود که از انباری منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 نتواند کرد و از انباری منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 و کان همی قلند با اول منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی
 بخوشن سوال مرده بوده باشد حکیم سوزنی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی منقح بتانی

ایمانه جواب اولی است که در کتب معتبره جماع و معتقد است خواستی بدین ملک خوشترم این کنم
 که باطلی کشم حکیم سوزنی راست است که بگوید که بخورده از ملک ترک تا سواب
 کمال حاصل نماید که بکشیم علم طبع خوانده و یکی بفرس یکی تلنگی کابل کیش خاری خوار و تلنگ
 یا اول مکتور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که از اوله کانه گزیده یابی تحت و عالم شکر
 حکم که با ثبات اول مکتور و ثانی مفتوح دارد اول زدن انگشت باشد بر دهن در اول شیخ علی
 است آغای که چرخ است بر حضرت ملک آتش نماز شوق و از راه شنگ در تقسیم در رسیدیم در تقسیم
 آن خلق که صورت یک صورت یک است که در چشمه کوه کوه بود که در چشمه کلان چسبیده باشد و از
 تلنگ نیز گویند تلنگ مین یا اول مثل مفتوح ترکیب است که در قوم شده تلنگ یا اول مفتوح و ثانی مفتوح
 خاری باشد و با اول و ثانی مفتوح پانین سرگشته بود ارفع است که تیراند تلنگ مین تلنگ مین جلد
 چون که در چشمه تلنگ مین در صرع اول مفتوح و ثانی مفتوح اول مراد است تلنگ مین و تلنگ مین
 یا اول مفتوح ثانی زده انصواب و بی آرامی بود جمال الدین ستهری گفته که زین اسه کاندیز
 بود که گفتی مردم در آن من بوده امیر خرم و فرموده است در تلنگ مین چنین جگه سوزد بمیدید عقوبتی
 دو سده سوزد هم او گوید در شیشه که کام از تلنگ مین که لب تلنگ است به شربت آب زرد بود در جگر
 ملی یا اول مفتوح و ثانی مکتور دست او از زمان حملان را باشد و با اول مکتور زرد و از طلا نیز گویند
 تلنگ مین و تلنگ مین یا اول و ثانی مکتور یا اول جمالی باشد که در رخا کرم سید را کجا به اندام تلنگ مین
 جمال الدین گیلانی فرماید هر دو جگه خاکی شسته به تلنگ مین است که تلنگ مین یا اول ثانی
 مفتوح و در ادعوت خلافت شمشیر خنجر کار و امثال از گویند شمشیر خنجر خنجر شده است خیال غزوات از
 در تلنگ مین و تلنگ مین شمشیر آید از گشت تلنگ مین یا اول و ثانی مفتوح شانه تیر باشد و از تلنگ مین
 تلنگ مین یا اول مفتوح صورت است و با اول مکتور و ثانی مفتوح شده و زرا باشد که بطلان است و در اول
 تباری در سبب خوانند تلنگ مین یا اول مفتوح و ثانی مکتور نام کمی از پهلوانان آید است
 فصل الجیم و جمل یا اول مفتوح ثانی زده نام جاوست پزنده که چون بلبل خوش دراز بود
 شاه طاهر صید می راست است خوش بودا و او من صحر که در ده هر زمان همچو جلاجل بفتغان
 آمد بل جلیب یا اول مفتوح ثانی زده دریا می مفتوح و در اول مکتور است که شیشه بفتغان بود

مواوی معنوی فرماید که در قشع شش تبصیر آرد به نفع جلد و لب جویبار جلیب یا اول
 ثانی زده و بای مکتور و بای جمل یا اول مکتور و ثانی مکتور و ثانی مکتور و ثانی مکتور
 نامند دوم مفسد و غماز باشد جملنگ یا اول و ثانی مکتور و ثانی مکتور و ثانی مکتور
 اول نوعی از قماش باشد بلیبی که از بلبل تا زرد و باز تا زرد بافتند در از آن قماش است و سازند
 شیخ اوصدی فرماید از رخ آن بتان شنگولی به عنوان لبست چشم بر روی در بر آن جملنگ
 زفته ای بسا اول که ششم زفته دوم صدای رنگ و رنگ و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
 است آنجا که چشم است هر از لب تلنگ مین نماز شوق در آن راه شنگ مین در تقسیم در رسیدیم در تقسیم
 آن خلق که صورت یک صورت یک است که در چشمه کوه کوه بود که در چشمه کلان چسبیده باشد و از
 تلنگ نیز گویند تلنگ مین یا اول مثل مفتوح ترکیب است که در قوم شده تلنگ یا اول مفتوح و ثانی مفتوح
 خاری باشد و با اول و ثانی مفتوح پانین سرگشته بود ارفع است که تیراند تلنگ مین تلنگ مین جلد
 چون که در چشمه تلنگ مین در صرع اول مفتوح و ثانی مفتوح اول مراد است تلنگ مین و تلنگ مین
 یا اول مفتوح ثانی زده انصواب و بی آرامی بود جمال الدین ستهری گفته که زین اسه کاندیز
 بود که گفتی مردم در آن من بوده امیر خرم و فرموده است در تلنگ مین چنین جگه سوزد بمیدید عقوبتی
 دو سده سوزد هم او گوید در شیشه که کام از تلنگ مین که لب تلنگ است به شربت آب زرد بود در جگر
 ملی یا اول مفتوح و ثانی مکتور دست او از زمان حملان را باشد و با اول مکتور زرد و از طلا نیز گویند
 تلنگ مین و تلنگ مین یا اول و ثانی مکتور یا اول جمالی باشد که در رخا کرم سید را کجا به اندام تلنگ مین
 جمال الدین گیلانی فرماید هر دو جگه خاکی شسته به تلنگ مین است که تلنگ مین یا اول ثانی
 مفتوح و در ادعوت خلافت شمشیر خنجر کار و امثال از گویند شمشیر خنجر خنجر شده است خیال غزوات از
 در تلنگ مین و تلنگ مین شمشیر آید از گشت تلنگ مین یا اول و ثانی مفتوح شانه تیر باشد و از تلنگ مین
 تلنگ مین یا اول مفتوح صورت است و با اول مکتور و ثانی مفتوح شده و زرا باشد که بطلان است و در اول
 تباری در سبب خوانند تلنگ مین یا اول مفتوح و ثانی مکتور نام کمی از پهلوانان آید است
 فصل الجیم و جمل یا اول مفتوح ثانی زده نام جاوست پزنده که چون بلبل خوش دراز بود
 شاه طاهر صید می راست است خوش بودا و او من صحر که در ده هر زمان همچو جلاجل بفتغان
 آمد بل جلیب یا اول مفتوح ثانی زده دریا می مفتوح و در اول مکتور است که شیشه بفتغان بود

مستعمل است از خیسره و زردی است از طیجل تویای من تر شد کمال این خود بیاد که اگر هیچ چیز به
 دست نهدی و رگومند که از چوب کاه و سنگ و گل پیش رو خانه و حی اسب بر نهاده و از این بخود رخ
 نیز خوانند و با اول تمام است تناسل باشد و از این چیز نامند و با اول کسور منعی دارد و اول شیخ با
 که دستهای چپ آن سفید باشد و از اشک و اشکس تر خوانند و داخل میوه است چنانچه یکی
 از شعر در بیان میوه اسب نظم نموده است و راست نیست در ذرات تنگ را که تابع نزل است که یکی
 شبیه کمره کابل دیگر که کلوخ کرم چپ شتر نیست و در کرم که بر بوی بسیار و عطرش مله سم سفید کاهم
 دوم حنظل و طیل لؤلؤ بود استوم مختص چیل باشد چیلانک با اول نامند و منعی دارد و اول باز
 که از کوز که در آن نیز گویند دوم نام حال نیست که اگر کنگه مند و بناجی غنچه چیلان کوه
 با اول مفتح نام گویند این حکم تراری قوستالی گفته میگردید و بشتر از شتر است اول
 که خوانند شتر چیلان کوش چیلان کوه چیل با اول نامی مفتح باورده و منعی دارد و اول در
 در سن بود که از این چ سازند و در غار خوانند و نام نظام و اسفند تقاره بر نموده و نیز از شتر آورند و در
 این نیز خوانند و بندوی چنانچه خوانند حکم فرمودی فرایید که چو یکس از بلا شت از تیره و شب بد شتر
 اند که در دروس طب است و فرشی فرایید که اندک و اگر ایشان و شکوه و گشتند با آسمان از
 خوانند و ایشان از آب چشند و شتر نیند و در اگر شنبه با آب گندم که در شتر کوش و کوش و طب
 از نام او گویند و از عاشقی که عاشقی خرد و بلا لب و کوش که ان که کوش و چلبه و دوم منعی است و شب
 و فرموده اند حکم خاخر سوم فرایید که مامور نیست و منی و فصل در کل و بر سفر فصل این بود این
 شتر چلبه و چیلانک است که از دست به زرد کوشش کلین عدد و شادولی نزد دست و شتر چیلانک
 مفتح چلبه و چیلان با اول منوم ثانی زرد و بیای منوم و الام مفتح و اختای با شتاب منور
 طبعی قاریابی فرایید که ای لغوی و شتر شمشاد و حباب روی دست خود را با بر حباب
 چلبیک با اول مفتح ثانی زرد و بیای منوم ثانی نک باشد که در من بیان کنند و از زرد
 نیز خوانند هر از اقلی مسلی در تصیده به است آورده است اندک خود از زن از آن من و دست از آن
 چلبیک و حلو از آن تو چیلان با اول کسور ثانی زرد و لا کسور است باشد و ستا گفته میگردید چیلانک
 منوی ره بیانت و چیلان پیر بود از آن چیلان و در بعضی از بعضی منعی ملامت فرمود است چیلانک و با اول

فصل الامام محمد بن باقر

مفتح باورده است منور باشد چون غوزه ان بسیار است از این غوزه نام نهاده و در حباب چلبه است
 از خیسره و فرایید بود گویند کزنی بالا سر از زرد سر طغوزه گویند یا فلک راز شیخ آذری است
 اگر نیست ذوق چلبه است و خورد و شتر زرد به چلبک با اول مفتح و ثانی منوم کاف
 سنی چلبیک است که در فصل جم از باب الف فرمود شد و با اول کسور ثانی زرد کفر یک باشد
 چلبیک با اول مفتح ثانی زرد و ملام هر دو مفتح یعنی را یکیان باشد حکم نام خسر گفته است علم
 حق است از کسور عثمان و نام را در حباب عالم چلبیک با اول نامی مفتح باورده و منعی است
 که در گردن اسپان بندند چلو تک با اول و ثانی منوم نام شخصی بوده که در حباب از منی بسیار نام آورده
 چلبیک با اول مفتح ثانی کسور و در حباب کسور که در آن چیل باشد که بصورت و السب تبیده
 نصاری حضرت عیسی بنیا علیه السلام را آن کشیده اند و ملامت حنظل راست است حباب که حباب
 سلسله جان کاست و زلف چلبیک و شل است آفت ایمان کاست و شیخ سعیدی شیرازی است
 که در سیر و ملامت و حباب است و در دانشکده زلف چلبیک
فصل خاخر و فصل با اول مفتح یعنی آمدن و امرا آمدن باشد و حجت الحلی حکم خسر فرمایند
 که اگر بوز ارجل خود بندد به اش با بلکم کوشن من و مفتح جل بر ل و در عی باشد که
 گویند قال رسول صلم خاخر الامم خل و با اول منوم چهار منعی دارد و اول خاخر بود و ستا و فرشی
 به پیل مست از برد کاشش کند و زردی گذار و شیر گرد بر کوشش کند و زردی گذار و کاشش
 در دندان جل کند پیل است و آفت سمشن و ساند یکسند بر شتر و دوم زبان گیلمان تعداد گویند
 هر از اقلی مسلی در حجاب کی از بزرگان گیلمان گفته شندین از خود شست این غناب بافره را
 که تا زیاده وزن سپاهل بمانند راه سویم منعی که چوب خیسره آمده و از هر چیل و چیل نیز چند چیل بود
 خوانند و با اول کسور خلطی باشد که از منی آدم و کوه سفند ان و اشال ان بر آید از این غناب خوانند
خلاب با اول مفتح کل و آب لبلکه هم سینند باشد ملامت معنوی فرایید که در کاه نبارد
 خیر ان در آب گل و آمان زاب گل اندازند و خوابه مختاری راست است خشی چنانکه
 باورده چیل و زرد چیلانک خوی او یک شد خواب چلبیک با اول کسور کل و لای باشد
 خلا کوش با اول مفتح رنگ خنثی و شنبه باشد و ستا و در کوی فرایید که برگه گل سرخ کشیده

خط سبزی تا خلق جمله انگنه کلاه کش به خلاوه با اول مفتوح مگر کشیده در گشته بر سر سید و گزیده
 و از کلاه و کالیبه هرگز نبند مولوی مخوی فریاد به حرفت یک گزیده تو هم در آرد چنگ و چوبک
 صمد لودیت زین بر سر سنگ به خوش آید چنین خوش را خلاوه مکن به که است گوید کول است و
 اینست گوید رنگ به خط خالی یا اول مفتوح دو معنی دارد اول یا برین باشد مولوی مخوی فریاد
 چون تو بایستی رنگ داری که بر این خط خالی باشد و کوشش که راست بود از زبان گوشت و در دوم نام است
 که در خط خالی نیز گزیده خط خالی را اول مفتوح نام شده است که این فزون و گیلان واقع است و آنرا
 خط خالی نیز است و هر خطی از خط سبزی که در خط خالی باشد که گزیده نام است و در خط خالی
 آن خط که در خط سبزی است در خط خالی نیز گزیده نام است که در خط سبزی که در خط خالی
 خط سبزی که در خط خالی است در خط سبزی نیز گزیده نام است که در خط سبزی که در خط خالی
 خط سبزی که در خط خالی است در خط سبزی نیز گزیده نام است که در خط سبزی که در خط خالی
 خط سبزی که در خط خالی است در خط سبزی نیز گزیده نام است که در خط سبزی که در خط خالی
 خط سبزی که در خط خالی است در خط سبزی نیز گزیده نام است که در خط سبزی که در خط خالی
 خط سبزی که در خط خالی است در خط سبزی نیز گزیده نام است که در خط سبزی که در خط خالی
 خط سبزی که در خط خالی است در خط سبزی نیز گزیده نام است که در خط سبزی که در خط خالی
 خط سبزی که در خط خالی است در خط سبزی نیز گزیده نام است که در خط سبزی که در خط خالی

جال و خلق به منو چه راست است تا بر آمد خط تحت از کوه سید باغ گون و آسمان آسنگ از یک
 گرد و خطنگ به با عورت بیکران و با عورت بی زوال به با عورت بی زوال به با عورت بی زوال
 خط خالی و ثانی کسور گزین اعضا و کندن آن باشد بنام خان خط خالی و ثانی مخوم و در اول
 و در معنی دارد و اول او باشد لیسحاق اطعمه گفته است در آن خلکو گفته دریم که در معنی به بود آن گرد
 ایسی که با است بپسیت و در نوعی از انوی بزرگ است که از آن خط که گوید در خط که است بپسین
 و بلند رشاخ خط خالی یا اول و ثانی مخوم و در اول و ثانی مخوم و در اول و ثانی مخوم
 گویند در خط که بود که کسور خواهد از است و ثانی مخوم و در اول و ثانی مخوم و در اول
 معنی دارد و اول و ثانی مخوم و در اول و ثانی مخوم و در اول و ثانی مخوم و در اول
 کشیت را با یوان کن باشد طاعت جلد حکیم فرود معنی فریاد به سر براد بان نیز کاشتی به خط
 پیش سلال بگذاشتی در دوم معنی خالی آمد حکیم سنائی نظیر بوده است در معنی مال با پله کن
 خیر دنیا بگذاشتی خط کن به مستقیم هر چه خلیه را گویند به گزیده بود خلیه که در خط که آید
 شود و امیر جسم و این در معنی را بنظر آورده است هر خط که در خط که است به خط که در خط که است
 مسعود و سعد سلیمان بنظر آورده است روی ما تابان از چشم اندام با جان لفظ و گوی اگر در خط
 با دقوه و در خط و در معنی با اول مفتوح و ثانی مشد و معنی دارد و اول مشد و معنی دارد
 سوم مشد و با اول مخوم و ثانی مشد و مفتوح به معنی خط که در خط که است و مشد و معنی دارد
 به جو اندر در خط که نام هر خط که به که از معنی مقابله بر آن آید معنی خط که در خط که است
 دوست و دوستی بود دوم گمانی است که طعم آن شیرین باشد و اول کسور و ثانی مشد و مفتوح
 در معنی خط که در خط که است و در میان دندان مانده باشد دوم است به طاعت را گویند در معنی
 باشد که هر که در خط که است به خط که است به خط که است به خط که است به خط که است
 گویند در خط که است و در خط که است و در خط که است و در خط که است و در خط که است

فصل اول در اول و ثانی مخوم و در اول و ثانی مخوم و در اول و ثانی مخوم
 نام در خطی است پس لطیف و خوش قامت که برگ آن خط است و این خط که در خط که است

و اگر اغلب در کنار بای و جوی سارید و غیره استفا را بابت سودمند بود لام با اول کسوز به باشد
 که چاک که از اجابت و شرح پیدا از زبان هندی و هندی نامند و آن نیز چنانست که باک ماله است
 حکیم تا خمر و قریه به برب اول سلامت از کشتن جبل و سخت را چه جسم پینه باید که وقت
 حاصل و حجت سیرت باید ساخت + تراستی را نشان لام باید که در اول انگیزان نام چینی است
 از سبقتی و موی چینی و در سطران نظم نود سه در باغ نیر و درم تراست + بر این نام چینی انگیزان
 با و چینی سپید و موی خیز است + با پنج سیه کشتی آرزوست در آن مینغ سینه چشم خون ریزان +
 با باغ کر سینه بر آید چاک + و لام با اول و ثانی مفرغ سینه در چشم سینه بر آید در آن تو سید و در آن
 سینه گویند چینی سارا خاندان سینی طیب گفته است ای کشته دل تو زلف آزرده + آنست
 از دم طبعان کرده + تا هم لجهت چه به سینه ترا به کشاده رگ خورد که خود بخورد + و لام که
 با اول و ثانی مفرغ شیری بود که چینی را بر آن بنام داشته و در آن سینه گویند و با اول مفرغ بلالی زده
 مفرغ نام چالیوست شید به کبوت که بر داشته باشد چنان بگردد ای را لام که در آن سینه گویند و در
 رتبه آنرا سینه و غریب است با حجاب با علیا هم چنان که در می نماید و لکی میکند از چوب و در است
 بی شمار چینی طیب گفته است آنرا که در اول از روی می باید که مفرغ کرده شود و در ای انگار
 باب گرم استخوانک + معجون کچی و مفرغ پیش نمی + و لام با اول و ثانی مفرغ بنون زده چار
 مینی دارد اول بندی باشد که از چوب و ماعت گل در پیش آب بر بندند و از این مفرغ نیز گویند و استوار
 و قی گفته است در راه آداب نیز چنانکه به نخست استوارش کن با اول کسوز + و دوم چینی آونخیه باشد و در
 از یک فاند و این خوانند و مولوی موی گفته است که کاشل ممد دل جهان در لام که در یک برتری
 تا یکی و در لام که چینی آونخیه است و آنرا و لکان نیز نامند مولانا و استی بزبان کنونی خراسان
 نظیر موده به بنور دبال خود ستاد + که در لام که کنی و اول لکان به ستوم حربه باشد مانند نیز و لکی این نیزه
 که چاک تر و آن راسل نیز گویند و بندی سبل سناک خوانند چنانکه ماعت خوشه و در آن نامند و آنرا
 در شک نیز گویند و لام با اول و ثانی و با مفرغ مینی دارد اول که موی را باشد موی بان دلق بود +
 خواج نظامی فریاد به روز و شب از فتنه و قاتم است + این و لام شید پیکار است +
 و حکیم ابوالحسن زلالی فریاد به که به دوست در لای که با اول ده و در لای کن +

و در ملامت را ناسند که بندی کنی گویند سوره چهار ششمه و قی و کسوز با اول خاندان و لام مشد و چینی
 که در حله و استوار و فرخی نظیر موده به در هر آنکه چاک تو فولکی را کرده کنون و این نیزه
 کتاب حمله و لام با اول کسوز دل را گویند موی در مده و در گفته است خسته ملامت او چینی
 و لام که چاک چو قران او چینی تراست +
 فصل زرا و منقوطه به زلفه با اول مفرغ و ثانی و ثالث مفرغ که چاک و بار یکسوز گویند
 ز لوز و لوزک با اول مفرغ و ثانی مفرغ و در او مروت نام که مروت را از که در آب به مروت چنان
 آنرا بر موی چینی چنانکه خون را بکشد و از اشک چینی گویند بندگی که موی بندگی موی طیب گفته است ای
 خون گلویت از زلوانه نیزه خون آمده هر دم ز گلوی تو بیده که مفرغ سازی آب خردل نیک +
 چینی بنور تر الا ان نافع تر زله با اول کسوز و ثانی مفرغ ممشد و مینی دارد اول نام
 جانوسیت مانند مایه که چنانچه در حله و چای گرم فریاد کند و از آن موی گویند و مروتی چینی نامند
 او ستار و روکی فریاد به باک زله که چنانکه گوش + زانکه باشد یکرا از خرش + و دوم
 چینی را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که خوردند برای وقت دیگر نگاهدارند و لام با اول
 مفرغ و ثانی کسوز و یای مروت ترسین به ممشد و لیفن ترسانیدن و یکم کردن بود موی چینی
 سیاست کردش به سیاست به زلفین ستنش ستر زلفین + او ستار و فرخی گفته است از لوز
 مرا بر لای سید است + و در مروت مرا هزار زلفین + + +
 فصل السین + سسل با اول مفرغ آن باشد که چوب چند به بند به حجت که در مروت
 سلاب با اول مفرغ نام یکی از ساندده ایست که در غری کاسه لفسر گویند سلاب است با اول
 مفرغ و چینی سوز نام روی است سلف با اول مفرغ بلالی زده مفرغ موی موی موی
 به هم فرقی و هم زلفی و هم قاضی و بی موی چینی سلفی دارد و چنانکه موی با اول کسوز است
 که چون در قیام باشد که در موی شخصی زن کند آن شخص مری که یک سلف شوند و اینها لام
 نیز گویند سلاب با اول کسوز بلالی زده نادان باشد سلاب که مفرغ است و در غری مفرغ را
 خوانند موی را و مفرغ سوزن را نامند موی با اول مفرغ در کشیدن و در آن بود چینی که چینی
 و لام زشدن چینی مروت با اول مفرغ و ثانی مفرغ لکان زده هم موی که یکسوز موی زبا شده

عاجل از تواریخهای عهدی اعانتت رحمت مانند جانی به او دلگشا دارد و خوشی بود و فصل زنگی
 پیدا شود و او کار از آن پنهان کند و تا که خود را عیش آن مردان کند گفت بزوان ناز کرد
 کتوم او شد و سیم بر خطوم او تا که بنایان از آن هر دو دل به در میاندا زن او در جوال به
 سرگرمی آن اجای نا شاک و بخت بر با بود که در کویا باشد خفاست بنظم آورده چون خرد
 باگت آن چون سگ در است باگت شایه شود است باشد که زنان در زمان خیر از فرج خونند
 در عین کوشی دارد اول است است در دم کله در از او باشد شایخ با اول مفتوح و ثانی مکش و بیاد
 آرا خدا باشد شید و طو او گفته سه نعره در وی شایخ مریخی به ناله روی نوای سو بقدره
 شلیک شلیل با اول رمال مکش و بیای مروت در در دخت میوه باشد سرخ و سفید که شیدیه تنها بود
 و آنرا شکر نیزه از خواججه بود یکی زباید زمین بن که از رنگ محشوق و عاشق و گیس
 سبب بیرون دهد که شیلی به در عین کوشی دارد اول زده کوه را گویند دوم جام بود که نیزه
 فصل الثمین و غلام با اول مضموم ثانی مفتوح با غن کشیده و اجایها زلف را گویند و آنرا
 کلاه نیز گویند کمال امیل نیزه شده همان شد از لغات سیم شاک ایشان و چنانکه از دم مجر
 غلامها تا آن به در عین با اول مکش و بیای معنی دارد اول جام را گویند که سیدت متصل باشد هم
 کمال امیل گفته است تمام و یا همین نام و بسط لطیف است در غلامه لانه دوم در غلامه
 کتین موی سر سیده باشد سوم آب جاری در میان در خان را مانند چهارم بیای می از مویا سب
 منقوش است علیک و علیکین با اول مفتوح ثانی زده پنجه باشد که در بر این بانسب کنند
 شمس فخری زباید که درون مشک از بی آن شد که استوره در نظر جلالت تو بود علیکین
 ابو مشکو گفته است اگر ازین تو بدنداری بازه نمکنی بی نیاز از نیاز به ستم و مردیت یکیت مراد
 علیکین در چه بار تا چه زده غلیبه با اول مفتوح ثانی زده غلام باشد شایخ فرید الدین عطار
 زباید که در خاک زمین جمله شلیک بریزند چه سود که بگذره بیاید از زمین به غلیبه با اول مضموم ثانی زده
 دیای محیی مفتوح نام جانور است که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکله نیز خوانند منجیک گفته است
 سه جاکت ایجا چون غلیبه زده میخاره رنگ پاره لحن خشین آمد شمس فخری زباید که
 گرا بد در طلال دلت او بهجا آس بود مستعد غلیبه و غلقیان با اول مفتوح ثانی زده و تا و توانی

سنگی باشد که در دراز تر پشتهای بام لفظا نماند تا نم برود و باران فرود نیاید و مردم بی است
 و دیوت را غلبت بان بان اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش وزیر دست گردانیده است
 و اختیار می نذارد و آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیار نفس است و بواسطه قرب مخرج عوام
 بقاوت بدل کرده غلبت با اول مکش و بیای زده و جیم محیی گرسنه را گویند که آنرا هیچ
 توان کشور شمس فخری فرماید سه شاه لوی که در من عمر ترا بخوم به با واسطی آید به باغ
 غلیبه با اول مفتوح ثانی زده و جیم محیی رود ستای و زده و او باشد باشد حکیم سوزنی گفته است
 چو غلیجه کان را با چهار سو سو گویند که نیزه که غنبت ملجوع خورده زن را بسیار داده و فرگشت
 جویای غلیجه و غوب و رنگ بی نامه غلیجه و غلیجه و غلیجه با اول مکش و بیای زده و جیم
 انگشتان بود در زین غلیبه و پهلوی کسی تا بخند آید شمس فخری گفته است دیده به خواهر ملک
 در گریه دارد تا که بیکیک طفلان را خنده آرد غلیجه و غلیجه و غلیجه الی سر زباید که کن غلیجه
 که چشم از مهر تو در گریه دارم مولوی مفتوحی نظیر زده زباید که غلیجه مسلکند به غلام
 نیست که در با شتاب خندانم به غلیجه با اول و ثانی مفتوح بقا زده کوشی دارد اول زده و جیم
 گویند شمس فخری فرماید سه زیم شیار زده و غلیجه و پاپال زبان هیچ به دوم زده و جیم
 ما نکه او بی معنی بر روی سرخ مرقوم است غلیبه با اول و ثانی مفتوح مخففت افراط بسیار
 نظیر فارابی فرماید سه روی بن حق اول لحن آنکه شده به خیر زده و بیشتر از شمس فخری
 و با اول مضموم ثانی شد کوزه کوچک بود قاضی حمید می نظیر زده سه گیتی زده بقا شربت
 مراد شرب بگردن در بسفوح صحت مراد علم و غلامان کوزه کوچکی را گویند که سر آن بوم خام گویند
 آنرا شای گفته است زباید از بار باره هادی و بی حاصل شود در میان آن کوزه بندازند و آن را
 ننگ نیزه از خواججه نظامی گفته است خاز غلبت بر و از نشان به در غلامان عدم بچه اندازند و در
 غلامی از منی غلام اول الله آتانی بود دوم سنگی سخت را خوانند غلیبه و غلیبه با اول مفتوح ثانی
 مکش و بیای مروت در در دخت بزا و جیم مفتوح چون زده در لغت اول با او مفتوح و لغت ثانی
 گل سیاهی باشد که درین جو خندان آله با وسایه آنها بهر صد آله چون از آن و خرد که چو یکا سیدی
 زده است غلامی نیزه شین شین از زیر لپش اول داب که شش بی و در عین غلیبه با اول مفتوح



عکس از کتاب

نام کوشکی بوده درین غلیظ و غلیظ با اول و ثانی کسور و یا بی جمل در وقت در لغت و در لغت ثانیا که
 بجای مفتوح بر آن در کل کار اگر در غلیظ و اول و ثانی کسور و یا بی جمل باشد + +
فصل الفار به قلاست با اول مفتوح تا رابعی را گویند که جولا همگان بجهت ناقص تره متبیا
 ساخته باشند و از آن وقت نیز فرزند او ستاد و رو کی فریادیه تا لباس عمر اندیش گردند
 تا در تیر بود و در مد فلات آن نوات به فلاخان و فلا سنگ با اول و ثانی مفتوح فلاتن یا
 اشیر الدین اختگی ز یادیه بی تا نظیر بطور است زیند با نظیر سکه یا شش یک پله است
 در دیگر فلا سنگش **قلا** اول کسور و اول مفتوح و یا بی جمل و بیقانه را گویند و از لافه جز
 کمال آجیل گوید و تیمر عجیب بهیاست به ای خوش نفس ملل زاده که گوید که کوی
 کتون ناک به پیر از شطرتین فلامه به فلامه با اول و ثانی در وقت و اضافی با سرگشته
 و حیران باشند و از آن بیره و نظیره نیز خوانند کمال آجیل نظم نموده به بخوش آید و نیز خلیش را
 فلامه کس که اینست گوید گویند است اینست گوید فلامه با اول مفتوح ثانی زده و بخیر در باشد
 و از اجفت نیز گویند و تباری صفت خوانند شمس فخری راست به ایاشای که حرکت بخیزد
 تر نقل را و در صفت تلخ و چنان امین شما ز عدل تو آفاق که بر کنند از دریا به فلج و در غلیظ
 علمنی را گویند که اکثر اعضا پوست شده انکار در و در افلیج نیز خوانند پوست پلیسب نظم بود
 به چون پیش فلج یکی که در تلخ و نصبت پیش از حرکت که در فرود اند و نخست تبار و چارم
 خرا و غسل بیخ نموی با خورد به فلج با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس فخری گفته به
 بعضی طاک و گراته به وقت کن به کارهای تا بسبب است فلج و با اول مفتوح ثانی زده و
 بود که از این جدا کرده باشند هم او فریادیه تصاد و پنجه تار غم شمش به نیار در کارهای بیخ
 فلج و فلج با اول و ثانی مفتوح یعنی فلامه است که هر قوم شده با اول مفتوح ثانی زده و معنی در
 اول تغلی ایشتا ابو الفرح مرونی فریادیه در فلج که در بودی استواره در کلید از فرزند
 مد ناکه در دم شده صلاح بان بود سوم در فلج که از خوانند فلج ان با اول و ثانی زده فلامه است
 که نوشته شده مولوی معنوی راست به معنی اندیشه جز با ضبط نیست به چون فلج است
 کاند ضبط است به فلج ان با اول مفتوح بخا زده یعنی پنجه بزودن باشد فلج و فلجیده

با اول مفتوح ثانی زده و خا و ضموم و او معرفت در لغت اول و خا کسور و یا بی جمل لغت ثانی
 پنجه زاده را گویند شمس فخری فریادیه شمس لغت خود است بدین زودت و دنیا و خوشه شود که
 که بخانه فلجیده فلج زودت فلج زودت با اول و ثانی مفتوح بر زده و زای مفتوح و موت و لغت اول
 و زای مفتوح بنون زده و کات عجمی بنون زده و کات عجمی لغت ثانی خودی را گویند که در کات
 بر بندند او ستاد و رو کی گفته به آن کس و شکارش بر داشت پاک و دندان در آن
 بست خاک به پس ن از دو کلان فرود آمد چو باره آن فلج زینکاش سید اندر نهاد و سوسو کشید
 آن فلج زینکاش دیده کردن را با بگ گفتش ای سپید به فلجیده با اول مفتوح ثانی زده و
 ضموم نیز بدین و خا نیست را گویند که در فلج و زراعت کنند و بهندی باره خوانند شمس فخری
 و لغت اسپ گفته به جنبش اسپ تا زیاده چو دیده به جان در دست فلجیده فلج ان با اول
 و ثانی مفتوح بنون زده یعنی اندر فتوح جمع آوردن باشد و از الفاضل و الفتح و القطن و القطن
 و القطن نیز گویند مختاری در وقت فلک گوید به این زمانه به پنجه خرم به خوش
 لغت به قله با اول مفتوح و ثانی مخفف و شد و شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون برایشند
 در زمان مانند پنجه بر بسته شود و از آن نیز خوانند حکیم سوزنی گفته به نرم و طبیعت باکم
 چون فلج نیز به در هم عضو آدمی من به شرف بسبب سره به منو چهر راست به نوزای مویان باکم
 بر لبهای گویند به مساعده سابقان باکم ساعده ای چون فلجیده با اول مفتوح و ثانی کسور
 و یا بی معرفت چیزه در جای فرودون باشد بزودت فلجیده و فلجیده با اول مفتوح و ثانی کسور
 یعنی فلامه که هر قوم شده مولوی معنوی فریادیه تا با پنجه پیش از شده و آن نظیره به جانب الشکوه
 هم او فریادیه جامی سببی خوش استای نظیره کاندوی و کجبل دیوه +
فصل کاف به کل با اول مفتوح و معنی در اول معرفت و دوم جمع به نام را گویند مویان
 و نیز کاندیش خوانند مویان با اول ضموم معنی در اول معنی کوز و معنی آمده ابو الشکر گفته به
 بد آنکه که در جهان گرد میخ به کل بست چو گانت که در تلخ و دوم ده را گویند و گلی دی باشد چنانکه
 شیر انامند و پنجه یعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند کلا با اول مفتوح و یا باشد از آن
 کلا و کلا و کل و کل نیز گویند کلا پشت و کلا پشت با اول ضموم و یا عجمی ضموم نیز گویند

حکیم افرسی فریاد است محنت زده که کلبه داشت پرشت و نامت و ناز دید شرمی
 سبک است که گشت یا نسی گشتا که بود طالب تو می برین گنج گذشت که کلبه با اول
 و ثانی مفتوح می باشد و در تار تار گویند و از آن گفت و کلبه ز خنک کلبه به با اول مفتوح ثانی بود با اول
 مفتوح و ثانی تو قالی زده سخنان پیورده و بیچی را گویند حکیم افرسی فریاد است او ترا گفت پیور
 کلبه را بجمع کن تا ز لازم شود چندان شکایت گفتمی پور بهای جامی نظم نموده است
 هم پسته شتی زله کلبه که این است سلطان العود این تو است جهان که کلمات با اول
 مفتوح ثانی زده که چه چوب در آن دو چوب را گویند که بر دو پهلوی در باشد کلمه با اول
 ثانی زده و ثانی تو قالی مفتوح و احتیاجی با معنی دارد اول دم بریده تا نصن ید به بود و استوار
 فرجی فرما بدست می رویان کلبه بن بر خنده بین که کاندز مغز را ولایت همی نی به در کس
 گویند که ز باشد بخصاست جامی بخند و حروف را بخند از آن تو اندود و اخیر و نظم نموده است
 دولت دنیا بر امت مالی کرده با چنین فصل و معانی در روایت که است به روز و شب است بطرف
 جهان سرگردان و تا یکی کلبه زان با بل احمق کجا است به فصل را چون بدیل مذاق نهادند
 سر راه دور بر ای طلبی باید داشت به شوم چوب و شتی را نامند که گنده وسط و کوتاه بود در مردم آن
 کلبه چوب خوانند کلمه ایان با اول مفتوح ثانی فریاد را گویند کلمه با اول مفتوح ثانی
 در نیم شبی و معنی دارد اول چوب که باشد در شوم و خود ستای بود و با اول معنی شوم
 اول پوستی باشد چینه که از جانب بیت آورند مخاری راست به پیش تو بگویند آمد اند
 کلبه از تبت و لیاچه از زان به درم بین و شکن زلف و گیسو کامل بود ابو شکلو گفته است که کلبه
 آن زلف مشکین و فاده صد تر از آن کلمه بر کلمه است و نان ریزه را گویند و با اول کسورانی
 سبد گشای و گرامه باشد که پدید بیارید آن بگشتند شمس مخمری نظم نموده است و در تار تار
 حادثات از بهر دلش خشم تو کلمه کرده اند که کلمه با اول معنوم ثانی زده نومی از گیاه باشد
 کلمه با اول ثانی مفتوح چنان زده و نیم شبی چوب که باشد حکیم سوزنی راست به فرج کوری
 بر کلمه چنانکه بهشت کلمه گیز پیش او بر اس که پور بهای جامی است به پس
 کلمه و پس فرج و پس سفینه و پس گو به پرفسون و بر نسوق در پرفسون و پرفنون و کلمه با اول

مفتوح ثانی زده و طالب مفتوح و معنی دارد اول پاره اند زمین سخت و درشت درم نام و در
 کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده شد و در خان را گویند و آنرا کلبه کلبه خوانند کلمه
 با اول و ثانی مفتوح بکاف زده بهشت معنی دارد اول نشی رگزن باشد و از آن شتر و شتر
 نیز گویند و بتاز می مضع خوانند حکیم ثانی فریاد است تاکی ز راه رشک کلبی برین و آن به
 گل و کلاله خوبان کلمه نیمه ضیا و خوشی گفته است در دل خیال غمزه تیرت چه بگذرد و گوی
 زده بر دل پر خون من کلمه به درم چوب منی علت بود که حکمت گذشتن از آنهار زده بر هم
 برزند و گاه باشد که خاک و مشک پر با ساخته بر آن نصب کنند و بهندی تیره و کرمی نامند
 ابو العلامی گفته است که ز جمله چوب و فی کاندز جهان است به دست تقدیر فضا بند و کلمه
 در چشم که کند بر غریبه و خوش طیر و آدم چون و ملک حکیم ز جامی نظم نموده است
 آمدند از کلمه و در ای که باشد بنوم فلک و شوم نام مومع ایست از آن صفات و همان که در آنجا
 خوب شود چوب فرود است گندم پل از کلمه از آن همان هر چه از آن عسیره با و اقسام فلک
 در سر او پیچید و چه عیب او یکی گفته است چند شوم صدراع کش کرد بساط خسران و کلمه
 عالم زنی بر لبه کلمه پنجم شوم و نامبارک را خوانند و لوی معنوی فریاد است زین مخمری که
 ملک زان مخمری دومی کلمه و زین می ابو بکر می شوی گری از آن ابو حکیم و بسبب نخست
 و شامت کسوت و بوم زین بهین نام خوانند و در بعضی از فرنگها موم است که کلمه با اول مفتوح
 و ثانی کسور نام بود ششم خرنه ناصیده را گویند و آن را کلمه سوزنی نامند و شوم غمزه
 که سوزن کلمه ششم کادیش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده لعل بود کلمه با اول
 نظم نموده است کسی را که در آمد دست کلمه و عایش کند می تند بهی و کلمه و با اول معنوم
 ثانی زده ششم ز می را گویند که ازین موسی بز برید و آنرا شاز بر آهوه بر سینه و شمال و شکست
 و در مثال آن بیامند و بهاند و از آنرا کلمه و شوم و کلمه نیز نامند و با اول ثانی کسور بکاف زده
 دارد اول لوح و کلمه را گویند و بتاز می اول نامند و لوی معنوی از او است و متاب بر کلمه
 از او بر آمده و زنگ سیه چیده و سفور بر آمده شمس مخمری راست به مطیع حسن شمشیر
 تواند بود که چشم پیش لبی نوی باشد و کلمه درم شکم باشد ضیا و خوشی نظم نموده است با اول

الطاهره ای که گفته که یکی که بی فقه نام دارند کچ از دره و از کواکب کلبه و با اول
مکسور و بیای مجهول ایچی گویند که در بر دیای او بی باشد او شوای و سجدی فریادست پیش
ترش قوسیه خاک فلک کبک سگک یوسفان کلج به کلیمه با اول مفتوح و ثانی مکسور
ویای معرفت کلبه چوبی که گویند با اول مفهومی و ثانی مکسور و ثانی اول معرفت
سکیم سنالی فریادست خیزان چیمان بی پر سوز به سگک بوی که گویند در دوم حرمانه خواروند
حکیم سدی المقهور است شب است و در راه تکب و صبا کلیمه سیکن که نرسی باده و دوم
خنده سوزنی باشد که راجبه بزرگین حکیم سوزنی گفته من زای پرندم وز یاست
کهنین کلیمه اند اس کلیمه با اول و ثانی مکسور ویای معرفت و در ثانی اول مکسور اند که اگر
ایچ در شش حرفه شسته است چون کسی که در طرازیین پاک کند یوسف یلیب گفته
ت از کار کلیمه سدی بیاید که سدی دولت از بر جوی و سبوس سکیمین بی اولی ان
بر مفتح شرم و سدی سوزنی کلیمه با اول نمانه زبوره گویند شاه و معرفت فریاد گفته است
آن میوه که در جلا شش است بدل در با ستره هیچ خوش نلل و در اندازان هم کلیمه سوزنی
یکه از زلات شود که دی اصل کلیمه با اول مفتوح بیانی مکسور ویای معرفت سبوی آب باشد
کلیمه با اول مفتوح و ثانی مکسور ویای معرفت کلیمه سوزنی و آب کلیمه معرفت روی
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور ویای معرفت کلیمه با اول مکسور ویای معرفت کلیمه سوزنی در
اول گفت که من گویند مثالی در ذیل لغت کلیمه سوزنی مکسور و اول مکسور ویای معرفت کلیمه سوزنی
خاسته شیر الدین است که گفته که کلیمه سوزنی در حدیث جاری چشم کلیمه سوزنی رسد در معنی
هپای تحدید کلیمه با اول مفتوح و ثانی مکسور ویای معرفت کلیمه سوزنی کلیمه سوزنی است در
بی روی و از لکن خواتند شرح آن در ذیل کما قوی خواهد شد انشاء الله تعالی کلیمه با اول
و ثانی مکسور ویای مجهول سنی غلیو با باشد و از غلیو از نیز خوانند و الله علم بالعباد
فصل کاتمی کلیمه با اول مفهومی و ثانی مکسور ویای معرفت کلیمه سوزنی کلیمه سوزنی است
در مفتح انداخته نیزند و در سرت انداخته با کلیمه سوزنی نهایت انداخته باشد سبجاق طعم است
سه خوش نویسان نظایف با قلما ی شکر و جمعا جز گشته اند از خط تعلیق کلاجه کلیمه با اول

کاف می منوم سرتی باشد که زمان بر روی باشد و از الفونه و الکونه و لغونه و کلونه نیز خوانند
کلامه با اول مفهومی و ثانی دار و اول لغت باشد کمال اسمعیل فریادست هر سال زنگارش
برخی کلامه است به پیچاره با اول و با نازشکنند به رفیع الدین لسانی گفته که کلامه
شکینن چنین بیفتانی به نزار جان ردل بخیز فرود تیره و دوم هم بر این بود هم او گویند که کلامه
از حریر گل دوزنده شود نازکی آرزوه نوده نمش کلان با اول مفهومی و ثانی دار و اول
تسمی از نان میده بود که مقدار برگه ای سازند و چون آن زهر میان روغن بریان کنند با و
در آن افتد و در لب بندد بعد از آن آن را در میان سینه اندازند شیر را بخورد و در کشته یافت
از دیگر در حکیم سوزنی فریادست خ احباب تو طوبست چو گل خوش شیرین زار کلامه
کلامه به دوم می افتانند آمد و کلاجه کلیمه با اول مفهومی و ثانی دار و اول
سه سرگر با در کل کلامه است در در آن تعان بیداست کلامه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چه که سودای آن باشد آنرا کلامه میخوان گفت در لغت ارشاد و در ایست
شیخ زین الدین علی کلاه در دو دفتر نظیر سیده اول آنکه در کتب معتبره است که کلامه با اول
شیخ موسی ابراهیم صاحب حضرت سلطان الشهدا امام حسن علیه التحیه والسلام چون فرمودند
آنحضرت می شوند سیاه پوش می شود بعد از او فرزند آن را در بین لباس پایش می شوند تا زمان
مشحمت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از غیر آن
ایشان سیاهی پوشیده اند تا ثانی آنکه مشحمت پناه و قتی از اوقات از اوقات برآمده اند
شخصی که در آن عصر از کمال اولیا بود محبت ایشان از پایچه کشید سیاه چهره و خوش صورت
شیخ آنرا سبک چون گیرند تا در جیات بوده اند که سوت ایشان سیاه بود و اولاد در سبک ایشان
نیز سیاهی پوشیدند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمه و المغفره با ایست که در آن بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه بر سیدم اندر قصه سم و ما صحبت حضرت خواجه ملا الدین مطار سپهر
عدا ایشانم کلیمه و کلیمه با اول مفهومی آواز بلند باشد که لغت چنان بلند
مشا و ان و امثال آن نیکام تو اخن کوسن لغت و شکند و در آن کلیمه سوزنی کلیمه سوزنی
فریادست ساخر کلامه نواز که در سن گویند که کلیمه سوزنی رفت با م بر آید به هم از فریاد

کتابت کرده که سوز کاسه کاشش بکلام آدم و صبح اندک امیر خسرو و نظم نموده
 بیل صرست در کباب گزشتن مکیه نیت پای استگاش دیدن گزشتن بر بیای شده
 خواج صاحب اختیار سی زوایه دلت بر مسل گل ای بسیل سوخوش با به که در
 به کاسه مانع از است اکلیت با اول مفتوح ثانی زده و یایی مفتوح کشتی
 و جاز ترنگ را گویند و سوز آن طبیعت است کلی الیکان با اول مضموم ثانی زده
 و یایی غمی نام شهر است از عراق مجرب و سوز آن جرب از قان است امیر معزی زلفیه
 بخت با اول سوز است و جاده کل با الیکان بهشت کند و جاده کل با الیکان
 گلی باشد بهایت سوز رنگ و آنرا کل صد برک و گلزار پارسی بزرگویند کمال این
 فریاد سوزن با سوزین گل با سوزین او نماند و ز پرده سوز گل پیاده گلمای را
 اگر شد که در داشت باشد درخت مثل سوز گل لاله سوزین و بخش امیر خسرو فریادیه
 و گوئی زان بتان در دشت ساره و سوزین فک گلمای پیاده و گلزار و سوزینی در اول
 صورت است و در نام لغی است از موسیقی ترنشت بهر طرفی از سوزی اینها آورده
 خرد شان ببلان سوزین گلزار و بوقت سوزین گلزار و کل زریون با اول سوزین
 و زان سوز و مفتوح بر زده و سوزی در اول نام شهر است که در آن طرف سوزی واقع است
 حکیم فردوسی فریادیه به سوزین گلزار و کل زریون ز سوزی سوزی و سوزی
 س از آن پس که سوزین بر کاسه و کل سوزین به سوزین نام رود خانه است
 که این شهر سوزین آن رودخانه سوزین گشته تمام گوید به بیت نام آن در اول زریون
 در اول سوزی در سوزی خون و گلست با اول و ثانی مفتوح سوزین زده سیاه سوزین
 خست در کست سوزی سوزی قانع گویند گلست با اول مضموم و ثانی سوزین گلستان
 کاشاه و گلست با اول مضموم نام مشرفه در سوزی مضموم و ثانی مضموم
 ماقلان سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین
 سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین
 نام گویند است که در سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین سوزین

دیگر چیز نبوده که او متصرف و تملک آن کرد و او را با این نام خوانند و در سوزی از سوزین
 که نام آدم علی نبینا علیه السلام گویند است چون او بخت او که پارسیان همیشه خوانند
 و عربان خوانند و گل آفریده شده بودند او را گل شاه موموم گویند و فریادیه گفته اند که چون
 که نخست بر گل که کرده ارض باشد بادشاهی کرد او بود او را با این نام نامیدند و العلم عند الله
 گلشهر نام دختر تیران و یایی است گلشهر با اول مضموم ثانی زده و سوزین مضموم باشد که از سوزی
 نشانه بر آید و آنرا گل و گلک نیز خوانند حکیم تراری قهستانی نظم نموده که در انشال
 با فان این روزگارم که کافر ندانند ما را بر شیم و با اول مضموم گلکار گویند گلشهر
 و گلشهر با اول مضموم ثانی زده و معین مفتوح سوزین زده اول مفتوح در لغت اول این
 در لغت ثانی پند بر زده بود که گلزار ساخته باشند و آنرا پانصد و نوزده حکیم سوزنی در سوزی
 بنجیب منده گوید در میان شان بنجیب منده من و سوزین در بند خار گلشهر و گلشهر
 با اول مضموم سوزی را گویند که با سوزین بر خست و اول حکیم خاقانی نظم نموده که سوزی
 عاریت اصلی سوزم از حیات و سوزین گلشهر با اول مضموم سوزین مضموم سوزین
 زرنگ جهان کان زمار کیت و گلشهر چون کند زان نوجوان و گلشهر با اول مضموم و ثانی زده
 و نام مفتوح بهار زده و سوزین مضموم سوزی و یایی سوزی است که مضموم شد گلشهر
 با اول مضموم ثانی زده و نام مفتوح بهار زده و سوزین مضموم سوزی است که مضموم شد گلشهر
 سوزین مضموم سوزین مضموم سوزین مضموم سوزین مضموم سوزین مضموم سوزین مضموم
 گلشهر گشته از سوزین می شکفت و همچنان چون شیشه سوزین مضموم سوزین مضموم
 مضموم و ثانی مفتوح و معنی دار و اول سوزی باشد که از سوزی لغت و سوزین سوزین
 حکیم سوزنی فریادیه که پیش گل کشم گلشهری توه برین کاک نزل که نیند شیم از کاک
 در سوزی از معنی است که رنگ آن بسوزی گویند و از لویه خار کیه آنرا جودانه گویند حاصل شود
 و از آن معنی گویند که گلشهر با اول مضموم سوزی را گویند که در اول بهار کنند و همچنان بود که
 مضموم سوزی گلشهر از سوزی بشکند و مردم با فرشته جشن کنند و گل زرد ببار پیروز و سوزین
 و سوزین سوزی آب برین مضموم سوزی راحت سوزین گلشهر با اول مضموم سوزی

بیاغ فصل در وقت صبح که کوه زنده کل سرت را گویند و این سرت و فریده که کوه خالی نماید
 کوه زنده چون کل کوه در جزایر شکر باشد در جزایر کوه در کوه از شکر با هم او گویند و کل کوه
 را گویند و در کوه که در این کوه در جزایر کوه در جزایر کوه در جزایر کوه در جزایر کوه در جزایر کوه
 نوعی از میوه باشد که مقدار آن کمی شود و بسیار از شکر باشد که چون سوزن در آن بخوانند و بگذرانند
 میدان اندک زمانی صفت که اندک شود و با هر دو کوه که می خورم در وقت که از آب تازی منقح
 در وقت که با کوه بند و سبندی که کل کوه در با اول مصوم بمانی زنده و کوه که می خورم
 گیسای است که در کوه جان تا بگذرد که با کوه که می خورم به هم پیوند دارند که کوه که می خورند
 کل کوه یا اول مصوم و ثانی زنده و کوه که می خورم جزایر کوه که گیسای باشد نهایت بد
 در آن کوه که گیسای باشد و شکر آن در وقت که از کوه که می خورم خواهد شد و شکر آن کوه که می خورم
 مصوم بمانی زنده و کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 افعال از زمان و در وقت که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 نسبت یکی از فرزندان ملک گفته است با چند کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 کل یا اول مصوم و ثانی زنده و کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 زمانه که از آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 و شکر آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 نظم نموده است که شکر آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 و شکر آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 گویند و سوزن در آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 کل کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 را با کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 گفته است که گیسای کسی نام او بوده است آب انگبین آب شود کل کوه که می خورم
 و ثانی مصوم در وقت که از کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 که کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی کله با اول مفتوح و ثانی مشغول و مخفف است
 و با اول مصوم و ثانی مخفف و معنی دارد اول زنده باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد
 زحمتش و شکر آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 صاین را است که سگ شسته در سبوی تو چون بیلاان صبا آفته بر عذار تو چون شکران
 کله در کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 به هم پیوند دارند که کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 و با اول مصوم و ثانی مخفف است معنی دارد اول زنده باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد
 پیوند سومی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و از آن زمانه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد
 مصوم و ثانی مفتوح در کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 حق شفا میدهد مکن که در وقت که کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 گویند و از آب تازی به راجع خوانند که با اول مصوم و ثانی مصوم و یای معروف جستن کوه باشد
 و از آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 سه زمانه است بدلت سراسری تو هم از آن زمانه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 مفتوح بمانی زنده و یای تخالی دو او معروف نام نوی از آن زمانه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد
 صفت رنگ در آن تو ان دید و از آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 فصل المصوم در کل یا اول مصوم بود باشد و نوعی از امر و بزرگی می بود باشد که از آن زمانه که می خورم
 در وقت که از آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 کل پله پس و با اول مصوم می را گویند و خواجیه شجاع بهرامی راست است که شکر آن کوه که می خورم
 چنان در آن است که کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 گویند و شکر آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 زمانه که از آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه
 و ثانی مصوم در وقت که از آن کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم
 که کوه که می خورم در جزایر کوه که گیسای باشد و کوه که می خورم در جزایر کوه

که چون در وقت خیزد ستون در ملکات و ملکوت بفتح اول رسکون ثانی لغت
 ثانی قیام است و در معرفت پادشاه را گویند از کتاب نیز در نوم است ملک لغت اول
 رسکون ثانی قیام است حکم ستانی نظر کرده است و قیام جمله عزیزان برود به هر جایی
 شد آن زمان برود هر که کسی این نظام الملک به هم ندای وقت ملک است
 فتح قریه الکبریا را باید به ستی ملک برگردن حکم را از جوی الکاشین ملک پادشاه
 یکدیگر اول سفیدی بود که بر روی ناسخ فیه ملحدان با اول ثانی کسور چون در بعضی
 بر ملک با اول ثانی سفید چون سره که نای مردم بود و بر پادشاهی قیام گویند
 شاه در ثانی سفیدی نظر کرده است صفات نورانی زبان است که صفات
 ملک در کتاب معرک با اول ثانی است از در ده سال کاتبی از ملک فتح
 را دی نظر ملک را بر پادشاهین ملک به پادشاه کرده در هر کس ملک است که
 نیا نند در آن ملک به پادشاه فتح اول رسکون ثانی و بر پادشاهی است که
 همان است که در ملک با اول رسکون ثانی است که در هر ملک پادشاه
 بسبب از جایی که در هر ملک است شهر و شهر دیگر که در هر ملک است
 بیلی نایزی که در هر ملک است و در هر ملک است که در هر ملک است

فصل نمون در ملک با اول فتح ثانی زده آری کسی را خوانند با اول رسکون ثانی
 و در اول نامه بنیاد بود در هر ملک و هم باشد ملک با اول ثانی کسور است
 سفر زده هر قدر صادر باشد و آنرا ملک نیز خوانند ملک با اول فتح ثانی زده هر که
 یکم سفیدی فریاد است مجلس آن خوشتر و بهتر که نورانی جوی به مجلس نامش که در
فصل الواو اول با اول کسور ثانی زده گویند که گویند که گویند که گویند که گویند
 رتازی مقام الکرم خوانند و لانه با اول فتح ثانی باشد و از تازی جرات اندر با اول
 کسور زده اند که با اول ثانی فتح و با اول فتح و با اول کسور ثانی زده نام جاور
 شبیه برین است لیکن از تازی که یک تر باشد و از تازی در شهر و بود نیز گویند تازی سوی
 مانند ای هر چند و فریاد است برین است که هر که در هر ملک است و در هر ملک است

در وقت خیزد ستون در ملکات و ملکوت بفتح اول رسکون ثانی لغت
 و لغت ثانی قیام است و در معرفت پادشاه را گویند از کتاب نیز در نوم است ملک لغت اول
 رسکون ثانی قیام است حکم ستانی نظر کرده است و قیام جمله عزیزان برود به هر جایی
 شد آن زمان برود هر که کسی این نظام الملک به هم ندای وقت ملک است
 فتح قریه الکبریا را باید به ستی ملک برگردن حکم را از جوی الکاشین ملک پادشاه
 یکدیگر اول سفیدی بود که بر روی ناسخ فیه ملحدان با اول ثانی کسور چون در بعضی
 بر ملک با اول ثانی سفید چون سره که نای مردم بود و بر پادشاهی قیام گویند
 شاه در ثانی سفیدی نظر کرده است صفات نورانی زبان است که صفات
 ملک در کتاب معرک با اول ثانی است از در ده سال کاتبی از ملک فتح
 را دی نظر ملک را بر پادشاهین ملک به پادشاه کرده در هر کس ملک است که
 نیا نند در آن ملک به پادشاه فتح اول رسکون ثانی و بر پادشاهی است که
 همان است که در ملک با اول رسکون ثانی است که در هر ملک پادشاه
 بسبب از جایی که در هر ملک است شهر و شهر دیگر که در هر ملک است
 بیلی نایزی که در هر ملک است و در هر ملک است که در هر ملک است

فصل الواو اول با اول کسور ثانی زده گویند که گویند که گویند که گویند
 رتازی مقام الکرم خوانند و لانه با اول فتح ثانی باشد و از تازی جرات اندر با اول
 کسور زده اند که با اول ثانی فتح و با اول فتح و با اول کسور ثانی زده نام جاور
 شبیه برین است لیکن از تازی که یک تر باشد و از تازی در شهر و بود نیز گویند تازی سوی
 مانند ای هر چند و فریاد است برین است که هر که در هر ملک است و در هر ملک است

کمال در بیماری که در موی منقوش از بادیه جدا و در شکافه ششها برآید چنانچه در جبهه ششها
 ششها خندیده هلو باقل مفتوح شفت او در موی را گویند بلورن با اول دثانی مفتوح بود از دوه
 در او مفتوح مضموم در و در صورت انقاسها باشد که بر ملاکت کیا نقش گفته بهمال با اول مفتوح
 دثانی زده زلال را گویند یک یک بیخ اول در کسرتانی بیای مجول زرد او موی و در کتایم قوم شد
 هلو باقل مفتوح دثانی کسور سبد بود هلو موی با اول دثانی کسور ریای مجول و در کسور
 گردگان بیای بود و اثر سیلوی در ملاکت نیز نامست

فصل فی علاج بیماری در اول سیلوان و در اول گویند حکیم فردوسی نظم نموده
 به غیر دگان سل بر شسته سیرتخ در پنج بگرز کند برید و در بدو شکست ریست به بلان در شش
 با دست در شش یعنی اقل بل باشد یعنی ربا کردن و مطلق العنان و مضموم چیزی باشد که از چیزی
 از جنس باشد تمام دل نرسد از شرف و اندیشه بود بیله بیله با هر دو یا مفتوح مضموم بیای بود بیله با اول
 مفتوح باقی نماند در از ترین اشیا بود در نظم سال و آن شی باشد که در شب تحول آفتاب بود در برج
 جدی مثال لیه که در قرن روم است حکیم خاقانی فرماید در زرد و سرخ مسیح و شفق بوده ام
 کون در قرن را بودی شب بیله بر آورم بیله با اول مفتوح دثانی زده دریم دای مخفی قبا باشد
 و در بون مبن است بیله با اول دثانی مفتوح و اختیاشش یعنی در اول مبنی با هوشنا پیله
 کردن مبنی ربا کردن باشد حکیم الفوری فرماید که کلاز خود کنم که تا چینی یا خنسی چون تونی
 چایید که در حکیم فردوسی نظم نموده به در گفت خاقان که ما را کله در نخت است که در زرد
 بیله در دم کج ریگی باشد چن کله اگر گویند که آن بیله را لیک در او آن باشد که کج در خسر دانی گفته
 به بر سر بیله نماند کلاه و شسته نماند این جو صله که راست که آنسو کند با و ستاد مشروانی
 گفته به دوش جو کرد آسمان فسر زنده بیله به ساخت نماند و اختران پاره و عقده سرله شوم زن
 فاشد را گویند و آنرا شاد خوار کوشنی در دینی نیز خوانند امیر خنصر و گفته به گفته بی زن همه
 بر انگشتی در چو زلفان بیله از بری به چنگل مبنی بر زده و بیوده آند موی منقوشی فرماید
 در شست ای ان کلان مری از کتک کجان برسی با بار چو بد گمان برسی آن بود که بیله با در دست
 حکیم فردوسی نظم نموده به شدان خواب بود سفت زده بیله به نو گفته که خود در موی و بیله با چو در

دثانی

و تازان دانه را گویند موی منقوشی فرماید به دلیران و شیران این سلسله
 شدندان فی صید و ولت بیله ششم تنها را گویند

باب امیم

فصل فی علاج بیماری در اول مفتوح دثانی زده یعنی بهنگام در زمان باشد حکیم فردوسی
 گفته به این دستگاه کله تو در بریندا شست و آند جرای آمد و شد در شکافه تنگ با هر و کت
 امروز را گویند امشا سپند و امشا سفند و امو سپند و امو سفند با اول مفتوح دثانی
 و سپین موی موی فرشته باشد و آنرا سر و شش نیز نامند در شست بهرام گفته به نه شش سپین
 که بگزیده تره نیز در یک بزوان سپند به تره هم او گوید به همه تو در باله ام سپند به بیله است
 به چوسر و بلند به امیا و امیان با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا تازی سره خوانند
فصل فی علاج بیماری در اول مفتوح دثانی در اول دست زرد بر سر و دستا کسری موی با اول
 دثانی در چو قاضی افضل گوید به آه و خنده تا دست مضموم بر قاضی و عمامه زخم کرده درم بر قاضی
 شاعر گفته به دستا که بر سر قیاس است و صد که زده رنگ میناید و دوم تر گنده را گویند
 مندیبر امیر خنصر در تو مین گویند میفرماید به بریم بهنگونان فرامیر به بجانا بسته اشکال از
 هم وزیر حکیم اسدی نظم آورده به زبیر بیله گویند که گفت به هم فزیر آوای لیل گفت
 شوم نام قلده ایست از تو این کرمان عماره نظم نموده به عد و در بل از دیم با غم باد و سنان کوی فتح بر باد
فصل فی علاج بیماری در آخره با اول دثانی و خاور او مفتوح نزل و طرافت و خور باشد
 حکیم ناصر خنصر فرماید که نو تمانه کنی اندر چنین سفره بر خورشید کنی ز تو برین تمانه
 پور بهای جامی راست است ای امقی که هر که ترا دید از خرمیت به حال مرگ گفت مزاج تان
 تمشیم با هر دو تار نورانی مضموم و سیم زده فرغ او را گویند و برکی قسطا حله اند و آن دم گا و دی است
 کهر با اول کسور نام علی است که برگاه عمر دم چهل سالگی رسد و چشم بد پیدا آید و در آن سلب بینائی
 نقصان پذیرد و چون پیش از اینجا به جای نماند آن علت بخودی خود بر طفت شود و در بعضی از
 فرنگها نوشته اند که کسور درید را موی با اول مفتوح دثانی زده یعنی خمارا نامست و با اول
 دثانی مضموم برکی آسین باشد و با اول دثانی کسور بر او زده نماند اصل شد تارکی موی با اول

صفت شبان در باران که گویند که بر این برگ بنده در بعضی از کتب است که در باران
و آواز شبلیت نیز خوانند که با اول مفتوح و ثانی مغزوم نشانی است که شمس در مغزوم
در سیر مع شاه به کوه راه گشته پیش بایست که گوید که در روز غمگین بنده شاه نوشته که نمک تیری بود
که چون بگوشید این سخن آن آدمی در حدیث باقی بیاورد و بنده وی کاغذ است که یک با اول مفتوح
و ثانی مغزوم است از سستی سرخ یا شد که علم آن ترش بود و بعضی از فرنگها بجای از تخمانی
نور مغزوم است همیشه با اول مفتوح و ثانی مغزوم که سوزانی بپول نام میشد است از لاجی شر
ال که در میان ابلهان بسیار میشد آشنا دارد و حکیم فرمودی فرماید که زائل گشت
تیر که در به لشت اندران نام و پیشه کرده

فصل در بیان جمیع و شمس و چشیدون نام حضرت سلیمان علی بنی علی علیه السلام
و نام شمس است هر جا که با کبیر مور و دیو و پری و یا در دو خوش طبع و مایه اشال آن شکر
گردارد حضرت سلیمان در هر جا که اجام ذکر کرده شود عا جیشد بود و یک الواسه جلی است
که شمس در طایران هر شمع انس جان ناگونی که این آن بود چون یک مری هم در خواجه
مید بود یکی است که در شب از افکار برفت فزود خانه و اذو البقاری از هم منور خانه حکیم است
زود در به انش که شمس است و زود در به شمس است و شمس است و حکیم خان
گفته که جان از درون بقا و طبع از برون برگ و دیو از نور شمس و شمس است
محمد که نظم نموده که شمسی دیو از درون چون نگین بر تخت جم که زوشی نام گوید
بر انگشتری حکیم خان از نظر آمده که خداشنان همسود کرد که در هر آنچه خواهد کرد
جیشیدون به جیست با اول و ثانی مفتوح بسین رده و ثانی و ثانی جوی باشد فرزند گشت
بپودی کرد و در شمس نیز داشته باشد و در آن از سبب بود که بود که از طرف جم است چند
شراب خورد سستی نکند که با به جیست در فتح بیند از در جیست در و چون کسی او را زین
خود نمرد و او را بیکویند حکیم است راست که گفت این در هر دو بادام شمس و چکان
معل جیست و حکیم سوزانی نظر نموده که گوید بر از همه آزادگان شمس است و بدان
که با قوت نادران جیست و چکانش با اول مفتوح و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس

باشند و آنچه لطافتی فرماید که ز شیرین کاری آن نقش جماش به فریب زبانی است
نقش و کمال امیل فرماید که پیشیت با دس با خواب نگرش جماش به چین نرس گشت
تا توان نگرش به دور غلی نوی از با باشد حکیمی با اول مغزوم زده با زاری می بیند اول
گویند چشید با اول ثانی مفتوح چون زده کابل را گویند اکثر در شان اسپ گفته میشود
بارون است و از آن اذکان و از کمان از کسج از زبان از این شکر گویند چشید با اول مفتوح
شانی زده و مای مفتوح شانی زده و لام مغزوم و دوام و موت نام جلی زنگ بود و آرا شمس است
فصل در بیان جمیع و شمس و چشیدون نام حضرت سلیمان علی بنی علی علیه السلام
فرماید که بنده خدا نیست در تو خرد و چو در راه نور و چو در شک شمس که از درین شمس
باید که سوی معدن بر دیشیم که چکان یعنی خرامان باشد مولوی معنوی نام زده
که در سخت گرم دارد که بجای آنسون به برنگه بر انش بخاند او با راه دوم ساخته و راسته خوا
او ستاد و مغزوم نظر آورده که زنگ اگر تو بیه تیر و رک و مباحش اگر تو بینی و کار دین تو
بگشت به شوم یعنی روز اجم آورده بود او ستاد و مغزوم منتظوم ساخته که جهان
مال جهان سر سبب چشید است به بشه یاری و هم سروری چشید سحر چهارم یعنی اگر گویند
ابو الحسن شمس فرماید که دعوی کنی که شاه بودم و یک نیست به در شمس که زده است
چشم زنگه و گناه باشد حکیم تراری قهستانی گفته که چشم گفتش که چشم چشید است
شلس نباشد و چشم شابی کسل بوالبشره ششم یعنی خوردن آنده حکیم فرمودی گفته
شاه است شادی خوردن برنده بیکه اندر چشید و خوردن به شمس زبان مردگان را در زبان
چشم زنگه حکیم ستالی فرماید که عالم یک است عالم شان به نیست فرقی زود تا چشم شان
سیند که گویند حکیم سوزانی گفته که سپیدان توران را شمس شمس است به که پیش او
شیا استی نادان و ستاییم چشم شمس آمده و هر چیزی باشد که از این بود یا ایند نظار او سیاه
اندازه بر افشانند پاک شود و از آنج ذم افشان می خوانند و بنده وی سوسپ خوانند با اول مغزوم
و از اول لانت زدن و افشا کردن بود شاه داعی شیرازی است که در هر چه چشید
نام داعی بجز داعی کشید که زانکه نام مرا کردیم که گفت ز نام و لقب خودم و دوم حیوانی را کشید

عمر خیر نام منظم ساختن است ای رتبه دیا را انداخته گشته و تا است ز میان مردمان که شده
 تا حسن همه جمع آمده در شمشیر کس برآمده و گشته است سومین المیزان که در
 است و در شتاب گرفته گشته است تمام سر را که در شتاب باقی باشد بر آن که در در راهی
 بکار برده و نهایت سینه باشد که در با کس بر آنند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول کسور نیز
 شیب بار شکر که در میان آب به سر و در شتاب گرفته اند در شتاب حل با کسور چشم چاهم با اول
 مثال باشد حکیم تراری قستانی زیاد است بد که در نسبت نماند و ملک جهان از آنرا
 چاهم و چاهان با اول منفرج ز منی در اول یعنی خزان آمده و آن در ذیل است چاهم و چاه
 در عمق بسیار آب باشد و در چاهان نیز گویند حکیم نام و در سر و در راهی است به چوبیل سخن در ستانان
 چون لب شد چنان از لب و چاه سخن با اول منفرج ز منی در اول منفرج ز منی در اول منفرج ز منی
 تا که شکرش تر باشد و در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 خانانی زیاد است تا بکل چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 چاهم و فرما بدست دارد و در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 این هر دو معنی را حکیم نام و در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 پس در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 و از شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 او ستاد ز منی نظیر معنی در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 منوچهر نیز گفته است که در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم
 سر برین از دست تاراه که در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 ساخته است زستان منظم شد تا در آید و سپاه راه فرود می آید چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 و کار در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 به هم با شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 از شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب

باد لیری و ماه روی مهرانی سرور و چینی در پای مرداد لطیف و بر سرش خرمی گانه میزند و حکیم
 تراری قستانی نظیر نموده است اگر که بخت بقاری نباشد که در پونم من و که کا و خم چاهم
 چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم
 گویند اما در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 بسج و در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 در پونم تراری نظیر نموده است که در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم
 بداند که در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 چشمک چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم
 خوانند چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم
 اگر چه چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم
 و وسطی بود چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم
 بعون تو دست مراست این چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم چاهم
 تراصل میگردد شتاب و سپاه و در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 و شتابی منضم و در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 و در شتاب آن شتاب باشد هر از اقلی میلی و قسمت میراث میان خود و بشیر و منظم ساخته است
 آن است شتاب کلدان از ان در ان که در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 مولوی معنوی درین بیت معنی بول نظیر نموده است چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 بنو این چنین نامند و هم مولوی معنوی درین بیت معنی غایب بسته است ببلدان را
 جایی می آید چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب
 فصل الحاد و چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب چاهم با اول در شتاب

حکیم بنانی فرماید که چون نشستن برست آمدن گوشت خوش زنی به چون نقش بر آینه
 باشد که آن نم زنت و حکیم سوزنی ز باره آن دو گوشتی که در تاشیر بدل او به باز و عقاب
 حکیم است که یک و در سراج گوید اول منعم در معنی دارد اول طرفی باشد پس بزرگ که در آن
 آب در شتاب و سرکه در شراب و مثال آن بر کنند خواجرا حفظ شیرازی بنظم آورده است
 حیرت افروز ختم شتاب در سرکست با که گوید باز درم کتب عمارت بود حکیم الکوری در
 عمارتی فرموده است وانی زایران بر دست هم رنگ نظرد هم رنگ رنگ به حال که طربان بود
 به دست برده چو در آن آنکس به می رنگ نظرد هم رنگ معالفت تو به هر که که در درخ در ای به اندک
 اندیش که بر تو نوالی بود در گشت زدن کوی به بیت بقصد و جواب از خیم خیم لول تالی بود
 شما خسر و نام تو ایست از تو ای موی خیم خیم تیر تیری گفته است برده پوش و جان نرسن
 خیم گشتش به چون بیچک است در خاسر و نواخت به شمار با اول منعم نام شهر است از ملک خطا
 و نشین که در سبب خیم و با آن در عرلی ملاتی که در تی را گویند که کیفیت شراب حاصل شود
 حکیم بنانی فرماید که ز باره ای بر خوبان فماری به درشت تو به بقدر آن است که خیم است
 خیمات با اول منعم که گویند اصل همان بوده چون هر خانه از آن نمی دارد از آن خیم نایبند
 در هر راه به اعتبار است و با کفایت تبدیل یافته گمان شد خیم نیدن با اول منعم که نایبند
 که چون کسی سخن گوید یا بر کسی کند دیگر از معنی طرز و تفسیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز و نواخت
 گویند خیمایان و خیمایان با اول منعم تنگی باشد و آن دو نوع است فرموده زان که بیاید
 تیره رنگ بود چون آب بسیار ندهد و شود مانند نیدن ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
 و آب بسیار نخرج شود مانند شیرین و گویند که آن نوع از آن است و طبیعت هر دو سرد و یخ
 هر دو سرد و موی در فراوی طلال کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در در تیره بیشتر است گویند که
 طرزت خیمایان هر چند که خیم بنام منعی نیاید و آنرا از اجزای منحل مددی گویند حکیم بنانی فرماید
 سه خیمایان همان نیده بود و شنید که بر خیمایان گردون فرغ زو سیاه و حکیم خاقانی فرماید
 سه نیرونه خیم را از آن است و جز رنگ تم آینه نیایی به خیمایان و حکیم شریحانه و دیگره بود
 گفته است مردان به است میل به شتی کنند و خود بینی دیگر خود بینی کنند و با جاک خیمایان حق گویند

نمونه استی که در دست ننگند به خیم خیمه یا هر دو خواص منجم شده معنی دارد اول منکر است سخن گفتن
 دوم از معنی سخن کردن بود شوره خوردنی به خوردن را گویند خیمه یا اول منعم هم گویند را گویند
 و از اصغر بن خاندان حکیم با اول منعم و ثانی منعم و منجم هر دو در دست برهنه زدن بود
 بنوعیکه صد بار آید و آنرا از خیمک زدن نیز گویند خواجرا نظامی بنظم آورده است و در آن شهرش
 دم کاورد به چنگ زدن عام روید خیم به خیمه یا اول منجم و ثانی منجم و ویای هر دو در آن است
 فصل الدال به و هم با اول منجم در معنی دارد اول هر دو در دست دوم فریب بود حکیم
 خاقانی بنظم ساخته است معنی از آن که گویند کوری زخم به دوم می دادی حدیثی می گفتند ای
 کوزم او بخوری به که حدیثی تو بخوری از شمشیر حکیم بنانی بنظم آورده است زاهدان را از شمشیر
 زه زنده تمل به اول منجم دوم است به اشیرالین آخستگی فرماید که دم به از اندام
 دام طرازان خوشش به زانکه پروانه در اوج مکان میگردم به شوم نخوت و کبر را گویند حکیم بنانی
 گفته است بروی و گنج و سپاه از تو که به هم چسبیت دین طبع و این با روم چهارم بود باشد و آنرا
 شوم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید که پیاز در سینه بری و میوه بی عا از آن بیارم و این
 چین برسد به این چین گفته است چون تاب گرفته زلف سنبل به آورده صدادم ترنقل به خیم
 درن شعر گویند مولوی معنوی بنظم آورده است پس کن هیچ مگو که چه روان پر شکر است
 زانکه این زبان دوم قافیه هم عیار اندیشه ششم آب ناز باشد که آنکه آن بدن آتش از زنده
 حکیم خاقانی بنظم آورده است کاوه که داند زدن بر سر حکیم تک که کوشش پای بند کوزه در سندان
 دم به معنی آه آورده که مال حاصل گفته است روز آمدم و بر دو خیم از دم لب را به پراخته از
 روان و جان قالب راه اکنون که مرانند بنیدار و شمع و شاید که چو روز زنده دارم شب را به ششم
 انسان بود میفرماید بنظم ساخته است که با هر چه را به خواندم منون دم به گاهی ز ترستی
 کرم می در ماه سیه است سفر کنی ز باره است آنکه خواب فتنه را به شب بخت بیدار و بیدار
 بندد به منم درین بود و ششم معنی وقت در زبان باشد این هر دو معنی را به تجیب الیدر و با اول
 آورده است هر که چون کل کشایدم به با صبح او در روز کار و در آن مدام ز رسیه به و با که
 اول رو در خانه باشد از کتاب زنده تو م شود و ما را کسیر اول معنی پاک بود حکیم بنانی فرماید

فرنگ و حکیم تراسی که گشت ماه را بر او شده او را در این روزها که در شبان می باشد کتب
 است زنگ ایشان ایشان را ازین شهر فرید الدین عطار نظم نموده است در این کتاب
 اگر چه بیرون است و گوید در این کتاب آرزو می نماید که هر که در حال سکندری در شک دار از من
 بر آید و او را با اول متفرج از منی داد و اول قمار را گویند سیهت المملوک در معجزه
 حضرت بلال الدین حکیم تراسی که در این کتاب آمده است ای شاد فاکر در غیر خود سر و قوت
 بنده زانگاه از خود گویا آورده است هر چند در حال غفلت و گشتش بخیر از طریق فیروز
 حکیم تراسی قمستانی فریاد است که این دنیا نیست چنان در عرفان و برینت نیز چون تمیز بین
 دما در دیدن آن گویا در این کتابست چون از باسی چای در مال با اول متفرج است
 اول تراسی که در این کتابست شادی و خشنودت در خصوص تراسی است و در این کتاب
 ماه است در زمان در زمان در زمان چنان که در مذهب مذکور است که در این کتاب
 گفته است و در این کتابست حکیم تراسی که در این کتابست در این کتابست
 فرنگ نظریه تراسی که در این کتابست در این کتابست در این کتابست
 در این کتابست در این کتابست در این کتابست در این کتابست
 در این کتابست در این کتابست در این کتابست در این کتابست
 در این کتابست در این کتابست در این کتابست در این کتابست
 در این کتابست در این کتابست در این کتابست در این کتابست
 در این کتابست در این کتابست در این کتابست در این کتابست
 در این کتابست در این کتابست در این کتابست در این کتابست

عقب

و بایستی صورت و چهره نغمی و دمای حقیقی از ایشان سفید گویند و در آب آن مشق است و میسج
 با اول متفرج شبانی زده و سین کسور و پاشی معروف و حکیم تراسی و در این کتابست که حکیم
 که رنگ آن خاکستری و سفید در رسم باشد باندک زردی و آن را در بعضی از ولایات کارگر
 گویند و در ماوراءالنهر و خرمسوی خوانند و بازی مسوه نامند و بپند می آید و خواستند بیشتر
 آنها نشینند و در خود را برین رنگ از حکیم خاقانی بنظم آورده است چو در سپید سر بر بویا
 کش چو در سپید سر بر بویا دم بر زمین رنگ و در مغازه و در مغز با اول متفرج شبانی زده
 و غیر متفرج در دهم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده است جمع کرده است
 آن جمله به نام گوی سر بود است و ایشان در مغز و دم گاو با اول متفرج شبانی زده
 اول تا زبانه باشد رنگ که گاو خورده آن بر آنند مولوی معنوی فریاد است که فری و دلبران
 یک و دوم گاو در بر سرش چندان فزونی کاید بخواد و دویم نیز بود که روز جنگ بنوازند و آنرا گاو
 و مگاه و دویم با اول متفرج شبانی زده کوره آنکه در مسکران و در گردان و لون حمام و اشال آن
 مولوی معنوی فریاد است که در طوان استم که در شکات آشمنه با او سر من اسخر و از آنکه آنکس
 حکیم تراسی فرموده است بصورت خلیفه که از فریادشان که کند گریه و مرغ سویدا با اول متفرج
 است معنی دارد اول و فرخ در زمان زشت است بهم گفته است در وقت بار و در وقت مندان
 چو بستاند رستم از مندان به قدم آتش خوانند شهاب الدین معنی نظم نموده است
 گرد از چشم تو چون به تیز زده گرد از لطف تو جواب و مندان استوم نام شهر است از اول
 گویند زویک آن کوی باشد که در آن معادن نهیستیم سر آمین تو تیا و نشار آورده اند که در آن کوه
 غار است که از درون آن آواز آب بگوش صد و بیجاری مانند و در آنان بر آید و بر حالی آن کاشفت
 گردد و چون بسیار شود مردان آنرا جمع سازند و آنرا قوت و فاضل است کافی نظرف گفته است
 اوز گران سوی و مندان شده نانشان بر و پیشاپوره و معنی با اول متفرج شبانی زده معنی شاه
 اول هم سکا لیست که در کلیه بلاد و احوال با وسط است او ستاد و فرجی فریاد است در
 در سر شکم صافیت شیر خیمت و لاجرم شکر بسیار که در حکیم خاقانی بنظم آورده است در
 اسدی شود شاخ بر مده سبله قوت موم و دانشی فصل در قوم کو بری به هم از دلاید کا و فریب

دفعه

در اول فصل اول... در اول فصل اول... در اول فصل اول...

فصل اول... در اول فصل اول... در اول فصل اول...

چون پیشتر گفته شد که آن سر را زده بماند کلاه باشد از زده زودتر میج با اول مفتوح شمالی زده معنی دارد
 اول نام مشهور است از کسان که نام او را گشتند با اول مفتوح شمالی زده معنی نام
 برده است و نخست با اول و شمالی معنی و در اصل نامی باشد در آن معروف است
 دوم کسی را گویند که نخست باشد و گاه در معنی با او نسبت است که در تنگی دست به
 پور یا بیاسی جامی راست است سری کرم و گنده و در شکل سیر خشک و زخم سرد و
 زخمی چون همان از زخم و زخمی یا سرد نامی مفتوح است معنی با اول و اول تر نمی باشد
 که با تنگی است از آن جهت که در دست و در آن گریز از آن است و دست سینه
 که زخمی در سینه است که با تنگی است و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 و در آن است که در تنگی است و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 از بابی را که زخم گشته است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 با اول شمالی معنی و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است با اول کسور و شمالی معنی
 هم از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 شایسته که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 چون بر دست باز در کسور و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 و از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 و این لغت در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 باشد در میان و با اول معنی و شمالی کسور و میان شمالی است در با اول مفتوح شمالی زده معنی دارد
 اول نام مشهور است که با اول معنی و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 دوم اسم مرز و سینه است که با اول معنی و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 به بند ستم خلق از کسور به بند

فصل السین و ستم با اول معنی و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است

خ لاین هم چنان بودی و زخمی است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 درون آن کوان استخوان خفایتی چنانچه در در ایشان و در در ایشان و در در ایشان
 برای گویند آن و گاه در آن بسیار حکم فرمودی و نماید به همه در تنگی است و گاه در میان کلام
 کسی را گویند که در تنگی است نام بسیار است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا سمانا و سمانا که نزدیک است به سمانا و سمانا
 مفتوح یعنی زاری است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 قلب مرتبه سینه و زخمی است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 مرغ حلو و غذای لعل امان از سمانا و سمانا که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 نیز از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 کسی در و اول است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 سحر است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 خماران باشد و آنچه عمده او یکی راست است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 بیکار کن به حکم سمانی فرماید از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 رهی و سمانا که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 و در آن باشد و سمانا با اول مفتوح و در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 و با اول کسور نام مشهور است سمانا با اول مفتوح سمانا که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 غازی نام جانور است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 ستر کسین سمانا که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 سیم و سیم با اول معنی و سیم است که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 به سیم سمانا که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است
 مرحه لاسکان را که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است از آن جهت که در تنگی است



اراقا گشتن باشد اول متوجه شمال زده هم در عرض دومی دارد اول گشتن دوم متوجه جنوبی
 زدن باشد همکار با اول گشتن ثانی زده و کاف هم گشتن از جهتشان از خیمه و فریاد
 سگ است پوست که خرس از بدیه و پوست به پوست نقش است در هر یک است به هم با اول
 زمانی متوجه در ولایت مازندران و اول متوجه در شمال متوجه سید گیل باشد و اول اجامی از
 سه بیاید سوی جنوب گداکس بیاید و در آن پای را گداکس به هم کنار اول گشتن و
 رخی که باقی آن بود یک و سبزه است گویند که اول نسل تمام بود و آنرا اجامی سمنان خوانند و نفع بسیار
 در فصل نماز ایجاب دارد و در اول فصل خوراک و خوراک خوراک نظامی فریاد است دست نام است
 که شود هم از خبری که گوزنگ سازد موس اساس علی نام او سمنان جای که چرب است شیرین کاره
 سمنان با اول متوجه رگ است راسپ را شتر که در سمنان است در هر یک یک حافظه او بی نفع است
 سمنان و سمنان و در سمنان و سمنان اول و اول متوجه دومی و اول اول اول اول
 که در بان آتش مکن شود یعنی گفته اند بر بیات آتشی باشد در پشتش مردم بزرگ گاه باشد
 و آورده اند که در منش هر گاه چو کین شود آنرا در میان آتش بنیادند و چو کمانی آن بسوزد و پاکیزه
 گردد و در وی نیز بر آتش که بیرون می شود از خیمه و فریاد است سمنان که آتش بود بجز برای
 توان پختن در آتشش بی پای و کمال همسپن نظم ساخته فیض طبع تو اگر بود در آتش
 با سمنان یکی بنام شود نیز با دوم تمام ولایتی است از ملک بنده که آنجا بود پیدا شود و گزالی
 گفته که خوشایار که در شرف بیاید و گزالی از کینسای و آینه و خیز و سمنان و در کاف و بیادری
 مشک و در کاف و سمنان با اول و ثانی متوجه و کاف عجمی نام شهر است در دوران زمین که در
 با شاه و جلاله تمام در حال پیش داشت و شراب از او متولد شده سمنان با اول ثانی متوجه طبع
 نوات آتشی و اول جلوی باشد که اگر گشتن بزرگ در گان درست در میان آن بنیادند و در
 آن جشن یک است تمام مردمی بوده پس در کیش و در تاف سمنان با اول متوجه و ثانی
 سمنان در او سمنان خراک باشد سمنان با اول گشتن ثانی متوجه دومی در اول هم است
 که قوم شده از مال و در آن سمنان و سمنان با اول گشتن که در سمنان است که بسیار است
 به سمنان و در آن سمنان که در آن باشد سمنان است

فصل شصین منقوط به ششم با اول متوجه دومی در اول گشتن دومی در اول گشتن
 و بیوش باشد و شمان سخی زبان سخی زبان در آشفته شده بر ایشان گشته و شیدان سخی
 رسیدن در آشفته گشته است ایشا الدین اختگی گفته که زخمه تو بادمان چو جان سیر
 اگر چه چشم تو چشم تو شمشیریم ابو الفرج رونی بنظر آورده که اگر خیمه بود
 خیمه او شکفت و بلی خیمه بود عقل در فاع سلیم و دوم ناشن را گویند او ستا و عسجری
 گویند چون شاه بکفت بگرداند شمشیر از بیم بگردد که ساسم شیر و باله کبیری و شمشیر
 در هر یک یک گزالی که شمشیر از این ربابی و در سیم شمشیر معلوم میگردد ستم مختلف شتم بود و در ستم
 حکیم ستمانی فریاد است از خیمه ستم از اوزی از ستم بلای شازوی بد سهر جا که با شنی را از ستمی این
 یا فنی او عشق شتم و در میان علی الاصل ستم یعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم و دومی از
 اول پای افزازی باشد که از ستم و در دوازدهم از ستمی جباری گویند خواهی نظامی فریاد است
 که آینه چون با مردم کشد که گوی شتم کشد که بر شتم کشد و سخی یک است ستم ستم
 گفته چندین غناب دیده که شتم نیست بازی بخت شتم فرست و دوم ستمی نوزد و در وی آینه
 شمس فخری بنظر آورده که با سیمان جبارانش کوفاز و در ستم از جبار دوری و شتم
 شمش با اول متوجه دومی با اول نام یکی از ستم لوانان ایران است دوم مختلف شمش
 که در فصل همین از باب الف مرقوم شد و در ستمی با ثانی ستم نام شامی بوده شمش با اول ستم
 چهار ستمی در اول مروت است و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری فریاد است عدل تو ستم
 که خورشید را ستم که ستم کردن آن نیست در شتم و دوم ستمی بخت باشد خواهی نظامی
 منظوم ساخته به سیدی زهر شمانی شماره بس است آشنای من آنرا گار به شتم شمشیر
 و شمشیر خوانند و مولوی منوی فریاد است جانها شمار و در معلق می زند هر یک چو غناب
 که بر باد چهارم ستم کادی بود که از آن ستم ستم ستم بنا شد و ستمی بسین ستم ستم نام یکی از
 ستم از آن تو اینست ستم فلان بن کار گشته شد شمشیر شمشیر با اول متوجه ستم زده ستمی
 بدوی را گویند آنرا شتم نیز گویند و ستمی جباری راست است شمشیر شمشیر شمشیر
 شمشیر و سیمه با کاف شمشیر و کینه چو کین در پدگان شمشیر با اول متوجه ستم را گویند

زاد باشد که است در میان بند حکیم قطران علم نودست چون که یک بر بند ملک
 کراسی در به بر سیم که تو به ششم جانی گفتند به طرز که عشق روی آسیت به بند م
 کراسی گفتند که اول منوح در دست که از اسخ و از راه الطیب خوات کم که با هر دو ک
 منعم سستی در اول آواز کافتن احب صدای بود حکیم خاتانی که بعد فریادت چهار بار
 گئی به فریاد زده با یک تر که با شش کم که کعب به هم او در غیبت ارباب حال گوید که چو
 فقر و کم شده بساک کم که کس را به بالاشند و درم نظران را خواند شوم رنگ آن
 به شکس کمال با اول نشان منوح لام زده در بعضی از فرنگها یعنی بی خود در بعضی قطره آب
 ز تویم است و لوعی موی است به سیکری از لینه در کزندی به سیکر زید و کمان بی
 کچه با اول منوح و ثانی کسور و پای اول حکیم منوح در معنی دارد اول که با بنده حکیم منو
 راست که کراسی در کراسی که از راه به سید حاج بیگی که بی به در نام جانوریت بریزه که
 دنیا را شش و در شش و از کراسی شتاب بگویند بتازی تراخ و از اندک ملی با اول
 ثانی ز حیا فریادت سیم که بس حسن در دست بود اگر و اغلب نقران در ایشان و که چو امان
 و فریادت بر شش و از سیدی نیز به بین نام خوانند ضعی الدین میثاق پور فریادت در کراسی
 اگر کسیت کسلی به بنان و نکت کسریل طی به کراسی به کسین همان شدن بود و بعد شش
 یا شکاری رحای همان شدن را یکجا خوانند بتازی فراموش خوانند حکیم لوری فریادت
 اول مدغم تر شش به کسار است به گویند روزگار هیچ کسین را

فصل کاف عجمی که گماری اول منعم در معنی دارد اول که از گمشتن بود در
 همچو خوانند گمانه با اول منعم در معنی دارد اول کمان باشد حکیم فرودوسی فریادت اول
 بجز شاهان سار و بران سازند کمانه در درم نخستین چاه کازیز که گویند بجهت دانستن آنکه آب
 چه مقدار درست کنند و هر فایده این کسین نظم نموده است ای بسکه درم در طلب جبهه تر است
 در با و به فکر و در کمانه به سبقت اسطرلی راسته فلک که عطای سلب تو کرد
 به فریض را با کراسی که است با اول نشان منوح و سیم زده چو سیری باشد فریادت
 که گوش کسور و لیسری مایل در صحن فریب در بکر راست گویند بجهت کس که گویند چو سیری

مستی نیار و اگر باره کست در تلخ شراب اندازند سمن خاصیت دهد و چون زیر پا به بند خواب
 نیکو چید و آنرا چست نیز خوانند که با اول کسور شافرن باشد که بتازی لول خوانند و لوعی
 معنوی فریادت به بیای پاک منقر من بو گلزار فریادت به بر غم خیز کابل که مشک او کسین
 امیر خسرو فریادت که از برین و جگی کراسی دیدی به بند دل که چو زین نیست این رنگت
 کسیر بصفوت چو ابروی ناست و ولید فرق همین کان پلید و آن پاک است به
فصل الملام که ملام با اول مفتوح ثانی زده و تا فروقالی منعم معنی فریادت گویند آیه
 حکیم سوزنی گفته عشق جز استکار آخر نیست به حیل سازنده مگر نیست به مولوی
 معنوی فریادت فریادت عشق و نکت لست به بناد خرد و با غری روی به لمس با اول منوح
 ثانی زده چست سست و نرم را گویند در عربی و در معنی دارد اول سمون باشد دوم حملی که
 لکاک مفتوح اول نام پدر لوح علی بنیاد علی السلام لمعان با اول مفتوح ثانی زده نام نامی
 از لواحی غزنین مولانا و شهابی نظم نموده است پس از چند روزی که در راه رانده چینیست
 با قطع لمعان رسانده

فصل المیم که محاسن با اول منعم و گویند خاک را گویند محملان با اول کسور ثانی
 زده نام بادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پیشتر است و دان بوده حکیم قطران فریادت
 به بروی لولچیان شادی چو در دیشی که بنوا زده سر شایان ابو منصور تودان مملانش
فصل النون که نماز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فرودوسی نظم نموده است
 پیاده شد از اسپ بر شش نماز که فرشت سر شاه گردن و از به حکیم سوزنی نظم نموده است
 شتی که بارگه او است سجده گاه ملوک بهی بر بند بران سجده که ملوک نماز و خاک با اول منوح
 رولج در وقت زبانی بود چنان حکیم فرودوسی فریادت چو رسالت شدای خواجہ شمس است و هر دو
 جام و آرام شبلی خاک به نمائیش آب سرب باشد از حجت آنکه از در چنان میناید که البست
 نمناک با اول مفتوح ثانی منعم بهای فو قالی لکات زده میوه باشد سرخ رنگ و کوه کاشان
 کسین سرخ رنگ گویند و در وقت الفی نیز خوانند فریادت مع الدیر گفته است جامی که خوانند باز
 سیم از سر به همه دروغ زن خریطه انداخته اند به سبک و بسند و یکشان کسیر و کز شیب که گویند

تصحیح اول منسج بنامی ندهد و هم نمی تواند باشد شمس خورشیدی فرماید که در آن رسیده است و در آنجا که
 که چشم از دور و اول از بسیار است و نه زمین نمی باشد که در شمس است و سپهرها در زیر آن قرار دارند
 و در آنجا که زمین است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 شده باشد زمین بخوبی در زمین و حکیم تر از آن است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نگذرد از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 تمام در آب را شمس که ثابت از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و اینهمه نامی در او موقوف نشاندند زیرا که شمس با اول و ثان و غیره تمام عالم را بسط که آنرا از او نیز
 گویند و شمس آن در جبهه است و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بود که هر دو همی در بسط زمین است و هر دو همی در بسط زمین است و هر دو همی در بسط زمین است و هر دو همی در بسط زمین است
 هم رنگ شمس و با اول و ثان و غیره در زمین و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 منسج نامی در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نمودار بود که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 منسج و ثان و غیره در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 با اول و ثان و غیره در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 فرماید و وقت مرگ در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 حکیم تر از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 خداوند مشوه هر شمس را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 روی ابدت مرگ در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

فصل الهام و چهار و چهاره با اول منسج است معنی در اول معنی اندازد بود دوم با
 گویند و آنرا در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

بهر این وقت که برای راحت جان خودت و تا بهاره دوست بینی در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 صورت و مثال منسج گفته است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 به حال با اول منسج مانند قرین و هم تا و شریک بود عصاراً بر زری راست است و صواب کرد که در آنجا که
 نگردد و در جهان و یگانا نیز در اداری نظیر و به حال و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نمائندی باین روش است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 ترا در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 خوب نماند و زخم و باز گیری و مانند سپیدار و همانند و بهای و نجیب الدین جریاد و قالی گفته
 است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 چون کلاب و دیگر بچنین جای فرود باید نشست و بهما و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 شاعر است و آنرا مار و در مار و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 هر کدام هر دو یکدیگر را با هم در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 او در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بر تو کند و سود بخاره و اگر گوه بهما و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بیا و نیز در تلاش کنند اما هر یکدیگر را با هم در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 به هر نحوه بر زد که مگر نه و بیایا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 ز هر یکدیگر بکین خو نیز بودند و هم تا از این شریک در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و متفق باشند همی از با اول منسج بنامی زده شریک و انبیا راست این معین نظم نموده است
 کسی که نسبت تو سر در آن فرزند زده که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 با اول منسج بنامی زده و بیایا منسج معنی همراه و قرین بود و است و فرخی فرماید که خداوند هر چه
 کرده بود کان بت را به زحای بر کند آن شهر بار درین پروردگار نیت که هر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 اینک با بیایا بر روی هر یکدیگر رفیق و همراه را مانند در دیدن رنگ زدن این بچین است



سهری بالی منک ... فصل الثون ...

فصل یازدهم ...

که برست کاشم ... فصل الثون ...

فصل الثون

فصل الالف ... فصل الثون ...

امیر لفظ امار گیر است ...

استماع اول مفتوح ثانی زده در تن کردن کجای مگر باشد از نکلن مریکد یک استماع شود در اول استماع
 یعنی در وقت نوری سورت خوانند چنانچه یکیم تا آخر سر و در وقت دیگر که در اول استماع
 بستند در چهارم پهلوی و خبر و اول استماع ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع در اول استماع
 گویند چنانچه حساب اصل استماع گفته است این استماع مایه شادی و مال در وقت نوری است
 این در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 ریخته استخوانه صورت چنانچه خواصی از صفت حرکات گفته است بر کجا جوی میسر شده با و ام
 سبب راست پنداری تقاریر استخوانه و در بعضی از غرضها یعنی شکر کاشم نوم است
 در عرض شکله و در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 مفتوح و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 اثر در جگر و در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 و از نوری استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 مانده است و استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 نفع در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 گویند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 بیرون کشیدن باشد چنانچه این استماع است با غلظتی نبض می آید و در وقت که گویند استماع
 جاری کرده و چه رسیده است از زمانه پیرانگی که در وقت که گویند استماع اول مفتوح
 در جوانی شکسته باید بود استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 مفتوح ثانی زده اصل استماع است چنانچه شاعری گفته است بعد از وقت در وقت که گویند استماع
 همچنان در خاک بود استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 باشد استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 یعنی پدید آمدن باشد استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند

و از آنجا که گویند و از بعضی استماع استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 نماید به چشم انگل با نوبه از میان نشناط اول زده و یا می گفتند در اول استماع
 از حدیشش هر کس است روید چنانچه استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 اول کل تر خشک را گویند و این استماع استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرویزد و در میان دیوار ریخته نینهند تا محکم شود
 این معنی استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 حاج و جاس نیز گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 آمده است استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 این معنی استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 و آن نوری از مایه این است که در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند
 جمع باشد چنانچه با باغفانی راست است یک چنانچه است در نیکان که از پر توان است هر کجا می گویم
 این معنی ساخته اند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 معنی استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 سه سپهر گفت که تحت شهنشتم و در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند
 و چه اشک شان در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 سوم مورد خوانند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 چنانچه استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند
 خون سیاه و در وقت که گویند استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 از خون انجیدگان استماع اول مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع
 مفتوح ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع ثانی زده و یا می گفتند در اول استماع

راست می نماید دل کم شده چو کاشل در چرخ و درخند که نند چنانکه از اول استوری
گفته است ای کزین را که نوزد نیکو گداری هر کس خوری برای کسی بیاک ندری به حکیم سنالی
راست و بر کشت کردن پرست از خیره که نرباید میان از خیره و آنچه بیرون سوزن کردون
و آنچه در جوی است در هر کس کار میانه ای با یک ایستد و آنرا بنیل نیز خوانند و این لغت از
تفسیر و ایست که در لای سنال گفته صحیح نقل از بزرگوار سندان و در بنیان ایرانی با بجز
جسد گوید و آنچه را که در چرخ فترتی در بزرگوار سندان واقع است اندر اول است
که می تواند اول شکل می توانست در است نام او در بزرگوار سندان و در بنیان از لغت در لغت گوید
کمال حاصل فرمایند به سبب کس در بدو با صفت فرموده که در کمال که قصد کس من آید یا که در
گوید که در چرخ و چرخ است و نام او در کمال که در بنیان است و در چرخ است
که از آن است که در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است و در چرخ است
به بی نقل کرده شد در کس که در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است
یا اول مفتوح می نماید اول و در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است
بنور و در هر کس سوزن و در کس که در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است
که گاه گل و گلاب به بال در وقت چرخ است شمع در کس که در بزرگوار سندان است و در چرخ است
چرخ گفتند با بی بزرگوار سندان است و در کس که در بزرگوار سندان است و در چرخ است
چنانچه او ستاره در اول راست است با نام او در بزرگوار سندان است و در چرخ است
شعبه را خوانند اندک چه در اندک چه در بزرگوار سندان است و در چرخ است
هو لوی احموی فرمایند به سبب کس در بدو با صفت فرموده که در کمال که قصد کس من آید یا که در
کس و در بی یعنی و در کس که در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است
او ستاره فرجی فرمایند به سبب کس در بدو با صفت فرموده که در کمال که قصد کس من آید یا که در
لی اندازد در وقت تصد کردن و در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است
یعنی پشت اندان است که در وقت تصد کردن و در بزرگوار سندان است و در چرخ است
به بر شاه را بدو و در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است

سخت

الوجه

خوش کرده بر آهوی سید آهوی پیش کرده دوم چانه هر چیز را مانند نام با اول مفتوح چنان است
اول مفتوح دوم یعنی نظام آمد چنانچه حکم سوزنی راست است چون سخن نظر از لغت فرانک
گرفت و بعد از بدو در خصم تو انعام نظام و از کرم اول معنی ثانی و از کرم ثانی معنی اول
سیگرو سوم او بدو در شش بود جمال الدین عبد الزقاق فرمایند که هر کس که بتیانم کند چنان
تو به آرند بدان سر سطلانی بشش اندام به چهارم قضای خانه را گویند او و او اندام چنان
وارد اول دست از از برای باشند که بدان گاه گل بنیدانید و آنرا مال نیز گویند حکم سوزنی است
به نام چنانکه در کس از بدو در خواست زمین نماید اندام کبر و دوم معنی شکایت شکایت آمده
اند خمس با اول مفتوح ثانی زنده و اول مفتوح چهارم و دسین مفتوح پشت پناه باشد در خسته
مصداق است اندک خواه شخصی را با جایی را گویند که در بزرگوار سندان است و در چرخ است
استوار و حصار نیز گویند اندام با اول مفتوح ثانی زنده نام شهر است از ولایت به ایشان کرده
ما بین کوش بند کشتن واقع است حکم فرود می فرمایند به زعفرین سوی اندام آمد و در کس
از در شتاب آمد و اندر خورد و اندر خورد و اندر خورد و اندر خورد و اندر خورد و اندر خورد
لا این و در او بود چنانچه حکم قطران نظیر بوده است اگر نیش اندر خورد بودی بجای به چنانش
مجلس بودی بشهر خادردان و اندر خورد اول مفتوح ثانی زنده که معنی و در عادل معنی و در کس
آمده چنانچه حکم سنالی فرمایند به سبب کس در بدو با صفت فرموده که در کمال که قصد کس من آید یا که در
خاقانی گفته است مرا بسبب دل اندر گوید که دست هر کس سواد بخش از حوادث سودا و در
یعنی کاوره باشند و آن سنگی بود که در میان زهره گاو و خوکون کرده و بعضی گفته اند که در میان
پیدا شود بیشتر از گاو و آن هندستان به سواد مانند پانزیر و در بزرگوار سندان است و در چرخ است
اندرو او اندرو او اندرو او با اول مفتوح معنی دارد اول معنی سرگون و در کس باشد
چنانچه کمال معنی نظیر آمده است ای و در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است
نیم به است و حکم قطران فرموده که هر کس که در بزرگوار سندان است و در چرخ است
اندوای او و دوم گرفته و در کس که در بزرگوار سندان است و در چرخ است
سکون خواهد بود چنانچه در بزرگوار سندان است و در چرخ است و در بنیان است

جمع اندک خواه

جمع البذر و در کس

جمع البذر و در کس

اول جزای عجمی منفتح بحال زده در غنیمت عالی هاستی نسبی منفتح در وقت آمدن است و استرا
 انگوز و نیز مانند دهان میسینت ایشتر از کشتک گنده ریندی بهنگ خواستند
 خواجه نظامی از کله زده منفتح چو پش چو شک اراکند بهنگ سازان کله صاحبانند
 حکیم نورمی قزاق به سنده را شگر درواز بست شبان ایچله کاپوچن کله زده روه
 تدراسون کنده بکرم افعالی عهد مغش که ز پش ابرار ارست چون میوه کوش اراکون
 کنده انگر و با اول منفتح شانی زده رسالت علی کتوبی عجمی زده روه منعی داره اول کوه گنده
 که شب بیستم از سندان را در حاکما هرات در روه خسته میور است انکشتت با اول منفتح
 بنافی زده کات کله کتوبی اراکون منفتح اول منفتح کوه کله کتوبی در روه خسته میور باشد
 انکشتت اول منفتح بنافی زده کات کله کتوبی کوه کله کتوبی روه خسته میور کله کتوبی کوه کله کتوبی
 گفته سارا خان زمان بر نیست اقدام به باندم اینجا بجا مال تر انکشتت اول منفتح
 بنافی زده کات کله کتوبی منفتح در روه خسته میور کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی
 با روه خسته میور کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی
 کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی
 منفتح در روه خسته میور کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی
 کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی
 کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی
 کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی
 کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی
 کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی کوه کله کتوبی

راهنما از وقت زودتر از وقت
 باندم انچه بی انکه منفتح
 انکشتت

غیر در او ستواری یکند به شرف شرفه فرید است ای سرگران انکار وقت منست
 وی صبر بزمیت شده وقت نظرت است به انکلیون با اول منفتح شانی زده کات کله کتوبی
 بیام زده ویای تختانی منضم مواد معرفت سته منعی داره اول منفتح کله کتوبی کوه کله کتوبی
 سه بادم میسی چلیا گنده انکون بکلمان به بهر انکلیون سرمدین بسره بان شندی به مولوی
 معنوی فراییده اویان میگرو بالیشان بر از به شتر انکلیون وز زمانه نماز و نغمه نام کتاب است
 کرانی نقاش تصویره و نوشته اواسط خلیفه ایگاه کرد بنده یاد دیگر منافع و بدائع و فنون نقش حیثین
 و تصویر نقاشی کتوبی اختر کرد و دوران ثبت نموده بود و میفرمی فرموده است بلطراف کله کتوبی
 صورت بسان نقش حیثینان به بقدر یک کتوبی بسان منفتح انکلیون به رشتی و طوطی
 گفته ز نقشهای بدیع و زنگهای غریب به صحیفه با چنین شد چه منفتح انکلیون در ده چاکری
 حضرت میسی نصرانی چلیا و سرانی انکون مذکور باشد که داده او ازان انجیل است و در مقام کتوبی
 و کل دلاله او ازان در نگاره نومه اودنم باید بود که مراد ازان کتاب نیست و آنرا از رنگ و از رنگ و از رنگ
 نیز کتوبی و بیای بود منفتح رنگ کتوبی آن منفتح لون در ظاهر باشد و در انکلیون کتوبی
 منظوم ساخته خسر و منکته بجه نونک کتوبی به رنگ انکلیون شود و کتوبی انکلیون کتوبی
 بر سیمت مستقیم بود به نمد و قامت و کتوبی بلور کتوبی انکلیون کتوبی انکلیون کتوبی
 و کات کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی کتوبی
 شینج سعدی شیرازی بنویسد تولای مردان آن پاک لوجه به بر انکلیون خاطر از شام و روم
 انکلیون با اول منفتح و شانی منضم و واد معرفت ویای عجمی بالعف کشیده کاسنی باشد و در
 از فرنگها نوشته که کات زبان تلخ را گویند انوشا با اول منفتح و شانی منضم و واد معرفت ویای عجمی
 اول منفتح خوش شاهان چاکری حکیم فروری فراییده به کتوبی پیر انکلیون ای شهر باره انوشا
 تا بود روزگار به حکیم اسدی گفته از نوشته کسی کوه کتوبی نام برده و چو زیبا باشد نام بگویی زده
 روم شراب را گویند چو کتوبی منظوم ساخته از نوشته خرد گن جاوان از می و روم ده
 دوست چون شمس بر افکنم و ستم نام عمر شاه پور بوده چه نام باوشاه نوجوان از خانه خود
 نظامی راست به نوشتهش با درای دهر و نوش جهان باد بسیار به روه خسته میور کله کتوبی

کله کتوبی

عاجلهای بدی از شدت یوسفی لیبیه ناله کرده که کنیزان در چنگ بست و از آن بگریزد
 که که شورش راه که در شورش کند خنده برود و در راه با هم که در شورش راه دوم نام خوبست
 بر سر تبر زینچه و پنجه و سرخوردن را گویند یعنی عکاسی در راه و شورش در شورش بدی
 فلان همه است از هم فرود است صد بار و صد بار و صد بار و صد بار و صد بار و صد بار
 چینی که گریه میکند با گریه چینی که راه با اول تنوع شمال زده و معنی دارد اول نصیحت باشد و
 سروت است اللهم علیها انکه که در آن از غرض لیبیا و حداد نیز خوانند این معنی را حکایه و شورش
 غمگین بوده و در یک از سای او دست تمام بند کرده و از آنکه سر روی او گشت پست زنده که زنده
 دارد و در یک با جوزه زین که در شورش با زده و با اول معنی بنده حلاجی کرده را گویند که بحیث
 رشتن و جوفان گوارا ساخته باشد از آنجا پیش چیک و زنده که غمگین و با غمگین خوانند
 و احوال کسوف ششگاه را گویند و آنرا بنامی و شورش است معنی سفرنگی گفته بند و در یک
 آن گفته تصایح با سر که در آن رخ و بنامی طبع و بنامی است حکایت انصاری باشد چنانچه
 جلالت احکامات و اول اسلام است حکیم خاقانی فرموده است بلبل خنجرین علیه در صد سال
 درم بنام گریه و شکار و پنج پا یک و پنج پایه و معنی دارد اول با لوری باشد آبی که در شورش
 در آب زنگالی توان کرد و در آنجا از سای سلطان گریه حکیم سنائی فرماید که هر کس خدی کند ازین
 گفتار پنج پایه است دوست که فرار و دوم نام پنج چهارم است که از پنج دو زده که از در
 فرود شامی که کتابی است منظوم در نجوم مردم شده و لی باشد و محفل با کتابت به پنجت سر
 از پنج پایه پنج یک بند که با اول منوم شبانی زده و معنی منقوح در لغت اول و اول منقوح لغت
 ثانی گوارا بنام حلاجی کرده را گویند و آنرا با غمگین گفته و پند پند و پند شورش و پندک و گال نیز خوانند
 حکیم روحانی فرماید که یکی از ایشان چیکستان و پند زور و که در شورش گوی از دست از او
 پنج شورش نام میگویند که آن را که پنج چیز است بحیث تقویت دل بنامت نمید است و در یک
 پنج شورش است و اکنون چون پنج شورش است نام دارد و حکیم خاقانی فرماید که در جابوی و فرود آمد
 راه ذوق و دل را پنج شورش است کنی و در او پنج با اول منقوح شبانی زده و معنی از شورش و شورش
 که بی دست هم را گفته بر قصد و لذتی از آنجا نیز خوانند و معنی آن فرج است پنجاه اول منقوح

بنامی زده و کامت معنی چهار معنی دارد اول خوشه زده و دوم چوب شوم و در چوب شوم وقت بلبل از
 بازی میج خوانند یعنی از کتاب ندم قوم شده و اول کسوف پشیده مانده که شایسته زده و در
 نسبت مقسم ساخته اند بر شورش یک یک گویند که کاسه باشد پشیده پند که در آن صورت میگویند
 چنانچه آن کاسه بر روی آب نهد همین یک یک شود و آن کاسه آب شود و در آب نشینند
 و اکثر آبیان مانند کاسه در شورش باشند و قسم آب نهند از اسکان گویند و شورش و پند نیز خوانند
 و در شورش آن نجاست حکیم سنائی گفته است از جهانی چه باید بود آن که در یک پیکان زده و در
 و با لوقی عمر با هر کاسه پیکان خوانند چنانچه مولوی محمودی فرماید که تویم که از آب سلطان پند
 که گرفت و خلق پیکان نیز نند رضی الدین شیا پوری فرماید که حاصل از چشم عدو شورش
 سر است و حکم آلی که درین شبلی پیکان دیدیم پندار با اول کسوف که پندار باشد و از پند شورش بود شورش
 فرموده است چون اسیر کلاست با هر کس که پندار در گویند شورش معنی پنج پندار است
 پندار با اول منقوح شبانی زده و در آنرا منقوله منقوح و انخایه لغوی از قص باشد و آنرا پنج نیز خوانند
 و در شورش آن فرج است پندار با اول منقوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب ندم قوم شده
 پندار با اول منقوح اول و ثانی مختصر پندار باشد و پندار پندار از پی سوختن گرم شومای خویشند که در شورش
 پندار از سای نیز دان دارد و پندار با اول منقوح و ثانی کسوف و پندار با اول منقوح نام کلا است شورش
 که چون آفتاب بسمت الراس رسد و بگردد و آنرا توله و آن کلان نیز گویند پندار از شورش
 و در اول شورش در ابراهامالی و ملا فیش شکل بود از پندار که در وبت بازی حجابی میخوانند
 فصل تا فوقانی در تن آسان آسوده را گویند او ستاد و فرخی نظیر نموده است و در
 جهان هر اسد بنجل که در تن آسان و تند است از پندار با اول منقوح خداوندند و فرس را گویند
 شورش سعیدی فرماید که پندار که شورش و پندار پندار با اول منقوح و پندار پندار
 تنبک با اول منقوح شبانی زده و معنی دارد اول و پندار باشد کوچک که باز گیران و پندار پندار
 داشته باشند و در یک نام بازی در فاضلی نیز خوانند و معنی مقصود و حوره در پندار گفته می نشاید
 محلی و پندار پندار که هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک که در شورش زمین باشد پندار با اول منقوح
 منقوح کابل و پندار را گویند و آنرا امیل نیز گویند و با اول منقوح هر کس و حجابی باشد کمال امیل نیز

که حرکت نام نیست در برایش و در یک نام است که از آن قریب است و منور گفته
 به سختی انقباض حرکت و تسلیم کرد و در بر تالی نیست فصل جز فی نیرنگ است
 قرآنی متوجه بزمن نرسد و ایامی است و لام که سویدی امر است با رنگ بود که بری بر این رنگ
 و از اولیت نیز خوانند یعنی از رنگها استی رنگ با رتوب است تنبوك با اول مفتوح شبانی
 و با می منور و معنی در اول کباب باشد و از البرم نیز گویند البوالفرح رونی راسته کمان
 در مسمان یعنی که از رنگ نرم است و خواج عید لولگی گفته در کمان چرخ پیش تکیه
 مزج را چه هم کمان تیرک هم شمشیر او کرده و اما این نیز بتلیل یعنی نیز منظم کرده و نافرین
 چنانچه در بزم مردم شده و در اکثر قبول نماند در مخرج زین را گویند قبول با اول مفتوح شبانی
 و در اول برگ نماند و در اکثر است که برگ رنگ کند است نیز شود در ماسک نماند و ستان که از اول
 در آن یک برون در زمان قبول نیز خوانند و در آن زمان گویند شیخ آذری منظم ساخته شده گیران قبول
 خام بنده ستان چیده آمد نسبت کتان و این نیز در ماسک کسی که از خود قبول میدهند
 که نقش نیز در ماسک باشد که این رنگها نیز است و از مایه در زیر یکی ماسک فراتر که گران
 که به نقاشی بجان قبول با الوالفرح رونی راسته کمان در مسمان یعنی که از قبول
 نرم شده است و منور نام نسبت از هندو ستان که بران نیز شتاد در طبع با اول مفتوح شبانی
 گنده بزرگ باشد که در این منور است و در آن که در ماسک نیز خوانند در ماسک و منور
 و نقش شوم آن مردای مکره است گشته که ماسک در ماسک با اول مفتوح نام باشد از
 نیز نام مری پیچیده با اول مفتوح یعنی که در ماسک بود از آن رنگه نیز خوانند منور با اول مفتوح شبانی
 اول منور در آن منور است و در ماسک بود از آن رنگه نیز خوانند منور با اول مفتوح شبانی
 روای شده و مکره مکره بر صدف رنگ گداره منور می راسته دست در ماسک می برها
 منور می و این که در اول آن نیز گشته از آن منور با اول مفتوح شبانی منور می که گشته
 گوش آن ای یک پای به سینه که یکا به مری در ماسک منور می شب منور می که ای نیز در ماسک
 این ماسک نیز به سینه که یکا به مری در ماسک منور می شب منور می که ای نیز در ماسک
 طلسم کان رسد باشد منور می جان منور می که گشته که در ماسک منور می کان ماسک منور می که گشته

در بیان تکایت کردن پندار باز در سلیمان علیه السلام و خوردن سلیمان علی نبیا علیه السلام و داورا
 که در اول طلبدت با رنگ نوان تنه گای باد صبا؛ پندار افغان کرد از طلعت سیه چاهم سر کوه بود
 چکاد و چکاد نیز خوانند چکاد فروری فرارید که با شاه در نوبه الای تند زیر آن لشکر مشرب بکنند
 چرخ یعنی بلند بلند ای آمده او کتا و فرمی فرموده که شکاک فرود او در برون او را ز کوه تند
 چنگ از آب نرود تنگ در شاه منظم ساخته که یکی طلقه تند بر تن کوه که که از آن منور می شبانی
 ستوه و پور بهای جامی یعنی بلند می نظم کرده جسم او سخت تنگ خوشبخت بر به بندیشانی
 چنانچه نزد منور با اول منور شبانی زده و در آن منور نخست اول در با منور و در او منور قبول حسی
 تند و منور با اول منور شبانی زده و در آن منور اول در آن منور در لغت ثانی آمده باشد
 و دستا و فرخی در صفت اسپ گفته که بر من چو تیری چو فرمان سلطان چو دران خوش
 چو پیش نگردد نه چرخ است اجزای او چون ستاره ها بنا بر است و اما ای از چو تند و شرف شرف
 در صفت اسپ نظم کرده است اسپاست روز جز بیک پوی تیر تیر که تو بر در شب با بگو که
 از بانگ او جویان زبوی چکاد زیر آن چو چوق سیلش چو تند است بهیک قطران گفته به
 بر روز کوشش ناگش بکوش گردان در او بود و هول چو تند بر بقل چون سحاب منور کو مری منظم
 سه فرخی که رشیدی تند و در که مری مری کردی چو سوزن و فریادید باری در گردون
 چنان چون برگ گل بار و گلشن بتندس و تند سه و تند لیس و تند لیس با اول
 مفتوح و بیای قبول مثال باشد و منور ترکیبی آن تن باشد دست چو منور می باشد آمده او ستان
 فرخی در صفت عمارت نظر آمده که فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت و نیز گفته در شکل هند
 دلیر معرونی راسته بسیار است از آن به همان باشد شکال تند لیس بکران بتند و با اول
 مفتوح شبانی زده و تکلیف باشد از آن تنده و جلا و جوله و کرینه و کرسنه و دو لبونا نیز خوانند
 شمس مخرمی راسته شافعی قاف دفع نصرت به بود و طاق ایوان تو تند و
 تند چون با اول منور شبانی زده یعنی تا و آمده شمس مخرمی راسته از هر طرفنا
 هر گشته تا و در روز تند با اول منور شبانی زده یعنی تا و آمده شمس مخرمی راسته از هر طرفنا
 از دست از زنده برگ از میان آن بر آید در بر زین تنده را تنیدین گویند شمس با اول مفتوح شبانی

بانه ملکوت باشد کسیه لویکی است که هر سال در روز اولین بر میزند بکشتن خلیف نشین است
 چو سیه درین جاوه از اشرف اولون شد یکی باس مست است تن تره امن عکلیت تک جولا ۵۵
 تفسیح با اول مفتوح ثانی مخمیر مخمیر که زنده و غیره اگر آن که در این وقت از شیل مانده بود در غایت
 این پیمان نظر نموده سه اول سوال بکنظر میگردد از آن فرخ نشین به از این شیرین نیاید جز
 تبلیغ با بخش به گاه طرح کین نماید در دست مسلح آید یکی که در دربار او چشمه بزبان شود ای مخمیر
 در هر یک آن نسوق بود یک نفر اول که در این وقت از شیل مانده بود در غایت ثانی در
 داعی باشد که بران تر و در غایت اول آنرا با هم سپرد کند و در آن وقت از شیل مانده بود در غایت
 تنگ با اول مفتوح و ثانی اول حروف است و در هر یک یکبار باشد حکیم لوری از این است
 منسوب مطالب که هر یک است به هر دو نفر جنگ است به شوم سفری است که در آن وقت از شیل مانده بود در
 آنجا حضرت بر آن کشته شود و در آن وقت از شیل مانده بود در غایت تنگ با اول مفتوح و ثانی
 معنوی فرماید در آن وقت که در تنگ است صورت نیست به یکوفلان که هر یک است و کلانند را
 چه دست چو ختاری است که گرفت آن از آن است ز مدح تو که که خرج از خانه
 مانی و خوب باشد زنده و در هر یک تورسی یا در اولی بود که زمین نسبت اسپان و یا بالان بر پشت بار
 حکم در حضور ساند حکیم سوزنی راست است زین در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
 تنگ از این تنگ به تخم در هر یک که در این وقت از شیل مانده بود در غایت تنگ با اول مفتوح و ثانی
 پر به سرین و سینه و تخم آجری یکی به بنجیب الدین جریا و قالی گوید که زین سوزنی در هر یک
 در میان خواب که هر یک از این که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 فرماید و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 سه چوستان سارا اندک تنگ به پیاوه شدیدی همه بیدار است به شوم نایاب و در هر یک که در هر یک
 خواجه کرمانی از زبان شوق بظلم آمده است به نام دل که هر یک از این است که در هر یک که در هر یک
 تنگ نیست به شوم یعنی سوره بود قراری گیلانی گفته است تنگ آمده ام ز خون دل خورون
 خوشی پس بیرون دست شوم دشمن لبش به کشته خود را چون خود انگدم از غایت تو
 در گران خوشی به شوم هم ولایت است از ملک بختان فریب بد که آنهم ولایت است از ملک

که در هر تنگ شده بر بصورتی اشتهای تمام دارند و خواجه سلمان سبوحی نظر نموده که کل نظر
 ندیدیم به برین جن جنال به ترک تنگی نشینیم بدین شیوه تنگ به شوم تر عساری بود آن در هر یک
 گوید که گنده گنده که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 و کو تا که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 تنگ تر نشین بود سوزنی مانده چون سر که شد اسپه پیوستی مانده و با اول کسور نقاره خوان را گویند
 تنگ با اول مفتوح و ثانی در هر یک نامی است از نامهای بار تعالی که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 بار بار به سیه است سفر تنگی گفته است در هر یک وصل و اشقان راه در گاه خیال تنگ است به
 تنگ با اول مفتوح بجان زده و بای موصد کسور و بای مجبول و زانو مقوله نوع از غیب باشد که در هر یک
 به سوی بماند که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 مقوله در لغت ثانی بسین زده در هر یک است که غار به تیز دارد و کل آن بزرگ کاسنی است و آتش
 به پیش بنیابت تند تیز بود شیر الدین آخستگی نلوم ساخته است بر چهره گلگون تر و در هر یک
 بچکال همه ناخن زنده و چو گاش و بشلووش و تنگ با اول مفتوح ثانی زده و کات غی
 در معنی دارد که لوشای حکیم سوزنی و نقشهای و سلجی خطای اگر در هر یک که در هر یک که در هر یک
 و نقاشی که خود اختراع در آن شست نموده بود و این کتاب در هر یک از این کتاب و کلیدون مانی است
 و هم چنانکه مانی در ملک چین سر آمد نقاشان و مهوران بوده او در ملک روم سفر نقاشان و در هر یک
 بوده چنانکه کار نامه نقاشان چین از تنگ نامند و کار نامه نقاشان روم را تنگ نامند و در هر یک
 بنظر آمده است بنام قیصران سارم تصانیف به به از این تنگ چین نیلگو شاه خواجه نظامی
 خورق فرماید سه قطب آن یک جنوب و شمال نیلگو شای صد به در خیال به شوم نام حکیمی بود
 تنگ است با اول کسور ثانی زده نام تصانیف باین کورای حصار واقع است تنگ نامی لقمی بود
 مای وصل تنگ بود تنگ با اول مفتوح ثانی زده و کات غی مخمیر و در هر یک که در هر یک که در هر یک
 و چین باشد خواجه عمید لویکی است سه ما حکم قدیم تو که کسی او چه قیصر در پیش قضای تو
 چه کسی در تنگ و تنگ با اول و ثانی مفتوح و در معنی دارد اول معنی تنگ است که در هر یک که در هر یک

و در وقت خوردن و باورالت برنده مثل بازه بزه بجزی باشد و نم نایب را در حضور با اول شکل تزیین بود
 ببول یعنی بچه باشد چکر شاقالی زبا به ستاد در بیان مرکب است در هر یک یکی چیز است
 هم که گوید به عباس خواستم که بدون و هم گشت که کلین را با چنول در بگره و با اول مفتوح ترک
 اسفل را گویند و از اطراف در حفره در تیز تر است چپه با اول کسود یعنی در اول انجا بابت زده بود که در
 رخا نکت و در اجزیه تیز گویند حکیم تا خنجر و زبانه سر و چهره ام در جنبه قرار و گند و بخت آنکه
 بخار شکر مصل و چنیده با اول زنگی کسود بجای صورت یعنی چیده آمد مثل این است
 در ذیل لغت بنیده در نوم خواهد شد انشا الله تعالی

فصل خاص در بیان تزیینات که در کوزه و آراخان و حوض نیز گویند از نیست که همانرا که در
دره با درج افشام و حمام را گنجد خوانند ام خور زمی راسته چون آنها نقش نماز در حوض
و آب به هفت هفت شربت از کوزه با سمن یا خاک یا اول نموم در اول شده و صنف خری باشد
که اسباب و اشرف از اجزیه است از اینها گویند بپندی بیل خوانند خواهی نمید بولکی است و در
پیشتر از خاک گریه و کوزه سبک در خرم سنان است و نمیب با اول نموم خرم باشد شیخ اصدی زبانه
به کان میفرستان که راست هر چه در هم نهی استی شده و بنور در خادم به نمیبان با اول
مفتوح است که چون کسی نمیبی گوید یا کتی نماید دیگر استی از وی تزیین از تقلید او کند در از خاکین
نیز گویند و در حوض را که نمیبان خوانند نمیبزه با اول نموم شبانی زده و با می نموم کوزه کوچک
سنگ را گویند حکیم تا خنجر و زبانه در غلبه و بکازد و سنت برای کوزه بگذارد کوزه دست
بر او ز خنجره و خواهی نظامی راسته سنگ درین نمیبزه نموم است به رنگ خورش
از نقره مانع است و نمیبک با اول نموم شبانی زده یعنی در اول بر نموم زدن در باشد
با مول نموبیک از آن سدا بر آید و آنرا نمیبک نیز گویند و مولوی معنوی فرماید به آنرا نمیبک
شدی بر با شقان نمیبک زدی است خدا و نمیب خودی کشتی گرفته با خدای انرا درین کشتی
گویند سنان نمیبک نموم کاسه انسان در نموم برین است در یک نمیبک در نموم باشد
درشت که در دم در پیشتر نمیبک نمیبزه با اول مفتوح شبانی زده آنرا گویند که در با خدای انگور
در بیان رشته تاک زمین را جز نموند و گویند و کنایه می آید بلند سازند و نمیبک نمیبک نمیبک

چوب اندازند تاک در زیر آن همین شود و با اول نموم زده یعنی در اول نموم بزرگ باشد بپند
 در نمیبک نمیبزه بکر و نمیبک نموم بخت گنوم به برشتهای تراز و بگوشه های لکان و دوم گنوم نمیبک
 بود نمیبک با اول نموم نمیبک است که نموم نموم نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
 زده چهار نمیبی دارد اول سود و نفع باشد حکیم نمیبی فرماید به بهر با بر است نمیبی بر گنوم نمیبی
 آنکه گیر و از وی نمیبک نمیبک اسدی راسته زبان یافت گویند و اندر نمیبی به بد و گفت ای شاه
 نمیبی نمیبی نمیبی از وی او گفت بی سود نمیبی نمیبی نمیبی نمیبی نمیبی نمیبی نمیبی نمیبی نمیبی
 طرب و شادی را گویند چنانچه نمیبی باطل نمیبک نمیبک با اول مفتوح شبانی زده و نمیبک نمیبک
 گویند نمیبک و شاه نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
ابوالموید گفته است نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
باشد و با اول نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
او از می باشد که نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
به آسمان گرد لشکر گرفت به هر دست نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
در چرخ نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
نوم نام شهر نسبت از نوعی نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
که نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
خنجره گویند که کسی از روی استر و نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
با سبان و نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
مبارک باشد او ستار و روی راسته با در تو مبارک و نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
گویند نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
خوش آمده و نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
هر چه بودش به نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک
و نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک نمیبک

در اول نزال نموده زیم تیج کرده خشک شده زمال او اسپید روی را خوانند خصم
 خشک بت نام مشور است و بت باشد و نسی آن تفصیل نام را از نسی است بحکم
خاقانی راست است که از جابم خشک بت بنگر که سیر رخ اندازد رخ سبت تیکاره
سبقت استغری گفته که در آن اگر کارهای آسی استخوانوان شندی خشک بت
 میان خشکساز با اول کسور استغری را در اول کسی را گویند که تا می او با می سر سینه می باشد
 در معنی ترکیبی آن سفید سر است خشک سفید رو گویند و سایر اسامی دیگر است این فرایده نزل
 اند و نزل نزل است نشیر نو اند در نزل شنگساز اول آن نزل نزل است که در وقت کف است
 صفوت و انش محرمین حاجی نوشته است که ما کسی نباید از اول جنگ از اول شوره بر گویند
 که خبر در دست سازت حکیم مغربی است که چون سبقت چیزی را زیدیم که اگر در نزل خشکساز
خشکل با اول مختص بنامی زده و است بختی بی نام زده نموی از سلاح است که در نزل جاب پوشنده
 و از اوجش بزرگ و زودتر یا اول مفتوح و قابل منضم و او در وقت تراودن و اولی را گویند حکیم سنالی
 فرایده ازان دشمن در دست و در معات که نالیست خشک سوز خنوم و حکیم خاقانی گفته
 سه بنامی آن نوزی را که در آن وقت در جماعتش است یعنی نان نوزی را که طوفان کرده در نزل
 خلیا با اول منوم ساز و نزل باشد و خلیا که نمانده را گویند عظیمی را کانی راست است در نیم نزل
 جمیع شایان عالم است و نهمید ستیاری اعتبار آن کند و خلیه و خلیه در اول مفتوح نالی کسور
 و با می معرفت مشهور و مشرت یافت را گویند خواج نظامی نقل نموده که زانند که بگوید اند
 در معرفت گفتگو نشانده این برود و برده شد بر سویی و درین راضعیده شد بر کوی او با اول نهمین
 و بنسبیده بود خواج نظامی گفته که بگیتی ازان خودتر است نمان و سفیده نیاید بر استان
حکیم اسدی راست است که خنیده سبک دستور بر پان گنج بخشی بیان شیر گهر یا اول کسور
 کند و کیده آمد مشرف شمرده نقل نموده که ازان نواله نهمین که از اول شکر می بنمید
 خشک با اول منوم نو که از لباس در دست نوزی است که در ایشان پیش خلیه و با اول منوم
 نالی کسور و با می همول در اول مفتوح بر زده مرطاب باشد و نرا خنوم بر نهمین با نون بزرگ و با می
 فرموده که با می کسور شراست در شمار و میمون چون خنوم گذارند در نعلت نهمین

بایه‌النون فصل اول
فصل اول در اول مفتوح فرایه را گویند منوم هر راست است همه سال اول در بر می بر
 می زده بر درون همه دن و در معنی نام را گویند شاعر گفته که مردی دین چو خراست از شوی نام
 چو خراسان بیدین بر روز شبان میدان و و نبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول منوم خراست
 و میاوند با اول مفتوح بنامی زده که سبقت در زمانند که بنده شتار در او زین با اول مفتوح بنامی
 زده گویند که نام شهر سبقت از نهمین است یعنی بر آنند که اسم گویند بوده که در راه کشته واقع است و بر
 دارد شاعر گفته که شوی سوزنده آن کرده راه در کابل و نیز مرغ و با می به و چشم که از نوزی را
 اول نظری بود که در نبال و میان آن برشته کنند و آنرا باقلادی و بقلادی نیز خوانند و نام آن باشد که
 ساحران بنام شخصی که دشمنان بشند سوزن بسیار بر نبالند و نسون کنند و آن در نبال و در نبال
 بیا و نزل و چرخ در نزال آن نمانند از نرات آن و نبال که از نضایچه و نبال که از نبال است آن شخص نیز
 بگفته از نزل در آید و در نبال و نزال گویند و نامی با اول مفتوح بنامی زده که معنی او را اول هلال
 استخوان را گویند مختصری راست است که بجای سین در آن بجای گردن چشم بجای دندانش با می
 بجای کف دست در نهم در دین فخر و خنوم را گویند حکیم سوزنی گفته که دندانک یکی شمشیر و زود
 باش و از برده طاک و او سر زنده کردند و هم او گویند که چون الکبکی معرفت مشهور و چون
 بقلادی زنده ششم دندان بود ابو الفرج رومی راست است که شکل پیل بکشد پیش نگین
 بقم چون پیل بکشد پیش نبر راست است چه نام ابله و نادان بیاد که خود کام را خوانند شمس مختری
 گفته است در اصابت نیز در وقت خود عقل مخفی شناس عامل دند بچشم زود در نالی است او شکور
 زوده که خوانند انگلی زده در نزال و زنده ایگان بهمی چندا به ششم از نسی را نمانند که نمانند
 و جولایگان دارند و آن جو بیست که نهمین ناچه که بیانند دندانند زنده در نزال است بگذارد و مولانا
 محقق شمرده که ندارد رخ کار پونین به شکست است دندانند زودین و به ششم نام قسمی باشد
 از گدایان که کشاکش گویند بروستی و شانه گویند بروستی دیگر بگردد و بر رضانه پیش مان نام
 ایستند و شاخ را بان شانه ای که بکنند که ازان آواز مرغی ظاهر گردد و تا مردان آن صدرا را
 شنیده با و چیزی برینند و اگر در اول آن همان واقع شود بگازد اعضای خود را بجز ساند تا جاه نماند

و صدقات و عساکر ان محل ریگ سلفرت نمود و در پیوسته در انقسم که الا شاح نشانه و کفر که از ان
 شیخ زفرید الدین سلطان را آتی تا غلیم آورده است یکی در حقیقین و در حقیقین و سنه اول بود
 بر دوگان هر دو سی و از اول است چیزی حق در هوش باسی پیش دهگان آتبارش از زبان شاه
 کاون و در پیوسته که از سر کلمی نه است هیچ و هر که می زخم ان من قد سبوی و اگر به بجان می آید
 یگر می خدا با من چون آن دندان گدا هم به که درین نیست بی صد زخم جایم به چشم تا نو باشد
 و در آن است سی حب السلطین فو نند و بتدی جمال گریه است و گویا است در اول منم نام گوی
 از زنده است و دندان از زنده ان اشرف دندان از زنده ان افروش و دندان
 پیر و زنده ان پریش و دندان قرود و دندان فریش و دندان گا و استند
 تا سالی طلال است و دندان گوساله زدی از زنده است که یکانش از آنخوان سازند چنانچه
 شبیه باشد دندان گوساله از غیر و زیاد است چه آید و زخم غیرش یک دندان گوساله اسکال با
 زنده است غیر ان بجان را ساهم او گوید به سوادش که گویان لیه انگنده دندان گوساله
 شیر انگنده و دندان فریره و شری که گویند که بعد از طعام خورند دندان قرودان است که
 در زمان قدر بر سر زنده که چون در دندان و قدر از طعام کند که در خورج طعام شان شده باشد انقدر
 ما بخش آنجا به بند و گوید دندان قرود که در حقیق سنائی فراید است در دندان لب ناشی رود
 دندان دل میاش با مردن دندان زنده است دندان زان ما باشد و حکیم سوزنی گفته است
 دندان قرود خواهم میسی و اگر الفس و یا تاره انز و حکیم انوری غلیم آورده است که اگر در دندان
 شود به سر زبان آسمان چشم است و دندان با اول مفتوح و معنی اول معروف است درم گفته را
 گویند حکیم خافانی فراید نصی که با اول از زنده دندان اول فتاب سازند و دندان با اول
 مفتوح بیانی کرده است سخن کردن بود زنده لب و دندان مصدر است و کما اول مفتوح
 سببی دارد اول معروف است است او تا غلیم آورده است نامبری رو بود در اثر خطورید و چون ان در
 بیرون شده و چنانچه در کاسه و درم صدای گویند که از هر چون دندان و سنگ یا در چوب و اشال آن پرتی
 زلالی خوانساری راست است و چون در دندان را یکی لب است و خانه پر شیشه است که است
 سخن نشان از غلیم که اگر گویند با قادی گفته است نوی بلندنگ و من چو بر کار و بگردت

بی سوزی با بگویم و با اول کسور چوبی بود که بدان شلوک را بگویند تا برنج از پوست بر آید آن چو بر آید
 گنده و آنرا چنان سازند که چون یک سشش پانزده زده کنند سر دیگران که در زنده شلوک بخرند
 بلند شود و همیک پایا بر و از زنده بر شلوک حکم برسد برنج پاک شود و از ان با زنگ بنز گویند شخصی که شلوک را
 بلند کند سازد و یکی نامند مولاتای ظهوری از دست اسپ زده است اسپ زنده و کفر ان عرش
 کند با زده اگر شده صاحب چنانچه و از زنده زده بر دم پیش او و از زنده دندان و با شش شده شتر را
 غول کوم در طلب و یکی نابوده را پدید شده و که در ان با اول مفتوح زنی را گویند که درین فرخین از
 بلند می خج بند می یک سگال گفته است علم از داغ و بین من نیست مالی و گشتت و گدانه زده
 در خماره و تکمل با اول مفتوح بیانی زده و کات عجم کسور المرد حق و دیوت دبی انعام با شده
 شمس مخمی راست است خاکس نیست در ممالک شاهه عالم و خیره و مقصد و تکمل و دیوات
 عجمی مفتوح بیانی ترکی روید شستن گویند و با اول مفتوح خداوند و از زنده را گویند که از زنده
 خوشی و نشاط و ذوق فقر از آدمی سر زنده منو چه نظم نموده است تاوانی شهر باران و امر زنی کن
 جز بگردم خراش جز بگردن دندان کمال اسمعیل راست است حاش الله که گویند چون با طبع غم
 طبع غم را از نشاط او پدید آید و

فصل در راه رهنه با اول مغنوم بیانی زده و با بی مفتوح موی زنده را باشد در ام و در مرتز
 گویند بهشتی گوید و در ام که نوی ججا بخانه پس شش کنی چو رینه زن و شمس مخمی است
 سه شمش زدن در آن چنان با ده که از زمانه بزخم تیغ زنده را رنگیتا مفتوح اول بیانی زده و کات
 عجمی کسور شفت رنگ را گویند برنج با اول مفتوح بیانی زده معنی دارد اول چشم بود آن معروف است
 درم مخمی رنگ آرد و از تابازی لان خوانند شاه داعی شیرازی راست است برنج تا بچ استیشن
 از عشق او است و میفرود و زنده شب از بار او شوم بیماری باشد مولوی معنوی فراید گفت
 من بخش نمیدانم که چیست و چون بسبب وانی دو اردن نیست و در زنده با اول مفتوح بیانی زده خرای
 از روی ناز پیغ باشد منو چه می گفته است چه شمع بیند تو سخن به هنگام صبح سانی خوش برنج
 زنده با اول مفتوح بیانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی فراید گفت
 کند که در هیچ انان نیست و پیچید پیچید یا شیر و زنده و درم معنی زاش آمد و دست از زنده که

و بای مضمر در اول صورت سنات باشد یعنی تونی بود حکیم سناتی را راست است تا او از جوان
 عشرت باقی تونی بود و سالوس گریه سنبولی و در زبان برانی نگران گویند سنبولی را اول مضمر
 دو مضمی در اول یعنی در یافته آمد حکیم زجاجی گفته سه سال کن آنس خراب و خیال در مشهوره
 خاک بدل بماند به دو دم دست انرانی باشد که میان جز با سوراخ کند سنبولان با اول مضمر
 دو مضمی در اول سوراخ کردن بود و دستاو و تونی ترایید که از زجای بزم رسیده چون
 قلم آبی نمود و سطلون حکیم از تونی راست است در زینین دل نغمین بدان کلاک شهاب
 آتین در بدنی مر سر شکر بدان پنج خاک لبا به در دم زلفیه شدن باشد حکیم سناتی راست است
 تا چو در آن فوت و قوی با سنبولی و سنبولی پنج سال اول مضمر یعنی کشیکان بود و در آن
 حکیم سناتی فریاد است لطف و غم شمس بگناه رحمت و زخم زواید گشت و ستادی سنج و
 و با اول کسور جلاجل از دو دم و سنج را گویند که در فصل سین در سار او مضمر است سبیت
 اسفرنگی راست است سنج و در سربا پدید زکار و ناگاهر خطه فکاهه در پوس افتاد
سیف الملوک گفته است که کلاه و خورشید بر سره فیلت بقارخانه گاه زنده گویند
 آه و در سربله زنده گمان چوبه سنجش شده سینا خطه لایه سنجاب با اول کسور است
 که اندک از گوش کلان ز باشد در پوستش پوشین سازد حکیم تا در خمر و فریاد است سنج
 چو آرد باره و سنجاب زاید از سنجاب سنجی را با اول مضمر نام قله است در نوای موسی بار گریه
 که اوله سلطان خور و سنجاب واقع شده حکیم خاقانی راست است سنجی در یک سنجاب مانده ای که
 چون پیکری لب و سنجاب بر که سنجی با اول مضمر در و اول نام یک از جوانانند است
حکیم فردوسی از زبان در ترم گوید سه از ننگ ساند زواید سنجی سنجی زواید سنجی و در دم
 سنگی را گویند که در آن خرا و زدن کنند سنجی بوی نام گلیست سنجی با اول مضمر یعنی چوک
 در نیم باشد و چوک در نیم را در علی و سنجی خوانند سنجی با اول مضمر بجا و زده و سنجی علی نفس بود و
 تازی ضیق نفس خوانند و تصور منطقی راست است از دم و سنبول شپست به گاه در تاپاک
 گاهی در سنج باشد با اول کسور که معنی در اول نام ولایتی است از ملک هندستان که سنجی
 در صورت است و دم زاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بر ترم نام نموده است

کسور سنجی و سندی که سنجی تونی بود که سنجی سندی سنجی در سنجی تونی بود که سنجی سندی
 واقع است سیف اسفرنگی است سه سنجی سنجی سنجی است که سنجی سنجی سنجی سنجی
 تو نام به شد اس فریح اول ملک خندان باشد سندان با اول مضمر یعنی در اول مضمر است دوم
 سکه آبی باشد که باخته درید و زنده تا اگر کسی خواهد که صاحبان از خجور دار ساند حلقه بدان سکه این
 که از سندان گویند بر ترم و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دم که سنجی است
 از لغات مرکب پارسی عزیزی مرقوم گشته حکیم خاقانی فریاد است در ایوان شاهی اردوش با انگلک
 حلقه و راه سندان نماید در سندان با و با اول کسور نام کتلی است در فصل سنج و سندی است
 حکیم از تونی فریاد است از کسیر برع غیر پیش روی او تا بنج شاهنامه و اجبار سندر یاده هم او گوید
 که هر که بنی بر سازاید پای سندان بیک دانگ کاند و شوار باشد شاهی و سندر با اول مضمر
 سندر سنجی که در این مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده است مشوایان اندر برای شمس که گم
 سندر سنی است و گوید فردوسی و با اول مضمر که بصورت صاحب حسن را گویند و با او بگیرد از سندان
 سندر سنی با اول مضمر یعنی ثانی زده و دل تموم و او چو اول مغیبت زنده نگ که از آن در فن
 کمال بی زنده و ان شبیه بگا که سندان سنجی خواجه نظامی فریاد است بر ترمه فرد آهویی به نهاد
 کتبین سندی و سندان با اول مضمر یعنی ثانی زده و دل مضمر معنی در اول کسور باشد
 حکیم تا در خمر و فریاد است ترا جوانی و جلد حکیم سندان بود که گوزن چو سخت کلمه در برده شد
 سندان او ستاد و عنصری فریاد است که غم بجای رسیدن بماند که درین کتب سندان او با جمله
 سندی کسری را گویند که سندان ایماجان نهند پور بهای جاجی راست است سندی قدر بر یام سنجی
 سندی خزر کسری پروین نکرده دوم معنی بود فرغ الدین سندی راست است خال شیر از اول مضمر
 او از سنجی چیزی بر پی جمله کشان رسیده است سنجی سندی سندان که در کسری پادشاه سندی
 کوچک را گویند که آنرا بر ساخته بدار کشی کلان برند شده با اول مضمر سندان این سنجی باشد
 مولوی معنوی فریاد است تیر بر آگنه ام یک ترا شده ام به بیت اگر زنده ام جز بسکام برده
 سندر با اول مضمر و مثلی کسور برای محفوظ زده سیاه دانگ گویند و آنرا سندی خوانند سندی اف
 راست است غیر آن ننگ و سندر چیست در گه آنکه بر سندان از غایر خالی دارد و هم او گویند که سندی

Handwritten marginal notes on the left side of the page.

که چشمش شریک باشی و هر طبعی که در کف کار و دندان و منهن با هر دو سبب منقطع بود
 زود زود منقطع باشد مولانا حضرت الدین گفته است که اگر کشای من بند بود ترا در دنیا
 نظم است و به سیری است با اول منور بشانی زود زود سیاه بود و در فرنگی از فرنگی است
 اگر سیاه بود زود زود است سنگ با اول منقطع است و در اول صورت اولم قرار یابد سیاه
 اسفندی است و چشمش کن ای ترک سنگ چشمه درید لان مدار درین وقت سنگ چشم
 بهما والدین زنجانی گفته است که اگر از کف کف سنگ تو که در سنگ به چو زرد زود زود است
 فرنگک به چشم زود زود است خواهی نظامی از کف کف سنگ به چو زرد زود زود است
 بی دندان و سنگ به سنگار با اول منقطع بشانی زود زود است و در کف کف سنگ چشم
 بر زود زود سنگار یکدیگر باشد و اگر در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 و سنگ سنگان زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 سنگ سنگان زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 نوده است و سنگ سنگان زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 سنگ سنگان زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 ظل سنگین خواهی باغبان بین گساره دوم همیشه در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 گفته و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 در آخر شعبان شراب بر دوام بی ناصح است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 ناده است حکیم خاقانی فریاد است از بس یکی سنگ اندازد و عیال پرده و دران زمان را عیال
 بر آینه حکیم افرسی فریاد است ای زماست شب چشم زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 سوم و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 و انشائی آن به چشم زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 پس از قرطبی که در آن سنگی به سنگ پیشست لاک پشت را گویند سنگ کنگ باشد
 و از اثر انزلی گویند حکیم خاقانی فریاد است شاه جهان انیم ناند تا حوس و اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 باز عفران با که چشمش بود از نفع و آفتاب زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است

که سنگ زود زود است آن باشد و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 از سر حق باشد آن سجد بان سنگ ایشان سنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 است بر کف کف سنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 که از انبازی اصحاب نامند سنگ با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 کنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 سنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 سنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 جان با کالبد آن محظوظ سنگ میشود و بزبان سندی همین معنی معروف است و دوم جانور است
 پرده سنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 گویند کف کف سنگ شیشه زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 سجده ای روی مانش و من بر گردن چون سیم سنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 که چون از فرنگ کوزه همچو سنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 نام جانور است که غذای آن سنگ زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 شکل نیز از در و چو کان بسان پشت سنگین خوار به سنگین سمار نام جانور است سیاه
 که پشت آن نقطه سفید باشد و از اسرار و ساج نیز گویند او ستاد عنصری در وقت جو
 آب نغمه زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 در آن سبب زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 و خاک و چینی گویند حکیم اسدی فریاد است سلب ساخته که از پریان و زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 سینه با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 مانند من و میکا چشمین جانت منده و با خفا بهادر علی شمال را گویند و با اول منقطع است و در کف کف سنگ چشم به چو زرد زود زود است
 پس را گویند و از اسرار و ساج نیز گویند او ستاد عنصری در وقت جو

فصل الشیر المنقوح و شستن

با اول منقوح دو معنی دارد اول باز کردن باشد شستن در لغت
 عطار فرماید معنی برون کشیدن و چشم برفش جهان برین نبردی چشم سوزان بود و می آید
 که از پوست آن در میان تابند و در عزلی معنی دارد اول سپیدن آینه دوم نام نسبی است
 سوم خنگ کس را گویند شغور و افتح اول سکون ثانی گناه کار بود از کتاب زنده روم شد شستار
 با اول کسور که معنی دارد اول شستار را گویند شمس شخصی راست است مخالفان تو را هم زنده روم
 کند که در بخت شستار شغور دوم معنی شوم و حسن نامی است بود و لوسی معنوی از پاید است
 زانکه تا شکر می بود شوم شستار می بود تا شکر بود و غزالی به سوم معنی شنگ و عار آمد و در عزلی
 و شستن و شستن بود شستاب با اول منقوح ثانی زده گویند و انیس است گویند
 که سلطان خاران در ملک آن جهان ساخته بسبب نار آن شستار و در لغت گویند غاران
 سنگبار با اول کسور ثانی زده معنی دوم سنگ است با اول کسور که قوم شد و روحانی
 در جا گویند و علم طب و کند ناو کرده سنگبار و زنده روم گویند با اول منقوح ثانی
 زده و بای منقوح شستار را گویند و لوسی معنوی گفته خیال خوش به زبان دل نبرد و حال
 زشت اندول در بندد و بوی آید چون وقت خطبه در آید صلا چون در شستند
 متوجه می راست است به بقال نیک بر روز مبارک شستند نمید که دیده بد روزگار نیک زید
 شستنت افتح اول ثانی سال را گویند و شتان صحیح است از کتاب زنده روم شده
 شستاب است و شستاب با اول منقوح ثانی زده و بای معنی منقوح و لام کسور و بای بر وقت
 علی باشد در سنگ بشکل قدمانند بهار و نایح و بچیان سنگت و بوی یکی بری داد و بوی دیگر
 دفع در و سر کند و آنرا گل بهر زنده خوانند آنهر آنکه بیشتر سر را بهار و دیگر حکم اسدی فرماید
 کلاهش اینرود و صفاتش در جهان سپید و گریه توان نیز زرد بود که گفتمی که کوه است از شستاب
 که با و در آن از برش بر رسیده شستاب با اول منقوح و لام کسور و بای معنی شستار گویند
 و آنرا تازی حله و بونانی زلفیت و بسندوی معنی خوانند شستاب با اول منقوح ثانی زده و بای معنی
 سید اسپ و آراشته نیز نامند و تازی معنی نامند و با بار و ظاهر با معنی است شستاب
 با اول منقوح ثانی زده معنی کوه را گویند که شکتی بسیار داشته باشد و با اول کسور برقی بود

و آنرا شغور نیز خوانند شمس شخصی راست است بفرمانش حق این ز دانش تری به سوز داغ دارند
 بر شغور و معنی در با اول زمانی منقوح و معنی دارد اول معنی از مدت باشد دوم معنی در کس
 کشیدگی را گویند شستاب با اول منقوح ثانی زده و معنی غان را گویند شمس شخصی است
 سه کلک می زنده خوان باغ شناس است که در امح شاه یا در رنگ و نکته نامی سپید زاید از و
 گرچه در امح سیاه دارد شستاب معنی است با اول منقوح طبل بود بل باشد اوستا و فرعی است
 سه تا به فغانه که بر نوبت است به شستن زنده روم به شستاب با اول منقوح ثانی زده و معنی را
 گویند که سپید را ز فغان بدان کرد و در معنی از شغور معنی است با اول منقوح و معنی را
 بود که اول آن سخت نشسته باشد شغور با اول منقوح و ثانی معنی شام گار باشد و از شغور نیز
 گویند شغور با اول کسور معنی شستن باشد شاه داعی شیرازی گفته است به معنی آن
 صورت زبانه گفت که گویند مقصود دارد که شغور است با اول منقوح معنی دارد اول
 شغور و در لغت در عناب و حکیم انوری فرماید که در معنی شغور است که شغور است که گویند
 نعمت که شنگ است به حکیم تهرانی گفته است خوبتر است که از خواست کند و تو بر گزیند زنده روم
 شنگ به دوم زنده روم را گویند حکیم سوزنی نقل نموده است ای خسرو سیادت بر ملک
 شرف به ملک تو بی محافظت تاج زنده شنگ به سوم زنده روم معنی را گویند و با اول منقوح نام
 در شستاب خوش شمع که قبلاش سفید است و این باشد و مران چیز زنده و خوشش را در کمال کار
 برند و آنرا شغور خوانند و شستاب این در ذیل لغت چنگ روم شد و با اول کسور معنی دارد اول
 نوعی از طلا است که از باغی کو چنگ است و از شنگ بزرگتر و آهنی آن مکتون گرد و در آن
 غلام را با دانه شنگ نامند و معنی از خیار باشد و از کوه بود و از شیراز کوه غلام نامند و
 گویا است که آنرا در کوه دنان بخورند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا شنگ گویند
 شنگار با اول منقوح ثانی زده و کاهت معنی گویا بود که بر گش سیاه بود و شغور آن شنگ است
 شنگار و شنگار با اول منقوح ثانی زده و کاهت معنی موت و در لغت اول و بای کسور معنی است
 و با کسور و بای مجهول و زای منقوح معنی دارد اول شنگ را باشد که از زشت خر حاصل کنند و آنرا
 سندی سندی گویند دوم زبان سلوی از جمیل را خوانند شنگار با اول منقوح ثانی زده

و کاهن می منتوج زدن می زده اول صورت است و در بر آن شنبه و شنبه است و در وقت شنبه که
 سه آن می گویند بر زمین کس آن شنبه و شنبه سوداگر و در زمانه استخوان و در وقت شنبه که
 که در کشتند با خود از آن خراب سازد و شکر است تراولی صیزی باشد از شنبه شنبه که
 یا آن سرخی نباشد رنگش نه می بود از سر شنبه که در وقت شنبه که از آن کاهن بر زمین صیزی
 سینه در خوانند شکر است با اول منتوج شبالی زده و کاهن بلبی در از منتوج باورید و کاهن که
 تشنگی با اول منتوج جنبه از فلک باشد از شنبه که در کاهن صیزی که در اول
 نام که در زمانه استخوان بود که هر دو گاهی از اسباب بدنت بود و در ایاری ایران ازین
 در زمان که در آن استخوان است برین نوزد همین نموده بود حکیم فرودوسی فریاد است گفتا
 او را در شکل شکفتن از این شانه هندوی برگرفت و در وقت شنبه که است شنبه که با اول منتوج
 شبالی زده و کاهن صیزی منتوج شبالی زده و در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 در وقت خرابی شکفتن خرابی در وقت شنبه که اگر در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 که بر دستار در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 صیزی منتوج در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 فریاد است گفتا که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 نموده و در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 صیزی منتوج در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 در آن استخوان الی که بر یک آخر است شنبه که با اول منتوج شبالی زده و کاهن صیزی
 صیزی در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 و پدید بیاید و در آنجا استخوان است و او که زمانه با ایام حضرت در وقت شنبه که در وقت
 و ثانی زده و در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 شبالی زده و در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 منتوج شبالی منتوج در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 ازین نوزد شنبه که گویند کاهن زمانه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت

سینه است و خوانند و از آنجا می پدید خوانند حکیم سنالی در وقت است اسب نموده و فلک
 نیست فلک دارد و در کاهن شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 چو که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 که از آنش شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 سیاه و در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 زنده که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 نقالی گویند قدرت بکنند با کاهن صیزی که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 فصل عین که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 گویند در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 نموده و در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 اول و ثانی هم در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 ثانی منتوج که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 نبات نموده و در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 ما زنده آن حکیم فرودوسی نظر نموده که ثانی مرا جان دیو پدید همان خانه بولاد و غندی
 بید و منتوج که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 با اول منتوج شبالی زده سرخی باشد که زمانه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 او ستاد فرجی فریاد است گفتا که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 غنچه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 روز که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 سه پیش نوزاد ماه برده سودای عشق که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 و منتوج شبالی منتوج در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت
 اول و با کاهن صیزی منتوج شبالی منتوج در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت شنبه که در وقت

غند با اول مضموم ثانی زده گرفته و جمع آید را گویند اوستا و وقتی فرماید سنج و نیا
 رنگ جفا سخت کند پشت به نرم ملای حیرت ببارند گشت و غند زود و غند زود و
 با اول مضموم ثانی زده تغییر باشد چون آنرا بیکت فرام آمدن مردم می نوازند غند و غند
 فرام آمدن است و زود سازا گویند آنرا باین نام خوانند غند شش با اول مضموم ثانی
 مویا باشد غند با اول مفتوح ثانی زده غند اول غند زود و غند زود و غند زود و غند زود
 گفته است امروش کسان سالن شده بنشین چو پیشه به آن شش سفید تو چون غند بنشیند
 سترم نوعی از عسکوت سیاه بزرگ زبرد بود که چون مردم را بگیرد و هلاک سازد و آنرا
 بتازی رتلا خوانند مولوی معنوی فرماید سه حلاوتی عجبی در بدین پیدا آید که اگر
 لب مطرب بشکر سید بکام به برار کردم غم غم را بهین کنون گشته به برار غند و محنت به بین
 شده بر بام و حکیم سوزنی راست است که زدم زده قاضی سراج چه دان تو ای سیاه
 چون غند به عشق با اول مفتوح ثانی زده و کات عجبی ستم معنی دارد اول آواز بلند را
 گویند مولانا محمد مولوی غند زده سه غند غنکی نیز نم بایک غزل که اکرم برین
 ز الواح ازل به دم خزیه را نامند مولوی معنوی فرماید سه خاموش بجزون بر کنی
 تا دم زند عیسی می بکت گفت کا اند شعله با و شران غندک شود حکیم سوزنی راست است
 گویند شتر خانه خاندلی چنانکه به خاند غندک با و شران و شران غندک به حکیم سوزنی راست است
 که از آن سنگها صدا آید نه تا اگر آن شود و دوازده نشانه را در غنم جدا کرد و منجیک گفته
 سه چند بوی چند ندیم و ندیم به گوشش برود از دل غندک غم و غنودن با اول غند
 مضموم آسودن و آراسیدن باشد مولانا می غزال راست است سه شوری شد و از
 خواب عدم دیده کشوریم به دیدیم که باقیست مشب غنودیم و حکیم سوزنی راست است
 سه تو روز در غم دنیا و غنودن خواب به زکار آخرت کی خبر تواند بود + + +
 فصل فاء و فنج با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول و با حایه را گویند و آنرا
 غریز خوانند سیفت اسفرتی نظم نموده سه بند و مره حامدی آن کشته در قاجا به
 بر که بر خیم آفرخ و بر خایط پنج به منجیک گفته سه عجب آید مرا لوله کی چون شش

آنکه از بر حیرت و غایت پنج به دم پنج وزشت را خوانند و با اول مضموم نام شهر سیست از ولایت
 زنگبار غند با اول مفتوح معنی مکر و حیل آمده غند سنگ با اول کسور و رای بهین
 زده نام شهر سیست از ولایت است آباد مرزا ابو القاسم قندر شکلی گفته است چه کردیم تا
 از بکونی که شد امر و زب که پیشه ستم خود ایگان ضد و ز غندر شکاک چه جرم آورد و کت
 خاست که کرد ازین بجزون از آن خیالش دور به غند مره با اول کسور ثانی زده اول
 کسور دای می معرفت سنگ گروی باشد که از سر کوه بیگنند قنور با اول مضموم جدالی باشد
 قنور و قنور با اول مفتوح ثانی زده و جمیع مفتوح اثر باشد و نالی یعنی بز نکالت فنک
 با اول وثانی مفتوح و کات عجبی معنی دارد اول نکالت و پریشانی و بی سرو پای بود
 حکیم مولوی نظم نموده سه مرغ کوی توام و اسب سنگت مرا به رنگو باشد مداح ترا
 اسبک ننگ به چون فرجهان مرا اسپ و گر باشد و ساز به من پیاده بروم بره و اما د
 تفنگ و درم خنقل امانند و آنرا کیت و کوست نیز خوانند اوستا و فرخی راست است
 تلخی چشمش از پیشه رسد و با زنتوان شناخت شد از فنک و نیز نام جانوری است
 که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید سه چور و پیشی بدر و ایشان غنودن
 کن که خرم خور و عبوریت کرد و عوران را فنک پوش زمستانی و غنودن با اول مفتوح و ثانی
 مضموم و معنی دارد اول فریفته و غه شده را گویند دوم کسی را خوانند که در غنودن غنودن
 فصل کاف و ککن با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین کنار با اول مضموم میوایت
 سرنگ که شیشه بود و بناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوبتر از
 و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند امیر خسرو فرماید سه مقصد آن را
 یاده کرد و در سیزدان شد عنب به نعلت آنرا طبع که در سر خروزان شد کنار آن کنار
 با اول مفتوح و مالی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنایه یعنی زمین است و رنگ
 بمعنی خداوند و مالی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید سه کنار رنگ
 باسلوان هر که سبست به هم داد و چون دیده بازیر دست بدید خوانند آفرین مویان به
 کنار رنگ بید اول خردوان به حکیم اسدی راست است شکسته بود هر چه بدخواه بود

بجنگ کنگارنگ اگر شاه بود و کنگار با اول مفتوح و در معنی اول معرفت است که در کنگار هر چه در دست
 غالب است یعنی را گویند و در آن تنازه است کنگار با اول مفتوح دلون باله کاشیده و در
 منقوطه موقوف برن خسته خراب باشد و آنرا کنگار و کنگار نیز خوانند کنگار با اول مفتوح معنی
 کرم پیکار است معنی تا را بر شتریم در نظر رسیده که فارسیابی معنی کرم نظم نموده است کنگار
 حیدر معنی زخون دل بیند به تو جمع آری کین اکل است وین سیف و کج و کج معنی کرم
 گفته که هر چه از تو بود در دستش باشد کنگار به چون گفته است و اول کنگار کنگار با اول مفتوح
 خورشید و چراغ من به می پیش ازین به نه منم پیش تو چه خورشید و چراغ حکیم قطره
 به معنی تار را نشسته گفته است از زیر او کنگار خورشید چون چراغ و در کین او کنگار که از کین
 کنگار با اول مفتوح معنی کنگار را گویند و آنرا تازی زنده گویند کنگار با اول مفتوح
 راست است عارض چون بود کنگار نبود مسارق سپیدان که نیز یک طیب حاذق و از
 معنی مفتوح گردید بر او در من طبیعت فائق کنگار با اول مفتوح معنی دارد
 اول معنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از پنده و پنده بود و کنگار با اول مفتوح
 فریاد است سوم فریاد که در کنگار کنگار با اول مفتوح کنگار با اول مفتوح کنگار با اول مفتوح
 زنده می بینی سرگ به کنگار با اول مفتوح کنگار با اول مفتوح کنگار با اول مفتوح
 دوم معنی بشما در حکیم النوری فریاد است مرغ در سایه اش تو بر کرد و هوا و جوش
 گفت فصل نوح در کنگار سوم چراگاه و آب بود کنگار با اول مفتوح کنگار با اول مفتوح
 کنگار تا باشد در رعایت است کنگار باشد و آنرا کنگار نیز گویند حکیم نالی گفته است پای
 احباب تو بکشا در بندیشی دست امدای تو بسته به کنگار با اول مفتوح کنگار با اول مفتوح
 سه دختر ز که تو بطرام ناکش دیدی به مدتی شد که بر او رنگ کنگار با اول مفتوح
 تالی زده در معنی دارد اول نام شهر و معرب آن تم است و تقریب استمار دارد و کنگار با اول مفتوح
 معنوی فریاد است تو به ان خدای نیک که مدد افتاد و بگنشد به چه سستی است مردی را
 زنجیر نیست کنگار به بفرست سوی بنفش همه لطق را و تن را که ترا یکی نظر است که همیشه
 دوم نوعی از خیار باشد کنگار با اول مفتوح تالی زده و بای معنوم دو و معروف و کنگار با اول مفتوح

کنگار معنی مکاری و فریبندگی است کنگار معنی مصدر است کنگار با اول مفتوح تالی زده
 و بای کنگار معنی مجبول و زانو منقوطه و بای معنی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
 و با فزه بود چون پخته شود آنرا نیز آن خورد و آنرا کنگار نیز خوانند کنگار با اول مفتوح تالی زده
 زده معنی دارد اول ملا و ملازه که پشت پاره باشد بریان که چنگ که از معنای کام کنگار
 حکیم تازی نظم نموده است معنی تا را و کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 است که کنگار و کنگار است با کنگار وانی گفته است به با کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 همه با درون و در همه با شکان شک است دوم معنی و شکله نامند که در بدن و جان کنگار
 معنوم دوم معنی دارد اول معروف است دوم معنی و شکله نامند که در بدن و جان کنگار
 و امثال آن افتد و آنرا کنگار نیز گویند و با اول کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 و کنگار و کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 بافته سخن زنده و ایگوش با با ندرت و بین و سنج و ایگوشی اسپان فیلمان کنگار کنگار
 گونه لشکر خیزه شدند همه با درفش و تیره شدند کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 با اول معنوم مخالف کنگار و امثال آنرا گویند که روشن آنرا کشیده باشند معنوم معنوم
 سه مفضل در روز و زنجیر بر بود یکسره نسوی تو گوواره به ترک کند و ای صبر شیر
 از بدل روشن کنگار به حکیم سوزنی راست است سعدین نیز کا و اخرا تا ای جیاگاه
 و کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 معنیست که آنرا تازی از دردت خوانند و در و ای چشم و پاک کردن آتش انصاف
 دوم گفته بود که هر چه در معنی آنرا تازی بر شش نامند و کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 که با زنده باشد چنان حال را گویند کنگار با اول کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 چشم و قوی به کنگار باشد آنرا کنگار نیز خوانند کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 که آنرا کارسک زار و درخت پسته کرم و سپید نیز خوانند کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار
 باشد اینچسب و در زنده است مطلق بقید نظم آمده است چه شان و به نام بافته و کنگار
 کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار کنگار

مفتوح بخار زده چهره را گویند مولانا رکلامی اصفهانی راست است بر چهره مددی تو
 شمشیر بگنجد با کبریا صبح و یا کار زار صل به کند یا اول مفتوح ثانی زده سمنی و از آن
 شکر باشد و سوب آن فتد است و آنرا کاندیز گویند حکیم سوزنی راست است بی جود اول
 توانست که نفیلم بر کشتی به تریب و مشکین کمان نقش را با لک کند در دم حیرت در پیش بود
 مولوی اخنوی نظم نموده است که رحمت مطلق جلا جان تو در آن به کند در الهه ماز
 کند حیا حس به شوم سنی که زینا مدد با اول مضموم سمنی در اول سپاهان در اول و در است
 در آن کند و کند از کند آرزو خوانند حکیم سوزنی راست است که رسد رسد رسد رسد رسد
 بر خصم الفکنی به خصم مالا در کاب تو زاسپه اندک کند در دم کند که برای مجربان
 نه خواجه نظامی قریب است پای در کند و دست در تیر به آخین کس در تیر و تیر
 در دم ضد تیر باشد و با اول کسور تبرکی شهر را گویند و اثر انگشت نیز گویند و تازی مد
 و بیده ناسند کند او کند اگر کند او را اول مضموم ثانی زده در سمنی دارد اول
 در نیلوت روانه اگر کند جمال الدین عبد الرزاق گفته است که ازین باد بران
 مرکب خوش رفتار است که در اول تبرک و تالیق کند آواز نه او ستاد و فرجی تو
 به بصورت گری دست برده زانی به کند گری دست برده نازده حکیم فرجی
 به برای دست بیکند آوری ملو در ستاره به بند آوری در دم شجاع و دلیر و پهلوان
 فرید الدین احوال افسری نظم نموده است حصاری جز فرزند منی خیم پیش از
 حصاری جز همین نگار نیست پیش آنچه کندری حکیم سنالی فرماید ای تبرک بر کعبه
 از سترگی و چشمه دل بهان چشم ترکان کرد از کند آوری حکیم فرجی فرماید
 عجب نیست از دستم نامور که در اول سب چه در ستان پدید که به حکام گری کند
 زدی شیر و خواهد بی یا زدی کند اله و کند اله با اول مضموم در بید با لاقوی کل
 گویند مولانا و شهاب الدین عبد القدوسی راست است چاکرانت با پرند گیتی
 بدند کند و الچه تهنن چون فلان کند کند اله با اول مفتوح ثانی زده و اول
 مفتوح مهر شهر را گویند مولانا و شهاب فرماید در آن خواهد که در او جان

چرا پیشتر زوجه انگشت بی پرده بیابان بی آب و گوشت گسسته و در صدره فروست زده
 کند له چه در شهر است خراسان را خوانند خصوصاً در برابر او نم کندری
 خسوب بد آنجا است و با اول مضموم ثانی زده و اول مضموم یعنی
 معطلگی را گویند که در با اول مضموم ثانی زده در سمنی در اول و در حیرت
 حکیم فرجی به بکلخ اندام دعوان کند در با یوان یکی با تیر و دید بود در دم حکیم
 باشد و آنرا کند نیز گویند حکیم خاقانی در تسمیه گفته است بعلم و طبقات طبق زبان سراسر
 با بگیند و بارود و کند رو کلاب که کند با اول مضموم ثانی زده و اول مضموم برای زده
 و اول مضموم نام شهر است که آنرا بگیند نیز گویند و عرب آن قند زاست کند با اول
 مضموم ثانی زده و اول مفتوح ثانی زده را گویند کند با اول چهارم مفتوح ثانی زده
 گویند که کند شده و خطاب گشته باشد حصاری رازی گفته است بسیار سخن آور
 کاخاد شمن به بیارنده زیم زوال و یانته حال کنون با خور و نماز بنفیل تو شاه و کند
 رسوم و پارس است و کند ملاحظه حکیم ناصر خسر و گفته است مادر بسیار فرزند ولی
 خاورداری شان همیشه کند و منده کند و کند روح و کند و کند و با اول
 مفتوح ثانی زده و اول مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پراخته کنند
 در بند می آنرا گویند خوانند حکیم ناصر خسر و فرماید که فریاد به لاله الاله زین سینه زینا
 بنحوه زین فاحشه کند بر زانیده که بنشست شمال نیلگون کند او ستاد و فرجی را
 به ای زایران زبر لو آگنده به همه کیسهای آفشته و هم کند و حکیم تراری گفته
 بر بند می سال نخط سخت در دلش لو گرا به هم از گندم نمی کند و ک هم خانی زبان جان
 این عین نظم نموده است آنکس که بود بدین حکمت خالی به گرفته او لقره در هم خالی
 گوید که خلا زده در دست ممال و کند در لمرج است ز گندم خالی به کند وری با اول
 مفتوح ثانی زده و اول مضموم و در معرفت دستار خوان باشد مولوی اخنوی فرماید
 به بیاکه همه موسی شوم با طوره که کلیم الله آمد مخالطه طوری که در اندام گرفت است
 عشقی به چنانکه گشته گیر و کند آوری به پیر چاچی راست است که در آنرا گویند زده

سخت است خزان هزار کاسه نهد خراج کند که با اول مفتوح شبانی زده و اول مفتوح
 گوی باشد که بگردن قلعه صاوت شکر نگاه کند تا مال در آن زمین منور و سبب آن فتوح
 او ستاد و فرخی فراید که بگذرد و از دعای صدق چون موسی زبلی به بر شوته از کنده
 چون شاهین بدو اصرار و حکیم سدی راست است بر پیران در یکی کنده است
 ز هر جوی آبی بد آنجایی باخت و در با اول مضموم هر چه کشتی بزرگ گویند و اول مضموم
 فراید که جو حوصلی بسوزد و نمیش باشد که هیچ فرق باشد زود کند که در چو چو ارا
 خوانند که سوراخ کرده در پای گشای کارون جنبوط ساندند خصوصاً منوچهر راست است
 بروند بزندان به سیاهین تن رایه زین واقعه است که در روزن راه انصوس کرد
 کنده بخواب ستودن و پاییکه در شاه بود صد کردن راه کنده سی با اول مفتوح نام گویا
 سفید مال با بزرگ زردی که بدرازی نیم که بود نهایت خوشبوی شود و درخت طلوع
 بدخت خراب بشید باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرم پیر شیراز و هندوستان
 بسیار باشد و بنا دلش کاذبی بسندی کبزه خوانند که در اول و ثانی مفتوح کبیر
 آتشکده را نامند و از آن کشت گویا اول مضموم و بنانی کسور بسین نده نیز خوانند مولوی
 معنوی فراید که نوی مبود در کبیر کشتیم و قول مبود در بلاد استیم و کشتی اول
 مفتوح بسین زده نایست که از جوقان جاری بشوند و از استان نیز کبیر بشیر
 گوید که این بری اکنون که کشتیم و دست از نو با بون و کشتیم و کشتیم
 با اول مضموم و ثانی کسور معنی کردار باشد کشتیم با اول مضموم و ثانی کسور آتشکده را گویند
 کشتیم با اول کسور بسین مفتوح زده نیز کنان اعصار گویند و بسبب معنی
 واقع شود و از بازی و جگویند کشتو و کشتو با اول و ثانی مفتوح بسین مفتوح زده
 غوره را گویند که از بازی هر گویند کشتو و کشتو با اول و ثانی مفتوح شبانی زده
 سه معنی دارد اول معنی خواستن از خواستگاری زن است خصوصاً مخفی که گاهی است
 سه کنون کان ماه را بنویسند و از آنجا که کو بود در راه آباد که آنجا پیر و پیران
 همین کنگالی را جان سپارند و در آن فاحشه را گویند بسبب خواستن خواستگاری

کند و در اول
 کنگالی را جان
 سپارند و در آن
 فاحشه را گویند
 بسبب خواستن
 خواستگاری

شمس مخفی راست است احتساب بقا تو برداشت از زبان نام کنگ و کنگار به
 سوم نام کومیت از ملک خراسان کنگت با اول و ثانی مفتوح بسینی را گویند که از
 کتان بتابد و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و از آن کنگ نیز گویند حکیم انوری فراید
 و بعد می نمودن من و قتال کنگ و مهلتی می دیدم بمن من و جدال دوال کنگ
 با اول مفتوح شبانی زده و ثانی مفتوح آتش کنگ را گویند کنگ با اول کسور و ثانی
 مفتوح گردگانی باشد که مغز آن به شوری بدر آید اسحاق اطعمه راست است با موز
 مرادان کفیل بخوره آن زمان از سر گردون کنگ مغز آرد و با اول مضموم و ثانی زده
 و کات عجمی و ان از سر انگشتان بود و کاتف از جانوران بر زده جناح و از وزخان شاخ
 شاعر گوید که آن خسیس از نهایت خشت کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ
 یعنی شاخ نبات نظر نموده که از کنگ نبات آنکه درین شیشه کنگت و در قفس همه
 صورت زحک که در کبیر است و با اول مضموم و دومنی دارد اول مضموم و ثانی کنگ
 گویند حکیم فروسی راست است همه کنگ مردان چو شیر پلید با بطون ندرین مشکلی
 و دوم خوشه نخر مار گویند و با اول کسور سخت از زبان آور باشد حکیم سنائی راست است
 هر یکی با اول کنگ شیر از ننگ به شنه از آن کور جا چون خردنگ و حکیم انوری راست
 سه قاضی تو اگر بند برادر نپذیری که بی ز طلب کردن این کنگ کنار به کنگ کنگ
 و کنگ کاش با اول کسور شبانی زده و کات عجمی موزت باشد و در صراحت ترجمه ستور سوم
 حکیم ترسی قمستانی نظر نموده که درین مصالحه کیکاش نسبت با اصحاب و بچ گفتند
 القمه کسوی خانه کرام به هم او گوید که خسر و اطرفه قصه دارم که که بیسمع رنما کنگی اعماش
 اگر چه خصت نمید به عقلم هر چه با اول بود کنگی کنگاش و یک چون فکر میکنم در هم
 میشوم چو طره بهماش با کنگ با اول مفتوح و ثانی زده و کات عجمی مفتوح رستنی باشد
 و مشهور که در کوه با بهار وید و کنار پای آن خار ناک بود از آنجته با با است بخورند
 اسحاق اطعمه راست است کنگ چو بر آرد و در سر از جیب زمین گفت که خزان تو آن خرد
 ازین خار که کشتیم و با اول مضموم شبانی زده و کات عجمی مضموم بی معنی دارد اول قسمی

طون

از گدایان باشد که شلخ گویند در دست بگیرند و بر درختانها و درختانها و دکانهای مردم
 ایستاده آن شلخ را بر شانه بجزای نیاکنند که آواز غوغای از آن ظاهر گردد و در آن
 آن صدا شنیده آید تا خبری برینند و اگر در اول ماهالی واقع شود کاروی کشیده و شلخی
 خود بخرج سازند با اکثر اغلب آنست که کار در اینست پس آن مرد خود در بندای کاشند
 تا صاحب خانه و خداوند و کان ازین عمل شیوع و حشمت و نفرت نموده آید تا چیزی بدین
 قوم گدایان شاخصان نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بجز
 خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخصان میکند خواه چه حافظ شیرازی فرماید
 که کاش حافظ بسیر امر و کتک بودی که تا زود تیار درم کبیده بر از ز بودی به دو دم نام بودی
 که سنجست و شامت اشتها دارد و از آن کوفت در بوم هم گویند این بیان نظم نموده
 وسط کار با کله سیدار بی ضعیفی و بی تهور کن به نیز طوائس مجلس آید شوی تو بر آن
 چون کنگر کن به ستوم کنگره باشد مولانا و عبید الرحمن جامی گفته که زنگار کاخ شتر باری
 چه ماس دید شکل کوناری به چهارم معنی به میا و شطاح آمده نیم شلخ درخت نوری بود
 و با اول کسور و ثانی زده و کاف عجمی کسور نام ساز نیست اکثر اغلب مردم هندوستان
 و از آن کنگره و کنگری نیز خوانند شلخ روز بهمان فرماید که گدایانم چون کنگری نواز بود
 ز ظاهر بلکه در سری نواز بود کنگره با اول مفتوح و ثانی مضموم کنگر باشد آنرا یک نیز گویند
 و تخم آنرا کنودان و کنودان نیز خوانند کنو که با اول مفتوح و ثانی مضموم و در معرفت
 کسه معنی دارد اول معنی کنو است که تخم و دوم معنی کند آمده که سبق ذکر یافت او ستاو
 رو و کی فرماید که از تو دارم هر چه در خانه خنور و در تو دارم نیز گویند در کنور به شوم رد
 باشد آنرا تندر و روتند و در جنوب نیز گویند حکیم علی مرقدی راست است بلبر زید می گوید
 از کنور به تو گفتی که سبق آتشی زود بلور کنون با اول و ثانی مضموم معنی کنند است
 که مضموم شد حکیم علی مرقدی جانی است نیست ملامت گدوم در کنون با زود تیار
 کبیده از درون و با اول مضموم معنی کنون آمده و اکنون معرفت است کتیر با اول
 کتیر و ثانی کسور و بیای معرفت کابل و بسیار خوار باشد کتیر با اول ثانی کسور و بیای

دو معنی دارد اول معرفت است دوم دختر کبر را گویند حکیم فردوسی است که کشا و زرا
 دختر می ماه روی به باشد بین رنگ وین روی بوی کتیر که در گفت کر راه داده نام
 دختر مهر ک نوشتن زاویه +
 فصل کاف عجمی به کتیر و کتیده با اول مضموم ثانی زده و بیای مفتوح شلخ معنی
 دارد اول نوعی از شمارت باشد و این معرفت است دوم عجمی را گویند حکیم خاقانی از
 هر دو معنی را تفسیر تمام نظم نموده که تریب کتیر نیلوی محمدر که کنون به ابل چون کتیر کتیر
 مرد آید هم او گوید که کتیر نیلوی کتیده گل شود پیش شناسنت که زوست قصر مالک تریب
 ستوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق کتیر بسیارند و آنرا کوله نیز خوانند و تباری
 تریب گویند حکیم فردوسی فرماید که همه راه بی راه کتیر زده و جهان شد و بسیار از
 حکیم اسدی راست است که سنزل نذیر شده با سپاه و زود آئین زود با کتیر راه
 بمراه آئین و کتیر هم به زهر کتیر در نشان و درم به چهارم معنی کردن آنرا تفسیر و
 گفته که ز علش ساخته شش فلک گام به یک کتیر سیدم بر شوم بام به امیر مغزی
 در معرفت سبب منظوم ساخته که جو بولان کند هست کوه روان به جو کتیر زنده کتیر
 اخضر است به پنجم پالیر را نیز گویند کتیر و کتیر با اول مضموم و ثانی زده و معنی کنجایشان
 حکیم النوری راست است که زبان در امتثال امر و معنی او چنان دارد که مکن نیست
 در تعبیر او کنج شکلیایی به معنوی فرماید که هشتاد هشتاد است که هشتاد
 مجلس شش سوخت رسواست به رنگ خوشم که در فراخی به هر مسخره را رسواست که است
 و با اول مضموم ثانی زده معنی یکب آمده یکی از قدما نظم آورده که در شش تان نظم
 که روزی یاد فرماید چه باشد نام در و تیش اگر در نامه گنجاند به پنجم پالیر را نیز خوانند
 کتیر به پنجم نرم و پالیر را نیز گویند کنجاره و کنجاره و کنج و کنج با اول مفتوح ثانی
 زده معنی باشد که زمان بخت زیبایی بر خضاره بمانند و آنرا غاده و کنجاره و غلغله
 و گلغله و گلغله نیز خوانند کنج افراسیاب نام کنجی است که افراسیاب نهاد و کتیر
 به زود آنرا یافت و آن کنج چهارم است از جمله سفت کنج خسر و بر و بر حکیم فردوسی نظم زده

که در کتب مورخین از سیلاب ذکر کرده اند آن جنگلی و آب گنج باور گنج باور در گنج
 یاد آورده اند و نام گنجی است از شهر گنج خرد و بر روی سر سیلاب است
 که فیروز روم از بیخ خرد و بر خراسان آبا و اجداد خود را بکشتی با او آورده بجانب ربه بگذراند
 اتفاقا با در طول زمان بر خاسته و آن کشتی با ابراهیمی که خرد و بر پشت گاه ساخته بود
 رسانید آن خراسان به سمت خرد و بر زمین آنرا گنج باور نام نهادند حکیم فردوسی
 فرماید که در گنج باور درش خوانده اند و نمائش کردند و نامند اند به منوچهر گفته
 نعمت فردوس بکلمه بنیشتن گنج باور در یک بیت خردی این بود که نام تو نیست
 از مصنفات بار بر طرب بر منوچهری راست است و وقت سحر که چکار خوش بر بند زنگار
 ساختگی گنج باور و ساختگی گنج باور و در صفت بار بگفته که قواسم کی بود
 یا بدنام و نوالی ساختن آزار گین رام به نهاد از خردم فربزدنماش به نوالی گنج باور
 نامش گنج باور نام تو نیست و نوالی از تو بی منوچهر فرماید که گوشت بر منوچهری
 گنج باور و در چشمه همیشه سولی ابروان گنج و لیسینه نام گنج سوم است از جمله
 گنج خرد و بر حکیم فردوسی فرماید که در آنکند نامش بی بنوی به تو گوی همان
 و لیسینه خردی و گنج باور است نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک
 بانا دن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد گنج باور نام گنج باور است
 چنانچه سینه اسفندی را راست کرد گنج باور است و نوالی تو بی منت تیغ و دشمن ملک دیو گنج
 روان لعل بر لاله گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج خرد است از صفت گنج خرد و بر
 و معنی دیگری آن گنج سنجیده بود چه سوخته و سوخته یعنی سنجیده آمد حکیم فردوسی فرماید
 و گنج کش خوانده اند سوخته از آن گنج شد کشور سوخته به دوم نام گنج است که صفت
 بار بر طرب خواججه نظامی در صفت بار بگفته که گنج سوخته چون ساختی راه به زرگی
 سوخته صد گنج را شاه گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل شرح شایگان
 مر قوم شد گنج کاو و گنج کاوان گنج کاوش دو معنی دارد اول نام گنجی است
 از گنجهای همیشه که در زمان بهرام کو ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه در مقامی کشت نار را

آب میداد و در آن سوراخی میشد و آب رو به نشیب کرده آواز سنگین بگوش همقانی میسر
 آمد به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که افسان
 آن شخصیت که بود و پیدا میشود بهرام بود و میگوید و بدان خانه در ای چون در می آید
 مشاهده مینماید که گاو میش زربست و چشمهای آنها از با قوت قیمتی بود و گاو میش از آن
 در بی زمین بر کرده در آن میوه ای پرازد در خوشاب ساخته اند در پیش گاو میش نام
 زمین ترتیب داده و بر جید و با قوت و لعل و دیگر جوهر در آن رختند و در آن گاو میشها
 نام حبشید کننده اند و بر اطراف گاو میشها از جانوران چرند و پرند و مانند شیر و گور
 و تندر و طاقوس زمین که چشمها سینه شان از لعل مر و ارید بود ساخته اند و در آن
 بهرام حکم میکند که آنها را فرودخته بختقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید که و چون
 است عیسی است عیسی هر زمان در ول به دلم قربان عید بقبر گنج کاو و زباش
 حکیم فردوسی راست است به دوران خم چون سخن رانده اند در آن گنج کاوان
 خوانده اند و دوم نام گنجیست از منقرعات بار بر طرب خواججه نظامی در صفت بار بگفته
 که جو گنج کاو را کردی نوا سنج به بر افشاندی زمین هم گاو میش گنج کاو و گنج خرد
 و ارا گاو میش حکیم سنائی فرماید که ساکن صلیبا بین باش که تا در ره دین به نیرکان
 با تو نیارند ز دوازده علم نفس به کز گران سنگی گنج سپهر آید گوه و در سبکساری باز بچند بادامه
 خس به اشیرالدین نخستکی راست است به اشیر زنت بجزت که داشت گنج سخن به خشک
 شوی که برین گنج یافت گنجوری گنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهر است شهر
 و دوم خردم بریده را گویند و از آنجا بازی از خوانند شمس مخمری راست است به هرگز شل
 زند کسی از وی حوسور را نسبت کند یعنی شس هیچ کعبه راه کنیا بفتح اول سکون ثانی
 فی را گویند از کتاب زندم قوم شد کند با اول مفتوح معروف است و با اول مفتوح قندهار
 گویند کند با اول مفتوح چیز را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
 گفته که کند او تیر همچو باز و در شس جو دروغ چون شیر گرم و خشک و جزات سرد و در
 کند با اول مفتوح ثانی زنده یعنی کنگک بهشت و کنگک در است که بعد از آن قوم خواججه

دانش الهی تعالی که در شش با اول منقوع ثانی زده در اول کسور گوگرد باشد و آن را
گندک نیز گویند که با اول منقوع ثانی زده نام گیا هم است که آنرا خس گناه
نیز گویند و در ذیل لغت خس گیا هم فرموده شد که در با اول منقوع ثانی در اول
مرویت در مروت و گویند که در هر یک ساخت در میان رستمانیند از تری حقایق
راست است من گویم صفت کندن سپردن و در کسور تا گویند که در میان کوفته خواهد کردیم
زنی را گویند که بنا برت پیر سالخورده باشد و یک روزی راست است کندن در میان
جنب نکوز به معنی را که در جهان اول است کنگ با اول منقوع ثانی در اول
تنگه از تنگه های صلب است حکیم ارتقی راست است زمین زیاد میباشد لکن از پیر
چمن زمین من شده بهارنگه کنگ به نجیب الدین جریاد قانی راست است
زلسله بارنگه از زمین نیز کنگ به کار خا در چیل است و نقش خا کنگ در دوم رود خا بود
بس ظلم در ملک است که هیچ آن کوه های و کنگ است و از ملک هندوستان کنگ
گذشته که همان میرزید و هندوستان آن افتقاد نام دارند و آب او غسل کردن
خود را سوخته خاکستر و تخم نمایی ایشان از آن رود درختین سبب بجات و ذیل شیا
شمارند شوم هر چه خیمه و تخم را گویند این کوه یعنی را مسعود و حد سلمان بنظم آورده است
آن پہلو کوه زیرین آب سرد است که در وقت که در وقت می خنجد رود در شمال کنگ به لات
راوی گر آن بود چون کوه در چرغ یعنی رود آن بود چون کنگ به بار منت لبی است
به هر فرود زان سبب گشت هر سه نقش کنگ به چهارم نام کوهی باشد حکیم فروسی
فرموده است یکی زنده پیل است بر کوه کنگ به اگر با سلاح اندازد به یک و پنجم نام سار است
که سبب سودا درین مردم پیدا و بدان جهت خاریدن گیرد و تا موی را بر لکنند
و آرام نماید حکیم مسوزنی منظوم ساخته است تا بر کوه مسود تو سبب است خوش
در سبب مسود و نو افتاد با کنگ به ششم نام شهر است که در شرقی خطای و افق
گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه درام در آنجا بهار بود و آنرا کنگ نیز خوانند مختاری گویند که در شهری است

زمین بسیار اندر باغ چنانچه است سمیرا نیز آن کنگ به جان شمشیر توبه گوئی ترا باطلع
سرفردا ک تو به خواهد ترا با و ادک به منقوع نام شهر شکست است و آنرا حاج نیز گویند از باغ
طوقه نام فعل نموده شد و با اول منقوع دوم یعنی دارد اول مرویت است دوم لیا باشد که نسبت
را کنگه آب از سفال سازند کنگار با اول منقوع و ثانی زده و کات عمی باری را گویند که پوست
آنگنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در کنگه است از کنگه نیک در کونی به
کنگست بر بنه کنگام به کنگ به است و کنگه در نام قلعه السیت که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود و گویند که شهر بابل از مداین و سبعة عراق عرب است بر کنار
فرات بر جانب شرقی واقع است قتلان ابن اوس بن شیش بن آدم علیه السلام بنا نمود
و طیب برین یونید پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد و آنرا بهشت کنگ و کنگ در نام نهاده و در آنجا جادوا
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنگان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر زودترین تجدید عمارتش نمود و اکنون باز خراب است و از آن قلعه جوی نموده
از توابع حلا است و بر سر آن پیل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گویند که در
و مارت در آنجا محبوس اند و در زبنت القلوب مسطور است که نام وضعیست در حدود
مشرق که آنرا تباژی قنیه الارض گویند و آن آرا مگاه بری است و در آنجا فرزند شب
یکسان باشد و آنرا بهشت کنگ نیز خوانند و حواجه نظامی علیه الرحمة ذوالنفران در
بحری آورده که کنگ بهشت نام شهر است در حدود مشرق و در آن شهر مسجد است موسوم
بقند ما رجنا خیمه یعنی از ایات حواجه نظامی در زنت سکندر بجانب مشرق از حدود سیستان
نظم نموده مستفاد میگردد و در باره بر زنده و ستان و گذر کرد چون با در بوستان
از آنجا بمشرق علم بر فراخت به یکی ماه بر کوه و بردشت یافت به از آن راه چون در رخ باز
کز لپشت هابی نفس یافته در آمد آن شهر میتر بهشت به که تر کانشش اند کنگ بهشت به
هوای در رود چون نو بهار به پرستش گئی نام او قند بار به کنگ به است و کنگ به
و کنگ به در شرح با اول منقوع ثانی زده و کات عمی در اول کسور باری عمی زده و نامی منوم

تلم بیت المقدس بود زبان سرالی لبیا اندر حکیم فرخ دوسی زما یسه بخشکی سیدیه سر
 خلیجی ای بیت المقدس نهادند دوسی به بازی زبانان فانیانک را به آورد اولون مکان
 جوی بلوان زبان رانده اند و بی گنگ در خوش خوانده اند که شکل با اول مفتوح ثانی زنه
 و کات مخی مفتوح سوز تریل و تراقت باشد مولوی محتوی فرایست منظر بس باش
 و خود کور کیر کن کن کل نظاره به یک تراسی قسطنطنی راسته با تاران
 شبکه در بیت اولام و غول کریم تابان نموده اند که در کمال سزیمه و ناول شب
 سار وقت بیحرم و گنگلار ج با اول مفتوح و معوض ثانی زنه و کات مخی مفتوح کسی گویند که در
 زبانش گریگی باشد و آن زبان بی الکن خوانند و الله اعلم

فصل لام و ثانی با اول مفتوح ثانی زنه حرکتی گویند که در فغانی دشا دتواری
 گذشته ایبارت مشغول شده باشد حکیم تراسی قسطنطنی نظم نموده سه ملاقات
 مرا پیدا شد کفنی و چه صافی زنگ و غریبان به سوز و کفتم کتب بند که کفتم به کفتم از سر
 لبان و ثانی با اول مفتوح نام و چه است از بهات سبابان کمال حاصل در جوی
 رئیس ثانی گفته از بنام کلام بیست و در شای رئیس ثانی است که کفتم با اول
 مفتوح در معنی دارد اول معنی فری آورده دوم سرین را گویند ثانی با اول مفتوح ثانی زنه
 و با اول مفتوح نام سقا نیست که کفتم که در زمان بهرام گور بود و همان که در کفتم زده و کفتم
 بهرام گور را در شانها در مشهور و کفتم خاقانی فریاد به بهرام بیک را بهرام گور
 نظر به جوان و جوان بلبلک سفار انگند و با اول مفتوح معنی نخست کفتم است که کفتم
 لقب با اول مفتوح معنی گرد و در باشد کفتم نیز نام کوه است از ولایت اندران که کفتم
 که کوه واقع است پور میای جامی فریاد به آن کوهی که در سرخون گرد کوه توه و
 شو غلین بود شکل کفتم و کفتم با اول مفتوح ثانی زنه در معنی دارد اول رفتار
 اندری ناز و خیره باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فرید الدین عطار نظم نموده
 چه سان آسان شوی رویت برم تازه که چون کفتم می کنی از ناز و خیره خاقانی
 راسته سیر خیره خیره بکن زنجیره او کفتم که آنچه من ناز که جولان به حکیم تراسی

نظم نموده به بخنده گفتن شمشیر دیدند به جلوه رفتن شمشیر میدیدند و آنجیدین مصدر است
 چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده به لبید لنجیدین از کوه که دران روان گشته
 سومی دشت سمر و در بیان همچو سوز و جویباری به بلنجیدین چو کیک کوه ساری در دم
 بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مفتوح معنی
 اول لب را نام کفتم مولوی محتوی بنظم آورده به چشم پر در و دشت سستی او بلنجیدین در فرشت
 کرد و در فلکند خنجر به هم او گویند به آن لب که بود لنج کوری بوسه جری او به کی باید آن
 لب شکر نوش مسیحا به دوم اندرون خساره بود از اکت و کب و لوج و لوج نیز خوانند
 و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند او ستا و راسته به نه هر کاز تو دانی
 ز بهر روز تراست به لنج بر بار کمن پیش گفت بر فراز به شوم کسی خوانند که مطلع باشد
 و با اول کسور معنی آینه سخن کشیدن آمده طیان به غزلی گفته به کسی کور را بگرد
 سوز به تو پیشگامش شکم گریه کردن لنج به شمس محشر می راسته به چهار پس بود
 بعد ازین بود که در فلک هر روز کردان بلنجیدین با اول مفتوح به باشد و زبان
 ایر را گویند چنانچه ازین بیت جای سوزنی مستفاد میگردد به لوی که لندی به سبکی به بند
 ترکی به لوی که کوری و ابری بتازی و سندی به با اول مفتوح معنی دارد اول است
 و کرات باشد مولوی محتوی فریاد به که چه در سرین در شان میکن به بر کیه سر
 احسان میکن به ضعیفی گیاه آن باوند به رحم کردی دل ز تو فوت بلند به دوم سخن کرد
 زیر لب از غایت غصیب و آنرا دندیدن و در کیدن نیز گویند هم او گویند به رفت غصیب
 ای مولوی بیان آب و خاک و آلت بی انتظار تا من دیوار گنج سار آورم به با صلح او سپرد
 آورم به بر دوزخش می لندش فریاد به کین که تا کردیم کار هرزه بود لند سوز نام
 بادشاهی بوده است و در شوق از باو شان همت که او را بهندی زبان را بچکران گفتند
 و عقیده بر بهمان است که در عظم او آمده اش که کفتمی نام داشت نظر غایت نموده او
 حانه شد لند عجمان که لند به نام کردند معنی این اسم لب را قباب است بعضی چه لند
 لب را گویند و سوز نیز عظم است لب که لب عند الله تعالی لب ک با اول مفتوح معنی دارد

اول معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوسنی گفته است زایش در شش ماه
 کشتنی فوج به برودش و کشیده جام جنگی به برایشه بر و چون که گناه به پیشتر خمر مانده
 لنگی به هم آوگودید که یک اندر انگیزد که کون شانوان به نام و سوار کون کت از نسیب لنگ
 و با اول مفهوم فوطه باشد و با اول کسور رخ روان بود تا اگر گشتان پای حکیم فرود می آید
 یکی بودیان نیز گزشت جنگ به برش چون بری سیر کوتاه لنگ به لنگاک با اول مفهوم
 سخن درشت و ناخوش بود علیان مرغذی گفته است سن بالتو سخن به لنگیم به ابر چه
 جواب لنگاک به لنگاک با اول مفهوم ثانی زده نکات بی مفهوم بر او زده چهار معنی دار اول
 آهنگی باشد پس در زمینی که کشتی از رفتن بدان نگاه دارند حکیم القوی فرماید به آسمان
 در کشتی مرم کند و نام دو گاه گاه ستادی بود بانی گاه اندوه لنگری به دوم جای را گویند
 که در آنجا هر روز طعام بر دم بر بند اندر سیر و راست به کار بیداران نباشد خوابگاه
 آراستن و بستن در پیش خاک آورده جای لنگ است به سوم کنایت از حکیم در تار بود
 چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیل و خیرگی بر تبه اعلی باشد آنرا که زین نامند لنگوت با اول
 مفهوم دو و در جدول و نام فوقانی مفهوم دمای مخفی لنگی کوچک که در پیشان و فوج بر دم بر پا
 بر بندند و در دم بندستان نیز آن را همین نام خوانند شاه دایمی شیرازی می نظم زده
 نظم نموده به دل فراغت ده و لنگوت بند به از جهت زنده بجان قوم سینه شود الله اعلم
 فصل سیم در من با اول مفهوم لنگه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند
 و کعب الدبر فرماید به باز همچون روح حیوانی و مثل مویک به که میان این بر آید که
 میان چشم من به سوم سوراخی را نامند که شامین تاز و از آن بگذراند خواجه نظامی
 بنظم آورده به جز این نیست هیچ در خواست نیست که در یک تراز درون است
 مثالی اول یعنی فرخ و کشاده آمده از کتاب شد مرقوم شد منا و با اول مفهوم نام
 شریعت فریب شتر ختن شمس مخزبی نظم نموده به توان ناماری که گرفت
 دستت به هم روم بند و خطا و مناد به نسیل با اول مفهوم ثانی زده دمای مفهوم در
 اول کاهل نسیل را گویند مولوی معنوی راست به خدا یا دست مست خود را گیر از

درین مقصد زمستی آن کند با خود که زمستی کند نسیل به دوم مکر از راه در روش در را
 گویند حکیم سنائی فرماید به شرح قدسی نماید از نسیل به حق گذاری نیاید از کاهل به به
 ساختی خود را بنید و بازید به رو که نشناسم تر از کلید به بدنی و نسیلی و در اصل در چون
 کنی پنهان بشید ای مکر تاز به نسیل دار و با اول مفهوم ثانی زده نام نبایست که است
 نیک شدن چرا حتما و در نما و تازه استعمال کنند و از آبتازی بهتر خوانند و نسیل با اول
 ثانی زده دمای فوقانی مفهوم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است مسیحا و
 اطهر است به قیر از لوی بخور شیشه شمع بیار به عود سوزن مجر منور میکند به منج
 با اول مفهوم ثانی زده نام دار و نیست که آنرا برون نامند و با اول مفهوم ششم معنی دارد
 اول هر زبور را گویند عموما مشرف شرفه نظم نموده به نرت اندر روده غوغایان
 همچنان رود نیست در منج آستان به و زینور غسل را خوانند خصوصا این کلین گفته
 به شا با کینه بنده به چون جناب تو به که کاینات حضرت عالیت را کردند به شیرین بار
 از غسل روزگار کام به تاکی زمانه منج صفت خواهد شد که کمال اسمعیل فرماید
 به میان بسته کلاک تو بر روی کاغذ به شود همچو منج غسل بر شکوفه به دوم لاشه خزان
 نامند حکیم سوزنی راست به ای لوی مشک و سودت ز رخ به بانور خوش بوستا
 خرمنج به باو رخ ماسد تر بنجیده چو زده سر بلقیث نهاده پیشت چو خرمنج به سوم نام سیم است
 اول آفات منجک با اول مفهوم ثانی زده و جمیع مفهوم معنی هستن باشد گویند را نیز نامند
 منجکلاب با اول مفهوم ثانی زده و جمیع مفهوم گوی را گویند که در پس تمام و طبعها و امثال
 آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و از آبار کی نیز نامند شیخ سعدی فرماید به
 اگر بر که بر کنند از گلاب به سگی در وی افتد کند منجکلاب به منجکلاب با اول مفهوم ثانی زده
 و جمیع مفهوم و نون کسور دمای معروف فلان بزرگی باشد و آنرا بر چوب بلندی تعبیه
 نمایند و از سیردن و لوار قلعه را بیان ویران سازند و از درون قلعه خیمه را از آن سیر
 قلعه منع کنند و معرب ان منجیق است مثله با اول مفهوم و معنی دارد و اول معنی خداوند
 را که در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون در نون و جمیع حکیم خاقانی است

منجکلاب

که اگر چه نهر آموز تا اهل نهر از سندان سندان زو آنوزند امر لریاناری او ستار و روی
 گفته که ترا بداد خدا ایجان لکود لار و بزرگ کرد ترا از آنکه سست روزی مندی مندا
 بیفتخ اول و سکونت ثانی سخن را گویند از کتاب تیره رقم شده بود با اول مفتوح ثانی
 منطوق و سیاه خبت بود مندرک با اول مفتوح کسادی رنار وانی مناع و کالاباشد
 مولوی محوی فرماید که در ستم و غم و سخت یک بیری با علم حکمت باطل مندرک سید
 مندل مندی و اول مفتوح ثانی زوده و معنی وار و اول و اثره را گویند که غلام خانا
 بر گرد خود بکشند در میان آن شسته عزایم وادو عیبه بخوانند شاه طاهر شیخی ندی
 فرموده که بلبل نمده امیر عزایم خوان شده کل بیری و اثره من گستان مندل
 شیخ اوصدی گفته که سر ریختان بینی و ایوان فری دل راه کرد ختم این انیسون
 بر مندل اندازم در دم خود حاتم بود در تاریخ رصابت در صحت ولایت مندی و این است
 که اوراق و بصورت ایچا خاک و گیاه و خطیب آن قرصل و منیل و عود و مندل کاغذ و مندل
 این بیلین نظم نموده که از برای فوت دل اگر بوسی پایم به مندل مندل نیامه غم
 از سنج تلخ و در عجایب البلاد آن در بیان محمد زونی آورده که مندل شهر نیست در زمین
 که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندی گویند و آن عود در زمین مندل میرد یک
 سنات آن در جزیره ایست در آنجا خط است و آب آرد و مندل می آرد و اگر بر طلع کرده
 آنرا مندی نامند و آن قنیل و صفت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوع از مندل
 که آنرا ایچا و نیز گویند و مندل با اول کسور نوعی از قماش بود مندر و با اول مفتوح ثانی
 و اول ضموم و او معروف بمینی مندی بود است که هر قوم شده مندی است که خدا و نرم
 نکال عالمین کرده سیاه رنگ و مندر و مندر با اول مفتوح و معنی دارد اول بینی
 پدید که هر قوم شده دوم سیوه و کوزه با گویند که در سنده و گردن آن شکسته شده و الاوی
 گفته که روان بود که با آن نقش در پیش بود و فرقی بود و در سنده و مندر و مندر
 و ساکن ثانی و کسور اول و مندی با اول و است و فرقی فرمایند که سیاه و مندر
 هوا بلخ نوشت مندرش و یا به مندی مندر نام قلعه ایست از ولایت نوایس است و در

که ای شاه چه بود انکه ترا پیش آمد و دشمنست همی زهر هندی خویش آمد و از منهای سخت تو
 پیش آمد از بهر بد بتر تو مندرش آمد به نشر مندر با اول مفتوح و ثانی کسور مندی مندی
 اول هندی و طبیعت بود حکیم نام ششم و فرماید که تا تو مندرش را سخوانی به مندرش نیست
 خاست کارم به خواسته نظامی نظم نموده که مندرش چون بهم کشت آینه خسته از آنجا شد
 این صورت آنکه خسته دوم است و کم بود استا و الویشکور راست که مندرش بد از در چون
 سر راست و اگر بر زبالا اندازد راست پشته او گفته که سرت سبز با امانت از مندی
 مندرش بر یکدشته چرخ بلند حکیم فرود سی راست که تبر سبز پیاره و مندرش
 که او پیش را در زگردون مندرش مندر و مندرک با اول مفتوح ثانی زوده و غنیم
 مندرش مندی باشد بزرگ که بدان شراب بخورد و از اساکین نیز گویند امام می رومی
 که ای برده لب لطف از روی گلاب و دی در عین از شرم خست گشته گل آب
 مندر که بد و مندرش مندی هر کس و دی سانسوزنی شرم بود چو شراب و خواجه میباید
 نظم نموده که ای خداوندی که از لطف عیسم و در صحت هر قطره آبی زنیسان شود
 زیم شوق تو چه در دل گستره مندرش نشا طه چشم من هم سانی خوبان هم منفری شود
 مندرک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود مندر از رازی است
 که بی چینی بلبک و منک آسایه کله کیلی و کردن یلم آسایه و درم قمار باشد منکیا قمار باز را
 خوانند حکیم سوزنی فرماید که دنیا قمارخانه دیوا است اندر ده بانکیا اگر آن اصل نفس بود
 هر چه او گوید که آن حرفا که از سره منکیا گری یک را بده مجایزه کردی که در منک و سوم در
 بزرگ اینج را رنگ گویند عصار می رازی است که خرد کند چو جرد و هم در منک
 مانند منک بود بایه مداع حکیم سوزنی گفته که خرد منک خورد گوئی دیوا شد بشبه
 خرد بره خورده بودی ماری بجای منک چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت دیوان
 نعمت کو بسیار نظم نموده که مندرش بکلیم کیما بخش و خاکش مسیح تو تیا بخش و پنجم
 دیوان دره باشد که حرا و کوشوده شدن دیوان است بسبب خواب و حمار و کالی که از افاد
 و خانه نیز گویند ششم دره در نهرین بود ششم السکیل و غورنارا تا مندی اول مفتوح

توتی که گیاهی است که از آن بامد بسازند و از آنکس نیز گویند و اول مفهوم در موی
اول نام ندارد است حکیم تا شعر و زلمه است بخوشه و سایه بر سران شدن و همان باشد
باشد زنگ در خزانه قدیم کس حاصل را نامند و استخراج نیز خوانند و تصور شیرازی نظم زیاده
ست زاده از سن فضیلت و دانش با چون شکار تل و عسل از تنگ و با اول ظهور
مور باشد که گونگون انگل سازند و آنرا بر سر کاسک بکشند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا تنگ نیز گویند مشکل یا اول مفتوح بنامی زده دکات عجم مفهوم جز در وزن
باشد و اگر مشکل نیز خوانند و زبان بیخوشی در طب را گویند و منکس کس و منکس اول
با اول مفتوح بنامی زده دکات عجم نام شهر است که در آنجا نیل و با بخت جبهه و جنگی
در دلا شده و گویند که نیل عبید را آنجا برسد تا گویند که گوید که از راه هندستان گشت
در مای حاصل گرفتند هر شکلی را با مولا نامی با آنرا راستی غبلان سفید
منکسوسی و هم گشته در باران موسی و مستود موسی سلیمان بنظر آورده و سبز
شان بر درید و سزای شان که گفته در یک شیر ترزه و در لوم سیل مکتوب و ملکایان
عجمی مفهوم تر باشد و سمرانی که مگردن با اول مفتوح و بنامی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی عزایست این میکند بدو زبیر زبان و آن سیران نام
اند و بخت آن و ناموکل نشود و یا هند خود سخن در گوش آن سلطان برده هم او گوید
سویج نهانی نشد از وی همبر بود بر بصر و دلمه او امیر و بس می میکند با خود در لب
در جواب نکریم آن بود العجب و متنوع چهر با اول مفتوح و شمال مفهوم گریز از مردخان آورده
چون نور و سلام از کشتن ابرج فراغت یافتند تیج در دعات و در همان ادناه اکثر تقدا
ایچ سالهاک ساختند یکی از استورات هم ابرج که تنویر عالمه او بود از و هم گریخته پناه بگریزد
بد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون طوق صدق ابرج در آن که متولد شود او نموده شود
گردانند و فرقه گفته که او در خیال مالوسان چون چهر بود نمود او را مالوسان چهر خوانند و
مقوم ساخته اند که چون او با بخت حیره بود او را از سوره نامیدند و در ایام قضیه استند تنویر گفتند
متوشان نام حاکم پارس است که بسیار لشکر کشید و بود مننه با اول و شمالی ظلم را گویند

خند

و آنرا چانه نیز گویند و منیره با اول مفتوح و شمالی کمسور و بای مجبول و زاده عجمی مفتوح و نامی مفتوح
نام دختر از اسباب است که سیرن بن گوید و عاشق بوده لامعی جرجانی گفته است
خروس مدتش از نور عدل چناری همی ز عشق منیره فتان کند سیرن و دور که شرف
گرد و هندستان تا لایق کرده اند نیزه بیای موصده آورده اند و حال آنکه این غلط است
فصل تون به تنگین با اول مفتوح بنامی زده دکات عجمی کمسور معنی محبوب است
آمده حکیم سنائی فریاد است هست باک و جلال تنگین رو به زده حرام پلید و تنگین رو به
مولوی معنوی نظم نموده است هیچ مرد نیست پر حسرت زمرگ و حسرتش زان است
کش کم بود برگ و در زدن چاهی بصر او فتاده و در میان دولت پیش و کشاد و
زنی مقام نام تنگین منماخ و فعل او فتاده یعنی فرای زنگ و تنگ نفع اول
و سکون ثانی ماکیان باشد از گناه نند زده شده و الله اعلم
فصل واو و و شک با اول مفتوح نامی ساکن در موی اول شایع و مانند اخوا شده و چو
در وقت اسپ گفته است نور جیست و رنگ مثل و بوی رگ و غم یک که بر حسر پاید
در در باه چکه کورون و بر فراز اختران پوی کند چون شکلیت و بر بدستی جای بر چو
کن چون اب زنگ و دفع معنی این است که مرقوم شده و با ثانی اشند و در عربی منخرد
اول فصیح و قافی و نامور باشد در موی سخنی را گویند که با انگشتان نبوا زده شود نام شهر
که حسین فرخی و بی منسوبان شهر است و بی با ثانی مخفف حکما و خطاوه در ارسال او گویند
در زبان هندی تنگی بر در خان باشد و ندر الفتح اول معنی خوب است و کباب نام
و نچ با اول ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده است
خانه دوست ماند چون توی باشد عجب در سهانه و زنجید به نچ باشد چو در کباب
با اول مفتوح بنامی زده و تون مفتوح ریجان باشد و آنرا شاه پر غم نیز خوانند و بتاز می خوان
آمده و نده با اول مفتوح بنامی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیه خوانند و ک
فصل تونی بر فدا کس که از کس بود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی ویر نامند و با اول مفتوح
بنامی زده دکات عجمی ذومنی دارد اول دروش مفلس بود حکیم سنو زنی بنظر آورده

معنی هان
دین کس
مستی
و غیره
مستی
و غیره
مستی
و غیره

باب الواف

فصل الالاف او با اول مفتوح آواز باشد موقوفی منقوی نظم نموده است
 ای شمس تبریزی بگو سرشدها شاه خواجه کورنگ و بوی گفتگو از شمس شنوایان ادا
 او را و او را با اول مفتوح کنی دارد اول ذکر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
 سه روز در ج بر طوق پاره همه که بی نامشان و او را همه در دم دیوانه خواندند و در دم
 ریزه هایین باشد که در هنگام سوراخ کردن فعل عقیق و در بعضی از فرنگ هایین گویند
 که مذکور شد آوارها بافت نموده تصحیح کرده اند و با اول مفوم که ماباشد او را برین با اول
 مفتوح و رای کسور و یار معرفت بد فرشت باشد چنانکه بر این خوب و شیوایی بود ام
 با اول مفتوح و معنی دارد اول فرض باشد و از نام دوام نیز گویند کمال اسمعیل است
 گردن هست ز جام بندگان آزاد کن به زانکه در شرط که میان هم پیشتر است و هم گویند
 تا درین شهر آدم از پس اوام به من بی غیر ختم کاشانه و در معنی است که از نام
 و داد نیز خوانند او را بریدن با اول مفتوح بنامی زنده ناچا دیده و فریدن بود چیزی لغت
 بتازی بلخ خوانند حکیم سنائی فرماید نیست اندک نگارخانه کن به صورت نقش
 مومن و تقار به زانکه خط گفته ز لاله و لانه گشت و کفر درین او با به خواهی که مانای نظم
 به غوطه خورد محیط استفتا خیمه زن در جهان استفتا به نامنگی شوی محیط اشام
 تا بلنگی شوی جهان ادب به او یا شنستن با اول مفتوح و معنی دارد اول یعنی آنگندان بود
 دوم یعنی آنگندن باشد یعنی بر کردن این که معنی را صاحب فرنگ منظور بنظر آورده
 هست او یا شنستن چه آنگندن به معنی دیگرش چه آنگندن به او در با اول مفتوح بنامی
 و دال مفتوح بنامی زنده و دال مفتوح بر او پدید باشد و از بتازی عم خوانند او در اول است
 یا اول مفتوح بنامی زنده و دال مفتوح بدست را گویند و از او جب نیز خوانند و بتازی نشکر
 او را با اول مفوم ردا و محمول بر وزن سوزیده معنی دارد اول مشت را گویند که ما دوم
 مشت را که بر دهن و دندان کسی بنشد خوانند خصوصا سوزم که دکان و اوام و جور بندی
 و پیسته و اشال آن بود که مغز آن مصالح تریشند با او نیز خوانند او را با اول مفتوح

او در

دنیانی زده حصار را گویند این میان نظم نموده است زنده و در خود بود درصفت ای بیخ
 آن گشته در دست حیدر مالک غیر کشیده او را من و او را همه با اول مفوم و مفتوح بنامی
 از گویندگی بعد که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند و پیوسته
 از صفات کرمان کوسکان که او را من نام دارد و با و را همه مشهور است چون این نام گویند
 دل شخصی از خنیگران دیده شمع نموده بر او را من و او را همه آشتهار یافته چند رازی است
 به لحن او را من و بهت پهلوی به زخم بر روی و سماخ خسروی به جمع آن او را میان باشد
 او را دیدن با اول ثانی مفتوح بر او زده و دال کسور پیلان بر گویند که آزا
 بتازی اهل خوانند او را با اول مفتوح بنامی زنده و رای مفتوح ریسمانی باشد که
 در هنگام حشر و هنگام خوشی از نام خانه باشد و درخت بیادیند و بر آن شسته در حرکت
 آرند و در بعضی آینه و رنده و آواز با و بر دو کاز و کاز و پهلوی و بعضی نیز خوانند شمالی و دینی
 گفته است هر که عقل باشد و فرنگ به مرداد او کسبت ز زارنگ او را فر و او را با اول
 مفوم و دال محمول و مضموم برای مقوطه زده و احیاناً با اول دانی مفتوح نیز آمده چه آری
 دارد اول نام فرشته است که تدبیر امور صالحی که در روز او فر واقع شود و متعلق است
 دوم روز اول است از ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جان نبردن
 و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن و اوام کسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید
 شب او را در مرد ماه بودی ز کفتم بر آسان و برداری به مخاری گفته است و گویند
 چهار ایسوی صدر جهان به ز او در روز و هم غره مهر رمضان به شوم ستاره چرخین باشد
 و از بتازی مشتری خوانند چهارم بلیس سفند یا است حکیم فردوسی این بردن
 بنظم آورده است سرگاه و بیم شاه او را هر که خوشان بدی چون با او در زبانه او
 با اول مفتوح بنامی زنده و رای مفتوح سگ انگوری را گویند که آزا و رای نیز خوانند و با اول
 مفوم ردا و محمول چوب خوشه انگور باشد که انگور آن چیده باشند او را بخون او را بخون
 سیلی باشد که از طلا و نقره دو دیگر آلات سازند و آنجا آزا در دست کنند دست او را بخون
 و دست او را بخون گویند و آنجا در پاک کنند با او را بخون و با او را بخون او را گویند

ای او را مفوم مانی که است
از اول است زانکه است

با اول مفوم
او را زدی او را زدی

و آنرا آوند بالف محذوره نیز خوانند و درند با اول مفتوح پنج منی در اول فرو شکوه
 و زیبایی باشد و آنرا از فرنگ گویند حکیم اسدی است که جهان خرم از فرزند او
 هم از نام محمود فرزند او و دوم یعنی تخت آمده و اول و رنگ نیز گویند خوشک خطیب گفته
 که شاه چند فرزند تو میر تو بلند آورند و تو سوسکند بند تو خضر سخن بپزند من به سوم نام
 پسر که بشیر است که پسر پسر است بوده حکیم فردوسی فرماید که هر اسپ بد بود از شاه
 که او را بی آن زمان تلخ گاه به هم آورند هم گوهری بشیرین که کردی پدر پسر بشیرین
 چهارم فریب و وفا بود و او را درین مصدر است پنج منی زندگانی آمده و آنرا اورنگ رنگ نیز
 نامند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت با و شاهان باشد پنج منی
 چهارم باوقانی گفته سه زنی بمهر تو سرگشته در جهان امن و نخی زهر تو با لبه در زمین رنگ
 دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست است ای گرفته در عالم اندر عدل به کمال
 صیانت اورنگ و سوم فروزیبایی را خوانند حکیم اسدی است که زان در کتب شنیده
 آن فرمید فرومانده بدقت چینه مهره کمال استگیل فرماید که زهر تو سر سبز
 چرخ ینازک به ز قدم تو سپایان گرفته صد اورنگ به خدا بجان صد در جهان سالید
 که ملک ز شکوه تو میر و اورنگ به چهارم کرد و حیل را گویند خواجه نظامی نظم نموده
 چونو شباهت کاورنگ شاه و بقال هالیون بر آمدند به پنج منی شاد و شادی
 و خوشحال خوشحالی آمده در کشت بهرام گفته که جهان آباد گشت و شاه اورنگ زرد
 دین در خوبی بوشتک به ششم نام عاشق کلچره بود و هفتم زندگانی را خوانند و آنرا رنگ
 و او فر خوانند و رنگی با اول مفتوح نام برده است از سوسنی از صفات بارید مطرب
 خواجه نظامی در صفت بارید گوید که چو اورنگی ز ناتوسی زدی ساز و شنیدی
 چون نافوس ز او زده او ره با اول مفتوح و اظهار بار بگند آب باشد و او را دره نیز
 خوانند و باخای باروی جامه را گویند از لایره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید که حال
 منقلب شد که بر تن و پره او گریبش و دنیا ستره است به هم او گوید که او را دره از جام و
 نماند از پره چون سبج استرند و خسته اند و او را با اول یعنی اریب است و آنرا دره نیز گویند

اورنگ
 شنبه ماه و اورنگ
 صورت لنگه
 کنون نام است
 زاده پزارند و اورنگ
 است از فرانسوی
 صفت ششم

درین

و بتازی مخوف خوانند پور بهای جامی گفته که بریدن میانست نه از و نکوست به زرد
 کردن توید آورید و او را از چهار منی دارد اول با و بان کشتی بود دوم دست افزاز
 پیشه و بان را گویند چهارم او را به حاره را گویند مانند فضل و درستی که در دیک بینداز
 او را ایش یعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن او را و دومنی دارد اول یعنی
 انداختن انگندن است چنانچه منوچهر گفته که رسیدم من بدر گاهی که دولت به ازو
 خیز و چو ربانی ز مدان به بدگاه سپ سالار شرق به سواری نیزه بازی خیز او را و
 او را اول مضموم و او را مودت و او را مجبول یعنی مشتاب و تعجب آمده است
 دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی صیانت گویند موکوی
 معنوی فرماید روی صحر است هموار و فرخ به بر قدم و است که را از استخ
 او ستام با اول مضموم و او را مجبول است معنی دارد اول ساخت زمین باشد و آنرا شاکم
 حکیم ناصر شمس فرماید که چون بر آب منی زمین شرم ای پسر با منی دنیا و استقام
 و هم گستاخ و بود هم او گوید که اندر جان تنی تر از آن نیست خفا و به کز دام
 کرد و در سس او ستام و سوم یعنی معتاد شمس فخری راست است که هر کجا بود
 را نه به از نهیب وی استام شده و او نیز ش مقدار ای الا کتابان باشد بر
 زردشت او سو و او سه با اول مفتوح و سین مضموم همون در باش بود او سو
 با اول مفتوح افسون باشد او سه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح شین باشد
 افسانه نیز گویند و با اول مضموم نام گیا بیست روانی او قسانه با اول مضموم و او مجبول
 افسانه بود پور بهای جامی گفته که چدرش گنت من ندارم زده او ستام بخوان
 پنج هزاره اوک با اول مضموم و او مجبول نام قلعه السیت از صفات فزه که در میان
 فزه و سیستان واقع است با اول مفتوح ثانی زده و کات عجمی ترک بالا بلندی سوارا
 گویند و سب کن ارج باشد او کنج با اول مفتوح و کات مضموم نشان باشد که کن
 با اول مفتوح و ثانی زده و کات عجمی چون زده و وال مفتوح یعنی انگندن است
 اول و با اول مضموم نام کی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید که

صفت ششم
 مدبر و در او
 نشانی که در او

که گرفت او که نیدر یوسپید بیه از رنگ خندی و اولاد رسید و اولی با اول مفتوح
 شش معنی در دردیخ معنی اول با اول است که معنی با اولیخ مترادف است
 و با اول مضموم چوب نوزد انکور گویند که از انکور چیده باشد و از انباری مضموم است
 اوچ با اول مضموم و فاقی مضموم بدین تده معنی الفت و مراد است باشد اوچ با اول مضموم
 دو معنی دارد اول معنی خاصه و حاصل آمده و از او نیزه بزرگویند دوم شرب انکور می باشد
 فصل باره یو با اول مضموم و در اول مضموم در اول معرفت است در معنی خود
 آمده حکیم خاقانی راست معنای مضموم یک به دست آورده معنی است که در اول
 در اول مضموم معنی با ششم بود شیخ ابوالخیر بود که در مضموم معنی خوشی است
 تا طین نبری که خاتم المصنوع است چون دست ناک من نمی گوئی گیت که اول مضموم که
 بنده ام زمان چیست و یوسپید و شش و یوسپید باشد و از او سبب نیزه خندان است
 و رودکی فریاد مع شاه در بکر و زیم که راست خوب و نختما بنماد بگرید یوسپید و یوسپید
 و یوسپید و یک با هر دو معنی مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته است بنیاد نام که سیر نم کرد
 قاف میگردد معنای نام که یوسپید در بکر در بکر در بکر در بکر با اول مضموم و در اول
 یوسپید باشد شش گفته است نه در شش گل شود یوسپید گل بنده در بکر ظاهر شود مضموم است در نام
 چرخ است مضموم مضموم و چون از مضموم خالی یک نبری خنجره بود چهار معنی دارد اول مضموم باشد
 که بسیار بلند باشد و نیزین نزدیک باشد دوم و خنجره را گویند و آن را در شش مضموم خوانند
 و زبان سندی احسن دندان را گویند و با اول مضموم و در اول مضموم بچه آدمی گویند و یوسپید
 حیوانات را گویند که مار بچه شتر را نامند خصوصاً سوسم نشان تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
 که گل حکمت سازند در سوسم و امثال آنرا در میان نهادند که از در سوسم آن یوسپید است
 یوسپید با اول مضموم و در اول مضموم معرفت نام مضموم است که از نام خودک نیز خوانند گویند که لب
 آبا نشیند و از مضموم که مصلوا آب کی نبرید و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و از انباری نام
 یوسپیدانی مفتوح نامند گویند که خوردن گوشتش بجز ابی آورد و معنوی به قوت است و حافظ
 و زمین را پیدا سازد حکیم سنائی فرماید در مضموم و در مضموم یوسپید در دست گویند شش

صحنه مشهور

موج با اول مفتوح یعنی زنده و حیم عجمی معنی کرد و فرموده خود نمائی کرده و از او پیش از خود
 خواجیه عید الله انصاری علیه الرحمه و الغفران در طبقات خود آورده که معنی مضموم
 که او را العج و در پیش نبوده امر و منی بزرگ داشته و کار از سهل گرفته از آنست که معنی مضموم
 پذیرفته اند بوخت با اول مضموم و در اول مضموم پس را گویند و حیا یعنی اول و در اول
 و کسر می ریای معرفت خیاط را گویند از کتاب شریف نقل نموده شد یوسپید اول اسپه بزرگ
 گویند یوسپید یعنی اول و در اول مضموم و در اول مضموم در اول مضموم که معنی مضموم
 برده باشد با ما نماند و در آن را شکیل نیز خوانند اشیر الدین آخستگلی گفته است
 هر که در بر خا پیشه با نوک است دست بزرگ که لبم الله انیک و نام تو از وی چه بردن گویند
 کتاب جهان برگزیده زبیر که دوم نوعی از طعام باشد یوسپید اول مضموم و در اول مضموم
 رطوبت نان بروی نان و چنان ببینند و از او یوسپید نیز خوانند دوم زبیر سیاه باشد
 که بر گلهام شیند و از او مضموم مضموم نامند و معنی اول اسپنیل را گویند که شش سنی
 گر اید و اسپتند نیز یوسپید و در معنی مضموم را با اول مضموم نیز می نامند و در اول مضموم
 استعاره یوسپید خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند معنی کودن که عبارت از اسپ
 یا لالی باشد گویند مولوی معنوی فرماید که شاکر و تو من باشم اگر کودن و گویند معنی مضموم
 لب خندان تو یکچند میاومم و یوسپید و معنی اول و در اول مضموم که در طعامها مضموم
 مثل در چینی و در نقل و در زیره و طفل و امثال آن یوسپید و یوسپید و یوسپید
 یعنی اول و در اول مضموم میون را گویند حکیم خاقانی در تسمیه گویند که شش شش مضموم
 مثل و مضموم کار به مضموم مضموم کن و یوسپید کباب و مولوی معنوی فرماید که مضموم
 شیران کبسی یوسپید همراه شده است و گریستی او از کجا شیر از کجا یوسپید معنی اول مضموم
 اول معرفت است این معین نظم نموده است انگلی طبعه ز مضموم که فلان مضموم است
 چون خور می که در او چه من و بوده نموده دوم تده رخت باشد و از او نیزه گویند یوسپید
 یعنی اول و کسر ثانی معنی اول و بقیه ریاضه حکیم فرمودی فرماید که هر که بجز کوساخت
 اند بوشش بر آنست چرخ روان را در و شش و هم او گویند که شش مضموم و در اول مضموم

برسم پوش اندر آمد پوش و دیسکان نالی کرد و فرودمانی بود و لوی استوی فرایده
 چه جای مان چه نام نیکو چه چریت پوش و چه فان و ان سلامت چه اهل و چه زنده و چه
 گوید و خطبه بشایان کرد و آن کیا و جزکیا و خلیعای و نبیا و آنکه پوش یا در شایان
 از هو است و بلز نامه انبیا از کبر است و پوشا سبب و پوشا سبب لضم اول و در او
 مجبول خواب دیدن باشد و آنرا تجازی دریا خوانند ز رشتت بهرام نیز دوی گفته
 نه در بیدار گفتن پوشا سبب و نگویم چه پیش تخت گشت سبب و هم آو گویه سبب در ز
 تا بر خواب گوی و خردمند حسابا شکوی و همانندید بر پیر اختر شتاس و بدو از گفتن
 این پوشا سبب و یونفر و شطار را گویند پوشا سبب با اول مضموم و در او معرفت جانور
 که نبوست استهار و در او ابون و لویم نیز گویند این همین گفته است و پوشا سبب
 فلک نشین است و چرا چوبوت کنی اشیا ان بویرانه بو کلک بن کوی را گو میشد
 و از آنجنگ نیز خوانند و در کان جتلا غوغا ناست و لذت منوش شغیر بتر است بود
 و سیحاق الطیر راست است و بخوردی بو کلک از حکم بی اصل و نایز نش خود در ان کنی
 تفت بسیار و بوک و بکی لضم اول و در او معرفت بهمنی بود و باشد آمد حکیم القوری
 فرماید بر بوک و بکی گرامی گذارید و خور بخت یا جمله زیوک و بکی آمد و بوم لضم اول
 و در او معرفت سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانور است که نبوست و شامت چهار
 دارد امیر خسر و فرماید بوم شد آ با عرب تا بزم و خامیت بوم بدل گشت بزم
 هم آو گوید بوم زان شب فرخنده که بچون شده بوم چلا و س هالیون شده و سوم
 یعنی مرشت و طینت آمد شیخ سعیدی فرماید شنیدم که در بیت پاکیزه بوم
 شناسا و بر و در انصاء روم و بو ما در ان و بو ما در ان نام گیاهی است که کالی گوید
 مائل بکودت و نیز بو بو بو ما در لضم اول و در او معرفت نام جانور است پرنده بو بوم
 لضم اول و در او معرفت و میم موقوف و فتح یا ز لرا گویند حکیم اصدی گفته
 بر آن گیاهی بو بوم شب و گوشتی زمین دارد و لزمه شب و بولان بفتح اول حقه
 و بهره باشد و لضم اول و در او معرفت سه معنی دارد اول آسمان را گویند لوی مضموم فرماید

چه خوابی ذوق این آب سید را چه خوابی سبزه این بادام گون را چه دهم معنی برین
 و پیا نیست و دقیق گفته است موج گرنی بر آید از لب دریا و رنگ هم ملا گشتند از بلون
 سبزه رده گویند و گاو و اشغال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند بوی لضم اول
 آب گلی باشد و بوند و در آن را گویند بوی لضم اول و در آن را گویند بوی لضم اول
 که فرخند بوی لضم اول و در آن را گویند بوی لضم اول و در آن را گویند بوی لضم اول
 فصل با و عجمی و بونفقا متوسط باشد و آنرا بوی نیز گویند و در آن را گویند بوی لضم اول
 شیر تنگی داشت که چون بو گرفت و سایه خورشید ترا هو گرفت و پوشا سبب لضم اول
 و در او مجبول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر سیم خود آینه باشد که در روز
 بر نهند از کتاب زنده فرم گشت بوب با اول مضموم و در او مجبول کاکل مرغان را گویند
 و آن پری چند است که بر سر مرغان از پری مقرر بلند تر و شیره باشد و در او مجبول
 لویکی راست است از ماده راغب بجان در سوک بوب از سر کمان و طاق فلک نهد
 نشان جنی موافق مثل این و پویس و لویک و لویو و لویو لضم اول و در او مجبول
 و بای عجمی منقوطه بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و در او معرفت در لغت ثانی
 و بای عجمی منقوطه و بای عجمی در لغت ثالث بدید باشد شمس مخفی راست است نهاد
 تحت شمس تاج مخرب تارک و ز فرمقدم این زنده مخوم فلک و پناه ملک سلیمان که چون
 سلیمان نش و نوید ملک سباد میدم دهد پویک و اشیر الدین آخستگی راست است
 تولی که حاکم مطلق را شناخت خرد و اگر چه دست در کس عمل به نیر و کرد و خلافت
 کوشان پرنده گان باز است و اگر چه تاج وطن با چکاوک بود کرد و هم شمس مخفی گفته
 سه بدانی که از العام ماهش و بود طوق حمام تاج پویه و لویو او آر به پند گویند
 چنانچه آواز فاخته را گویند و خواتند حکیم تراری قهستانی فرماید و سال بسیل با گن
 نابوده و بحر شور بر آورده شان بر لویو و پویل لضم اول و در او مجبول لای عجمی منقوطه
 درختی است که مقدار جزو بوی باشد و از ان نیز گفته شود و آنرا در هندستان نامبول
 بخورند و غیر از هندستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هندستان اسپاری گویند

در پیشگاه او که در مولا نامش باقی راست است چه با کسی چشم آنگه بود و بر شداره چون عوکل نذر آن آب
شد غوطه داره در دم معنی اندام در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم
اول و در و جمل و فتح سینه و در میان آن که در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم
نوشش پوشش داده بر سر و در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم
باله گوشش پوشش کاش لضم اول و در و جمل و فتح سینه و در میان آن که در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم
سر پوشش باشد با اول مضموم و در معرفت کس معنی دارد اول مضموم است که از پوشش در بر
در ممل را گویند طماننا باشد که در عرض روخانه بنهند تا مردم و حیوانات بزیان آید
نمانند و گاه باشد که کشتی باراحت پیش کشند و هم پهلوی هم بر خیمه یا در فلک با بنهند تا مردم
و حیوانات آرد و رفت کند حکیم فروسی انظم نموده سه یکی پول و دیگر نباید زدن بپوشیدن را
یکی راه بازماندن به پول و در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم
تورا نیست مضموم نام و پولیست از دیوان ما ز نذر آن پول یک لضم اول و در و جمل و فتح سینه
دارد اول رگوی سوخته و چه پول سینه باشد که از آن بر سر سنگ چرخ نشسته و چرخ را بر زنده
کیز روی آتش در آن دگر و آتش آید و پدید دهن نیز خوانند و در غله را گویند که در ماه
کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بر زنده پوشش یک با اول مضموم و در و جمل و فتح سینه
منقطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام فریاد است از فرای تو ای هر بود و عرب آن پوشش
و تفریب است تبار دارد پول یا اول مضموم و در و جمل و فتح سینه و در میان آن که در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم
مبود و دیگر سینه را گویند که اندرون آن فصل ضالع نرم شده باشد پولانی لضم اول و در و جمل و فتح سینه
نام نوی از آتش آرد و در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم
گویند حکیم سنائی فرماید که فرودین هر دو در دست پولیان به و صده لاشریک که گویان +
در دم نام مردی بود از وی که از نیکو است با و شایان نازک شد مدت مدید سلطنت در آن
خاندا نهاد و در بال پولی مشهور و معروف بود زنده و خلاصه آل پولی و عضدالدوله است
که نسبت فقر حقیر از جانب الهه با وی بود
فضل تا فوقانی به توجع اول تاب بود که تا متن مشتق است حکیم مسوزنی گفته

در این کتاب که در مولا نامش باقی راست است چه با کسی چشم آنگه بود و بر شداره چون عوکل نذر آن آب شد غوطه داره در دم معنی اندام در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم اول و در و جمل و فتح سینه و در میان آن که در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم سر پوشش باشد با اول مضموم و در معرفت کس معنی دارد اول مضموم است که از پوشش در بر در ممل را گویند طماننا باشد که در عرض روخانه بنهند تا مردم و حیوانات بزیان آید نمانند و گاه باشد که کشتی باراحت پیش کشند و هم پهلوی هم بر خیمه یا در فلک با بنهند تا مردم و حیوانات آرد و رفت کند حکیم فروسی انظم نموده سه یکی پول و دیگر نباید زدن بپوشیدن را یکی راه بازماندن به پول و در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم تورا نیست مضموم نام و پولیست از دیوان ما ز نذر آن پول یک لضم اول و در و جمل و فتح سینه دارد اول رگوی سوخته و چه پول سینه باشد که از آن بر سر سنگ چرخ نشسته و چرخ را بر زنده کیز روی آتش در آن دگر و آتش آید و پدید دهن نیز خوانند و در غله را گویند که در ماه کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بر زنده پوشش یک با اول مضموم و در و جمل و فتح سینه منقطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام فریاد است از فرای تو ای هر بود و عرب آن پوشش و تفریب است تبار دارد پول یا اول مضموم و در و جمل و فتح سینه و در میان آن که در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم مبود و دیگر سینه را گویند که اندرون آن فصل ضالع نرم شده باشد پولانی لضم اول و در و جمل و فتح سینه نام نوی از آتش آرد و در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم گویند حکیم سنائی فرماید که فرودین هر دو در دست پولیان به و صده لاشریک که گویان + در دم نام مردی بود از وی که از نیکو است با و شایان نازک شد مدت مدید سلطنت در آن خاندا نهاد و در بال پولی مشهور و معروف بود زنده و خلاصه آل پولی و عضدالدوله است که نسبت فقر حقیر از جانب الهه با وی بود

سه منکر مشورتی تا شعیر را تا اندر و بجز سوزی و پر شوی به و لضم اول و در و جمل و فتح سینه
که بدان طبل را بنوازند و آواز آید و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید که در وقت صدق و راستی
که خدایش عقل مدروم بر آید تو او معنی ضایع و خراب و تلف باشد مولا نا و مظهری گوید
سه زبر و زبر و در هر خان و دمان شان با سباب و ملک جماعت کرده و تو او به تو او سنی اول
کاسو کلیم و فرشت منقش باشد عجد القادر نامی گفته معمر ننگند است فرشت کلیم نوی
توت به با اول مضموم و در معرفت گوشت فرزند را گویند که گاه در اندرون چشم
و گاه بر بال بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیار گریه و زرم بود و در شکل تو سینه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با و در جمل و طوطی را گویند تو خشن و تو زیدین لضم اول و در و جمل و فتح سینه
و خاص موقوف این لغت است و چهار معنی دارد اول معنی خواستار و دوم معنی
گزارنده و در هر دو معنی خواهستن حکیم اسدی راست است به تیغ و سنان هر جا
توزیقت که می دل درید و گوی سینه سوخت + شیخ فخر الدین عراقی گفته است بنهار آن
در چشم مست + فریاد از آن دو چشم کین توزه مثال معنی گذاردن رضی الدین
انظم نموده ای استوده بزرگی که دام شکر تره زبان بنده تو تو خشن نمیدانند حکیم سنائی
فرماید که زمان انگش و انش دام نادانی بنهوز + با خرد یکدم ترا با مرکب بهمت تبارم شکم معنی
فرودن و چهار معنی کشیدن آمده و مثال معنی فرود کردن حکیم سنائی منظوم ساخته است
خلق اگر تو تو خشت ناگزاره تو کل خویش از و در ایج بداره تو اهره لفتح اول خایه و در
گویند که از گاه و طاعت سازند حکیم ناصر خسرو فرماید که باید رفت آخر چندی باشی و تو
ستواری در بنیاد تو اهره به تو ان لضم اول و در معنی دارد اول تو قدرت باشد دوم اهره که
بزرگی است گویند که در هر دو معنی فریاد از آن گویند که در هر دو معنی فریاد از آن گویند که در هر دو معنی فریاد از آن
باشد و در هر دو معنی فریاد از آن گویند که در هر دو معنی فریاد از آن گویند که در هر دو معنی فریاد از آن
عجمی چنیند گویند و در آداب العضا و شرفنامه بجای تا فوقانی بنون آورده تو با
لضم اول و در معرفت و بای عجمی سید گویند و آنرا بازی تفلیح گویند که در هر دو معنی فریاد از آن

مولا نامش باقی راست است چه با کسی چشم آنگه بود و بر شداره چون عوکل نذر آن آب شد غوطه داره در دم معنی اندام در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم اول و در و جمل و فتح سینه و در میان آن که در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم سر پوشش باشد با اول مضموم و در معرفت کس معنی دارد اول مضموم است که از پوشش در بر در ممل را گویند طماننا باشد که در عرض روخانه بنهند تا مردم و حیوانات بزیان آید نمانند و گاه باشد که کشتی باراحت پیش کشند و هم پهلوی هم بر خیمه یا در فلک با بنهند تا مردم و حیوانات آرد و رفت کند حکیم فروسی انظم نموده سه یکی پول و دیگر نباید زدن بپوشیدن را یکی راه بازماندن به پول و در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم تورا نیست مضموم نام و پولیست از دیوان ما ز نذر آن پول یک لضم اول و در و جمل و فتح سینه دارد اول رگوی سوخته و چه پول سینه باشد که از آن بر سر سنگ چرخ نشسته و چرخ را بر زنده کیز روی آتش در آن دگر و آتش آید و پدید دهن نیز خوانند و در غله را گویند که در ماه کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بر زنده پوشش یک با اول مضموم و در و جمل و فتح سینه منقطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام فریاد است از فرای تو ای هر بود و عرب آن پوشش و تفریب است تبار دارد پول یا اول مضموم و در و جمل و فتح سینه و در میان آن که در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم مبود و دیگر سینه را گویند که اندرون آن فصل ضالع نرم شده باشد پولانی لضم اول و در و جمل و فتح سینه نام نوی از آتش آرد و در پیشگاه او از بر در و در دست سینه گویند پوشش لضم گویند حکیم سنائی فرماید که فرودین هر دو در دست پولیان به و صده لاشریک که گویان + در دم نام مردی بود از وی که از نیکو است با و شایان نازک شد مدت مدید سلطنت در آن خاندا نهاد و در بال پولی مشهور و معروف بود زنده و خلاصه آل پولی و عضدالدوله است که نسبت فقر حقیر از جانب الهه با وی بود

در خواب باشد که نیندازد و بماند و امثال آن که بشنید چنانچه اینچهره و فریادیده در زبان
 باره نوره کرد خود را زمرگان ستور و تیر بالاش چون کمان شده گوز به بر کمان کون آمد
 نوز به کشتی رانیز نامند و او را چه عیب بود یکی راست است تا ابد تا پدید بر لب سار این چند
 بیت و اینست از موع در یام که در نوزی شست به تو سن بفتح اول و ثانی اسپ کشت
 گویند تو شش بضم و او بمجول چهار معنی دارد اول کلمات باشد کمال اسمعیل گفته است
 پشت گری خمیر را قناب جا هست و در نطبع چون نمی را کی بود این نوش طاب
 حکیم فردوسی گفته است بیارند باشی بر بچید دست همه بند ز بزم گسست چه چو بست
 و غیره تو شش گشت به بر قناب دران دور بهوش گشت و دوم تو شش گویند حکیم اسدی
 نظم نموده به بدو گفت شام مفرای کاره که اینجا بود کردن بی شماره بالای کاوس
 پر از چشم و گوش به یکی جانور ز میلان تو شش و سوم تو شش گویند حکیم انوری گفته است
 خطی کشیده ام از خط برین ورق نکتش به بدان نکه نغم من که بی سن تو شش به چهارم تو شش
 خواسته خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده است هر آن می که خوردم تو شش
 گشت و روان خوردم تو شش گشت و دین است که طبعی مسافران بر دارند
 تو شش نام از مختاری راست است زنگنه پیشی بی تاب تو شش گشت چو مور ز نالوانی
 بیدست و پای مانده چاره تو ششک بضم اول و او بمجول بر خواب بود و ترکی نهالی را
 گویند تو ششکان بر وزن ستاره که گویند تو ششکان نیز گویند تو ک بضم اول چشم را
 گویند قرالاوی گفته است ز تو ک سرست تو عالم خراب و بقید لطف تو خلقی گرفتار
 خسر وانی گفته است بران در که از تو ک مایه چکد رسد گر گوش دل آرام من به تو شش بضم
 اول و او معروف به بیست که آتش آن لبس دیر بماند و آنرا تلخ و تاج نیز خوانند
 توفیق با اول مضموم و او معروف است معنی دارد اول صدای دندان باشد
 حکیم فردوسی است معنی توفیق کوه و بلزید دشت و خروس سیاه از بهار گشت
 هم او گویند به خروشی بر آمدن اسفند یار و توفیق زانا و انا و دشت و غار و در هم می خورد
 و عینه کردن به تو شش و در خردگی به تو شش و از بازی از خندان از حکیم فردوسی نظم آورده

توفیق شهر بر آمد خروش به تو گفتی می که کند نوره گوش به حکیم اسدی گویند فلک دیده در
 شکار افتاد تو شش و زگر دیلان رفت خور و کسوف به و در بعضی در شکار انون بجای تاس
 توفیقی مرقوم است تو شش بر نوز غزل بضم اول و او معروف جنگ و پخش بود حکیم انوری فرماید
 سه سنان صاعقه بر زد سر از و بچید شب به جواز درون شدن و بکسیوز متن آمده و آنرا
 تو شش گویند از تو شش گویند از تو شش گویند از تو شش گویند از تو شش گویند از تو شش گویند
 و زلال و کینه و اوقات او تو ما بضم اول و او معروف به پارس باشد و از بازی تو گویند
 از کتاب زندم مرقوم شد تو شش بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب زندم مرقوم شد
 و بضم اول و او معروف است معنی دارد اول نام شهر است شهر از ناک خراسان در
 حمام را گویند و آنرا گلخن و کوچ نیز نامند مولوی معنوی فرماید شهرت و دنیا شال خرا
 که از ان حمام تقوی روشن است به لیک قسمی تنی تو شش تو شش است به زانکه مگر است
 در تقاست به و در معنی دارد اول قرارگاه لطف باشد و آنرا هم نیز گویند دوم روده
 گویند بود تو شش بضم اول و او بمجول گاد را گویند از کتاب زندم مرقوم شد تو شش بضم اول
 و او معروف است معنی دارد اول تو شش گویند تو شش معنی تو شش است که مرقوم شد تو شش
 بضم اول و او معروف است معنی دارد اول تو شش گویند مولوی معنوی گفته است در خیال افتاد و
 از جاده چشمگین شد او بگرد و انید روه کین مگر قصد من آمد خون نیست به با طبع دار و کرد
 توفیقی است به تو شش بضم اول و او بمجول و فتح یای تختانی رسکون جیم بیاره بود که در
 پیچید و آنرا خشک کند و بتا شش عشق خوانند
فصل جیم و جوال بضم اول معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیل است
 مولوی معنوی فرماید ما که بنیدیم کتایم باه در جوال در شکار آیین خرا
 شوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست است هم غم خور مینا طرا در جوال
 هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار به جوام بضم اول روز را گویند بازی تو شش گویند تو شش
 جوبال بضم اول و او معروف است جوال را گویند جوبال بضم اول و او معروف است که ششم
 درم را گویند از کتاب زندم مرقوم شد و او بمجول و فتح جیم ثانی بزبان پندی و زنگنه

در خواب باشد که نیندازد و بماند و امثال آن که بشنید چنانچه اینچهره و فریادیده در زبان باره نوره کرد خود را زمرگان ستور و تیر بالاش چون کمان شده گوز به بر کمان کون آمد نوز به کشتی رانیز نامند و او را چه عیب بود یکی راست است تا ابد تا پدید بر لب سار این چند بیت و اینست از موع در یام که در نوزی شست به تو سن بفتح اول و ثانی اسپ کشت گویند تو شش بضم و او بمجول چهار معنی دارد اول کلمات باشد کمال اسمعیل گفته است پشت گری خمیر را قناب جا هست و در نطبع چون نمی را کی بود این نوش طاب حکیم فردوسی گفته است بیارند باشی بر بچید دست همه بند ز بزم گسست چه چو بست و غیره تو شش گشت به بر قناب دران دور بهوش گشت و دوم تو شش گویند حکیم اسدی نظم نموده به بدو گفت شام مفرای کاره که اینجا بود کردن بی شماره بالای کاوس پر از چشم و گوش به یکی جانور ز میلان تو شش و سوم تو شش گویند حکیم انوری گفته است خطی کشیده ام از خط برین ورق نکتش به بدان نکه نغم من که بی سن تو شش به چهارم تو شش خواسته خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده است هر آن می که خوردم تو شش گشت و روان خوردم تو شش گشت و دین است که طبعی مسافران بر دارند تو شش نام از مختاری راست است زنگنه پیشی بی تاب تو شش گشت چو مور ز نالوانی بیدست و پای مانده چاره تو ششک بضم اول و او بمجول بر خواب بود و ترکی نهالی را گویند تو ششکان بر وزن ستاره که گویند تو ششکان نیز گویند تو ک بضم اول چشم را گویند قرالاوی گفته است ز تو ک سرست تو عالم خراب و بقید لطف تو خلقی گرفتار خسر وانی گفته است بران در که از تو ک مایه چکد رسد گر گوش دل آرام من به تو شش بضم اول و او معروف به بیست که آتش آن لبس دیر بماند و آنرا تلخ و تاج نیز خوانند توفیق با اول مضموم و او معروف است معنی دارد اول صدای دندان باشد حکیم فردوسی است معنی توفیق کوه و بلزید دشت و خروس سیاه از بهار گشت هم او گویند به خروشی بر آمدن اسفند یار و توفیق زانا و انا و دشت و غار و در هم می خورد و عینه کردن به تو شش و در خردگی به تو شش و از بازی از خندان از حکیم فردوسی نظم آورده

س چون گنج جان کنج خانه آمد بگوش می تنیم بچو جولا هم او گوید س چون جولا
 درین خانه ویران از آب و بان دام کش گرفتیم بچو لضم اول و دوم جولا و لفظ
 بمعنی جولا است و با خفا یک کسان جولا است که قبل ازین مرگشت
 حکیم سنائی فرماید هم با کس اندر چه می با کسان روند هم جولا اندر چه می زند
 چون فتح اول نام رود نیست پس عظیم که اجازت و گنگ از ان بزرگتر رودی در ملک
 هندوستان نیست و شهر آگره و دلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید س
 از آنجا سوی آب چون راه جست بترتیب الالبس یک نرم نان است بچو س ان باشد
 که برگاه خیمه بر فلی بر سر بندوان آینه و بداند که قدرت بر رفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
 بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند اینطور
 کشتن سوزن را چو بر گویند و بجزئی چو بر را گویند ابو الفرح رونی فرماید س
 آتشی که هست جوم است بچو بر دیوال بود اوزن بچو بسیار جای را گویند که چو
 آب در آنجا بسیار روان شود و الله اعلم بالصواب

فصل جمعی بچو لضم اول که بگوش می تنیم بچو جولا هم او گوید س چون جولا
 اطعمه گفته س عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون نان چو اکت مغز بلبل چو پز
 سنج را گویند و تیزی میر لوانند چو چو ان نام گرمی باشد که چوب دهر چه بر زمین مانده باشد
 از آنجور و خصوصاً چیزهای بشمیزد و از آنجور یک دو بچو نیز گویند و تیزی ارضه خوانند
 چو یک لضم اول و دو و بچو چینی بود که مگر با سبانا شها بدست گرفت آن
 چو بچو ان تخمه زنگ از صدای بر آید و دیگر با سبانا که در حلق او بود و ناز صد
 آن چو ب بسیار و بسیار شوقشاه طاهر خوندی نظم نموده س وقت آنست که بچو
 ایام خزان و بزند بر در و دروازه گاشن چو یک بچو یک زن بفتح زامتر
 با سبانا را گویند این روش در زمان قدیم شرافت بوده مفر جان بود که پادشاه را
 چو یک زن نام او را برده دهانند و چو یک زنید و درین زمان در بعضی از شهرهای
 عراق چو یک زن نام ایشانند در ماه رمضان وقت سحر بر در خانه مردم میگردد و چو یک

تا مردم بچو از آنرا بیدار شوند مولوی معنوی فرماید س زن چو یک در جوان با سبانا
 که سستی مایمان را با سبانا است بچو است او ستاو فرخی نظم نموده س باغبانی نباید آن
 مایکی چو بدار چو یک زن بچو یکیش چو بی را گویند که بدان بپند وانه بیرون کنند بچو
 رومالی باشد سخرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید س آن شاه درو عین بین
 با یک و بازنگ س سگنگ سنگیک س سبیک بچو چو چو چو چو چو باشد
 که بدان نان را تک سازند و بندی بلین خوانند چو عین با اول معنوم و دو و بچو لضم اول
 کسور و معنی دارد اول نام پریده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقبی است بچو
 چو عین لضم اول و دو و بچو لضم اول و دو و بچو لضم اول و دو و بچو لضم اول
 از پیشه جدا کنند چو تره بفتح اول موه را گویند امیر خسرو فرماید س اینست بفت چو تره
 س چو لضم اول و دو و بچو لضم اول و دو و بچو لضم اول و دو و بچو لضم اول
 خم چو
 و معنی دارد اول یعنی بچو نیست که در فصل جمعی از باب فخر قوم شد دوم لغزیدن
 گویند و آنرا شکویدان نیز خوانند چو چو کور لضم اول و نم با و بر دو و بچو لضم اول
 گویند چو لضم اول و دو و معروف است معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند یکسال
 بر میگردد شسته باشد و کر نیز نخورده باشد دوم معنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته س
 عضو و است چو زود کون بچو نیست درین چو او چون بکون زنی خواص دان چو
 برای همه ب طرفه که در وقت سفر کردن بچو زدی بر در چو زنت بکیدی خرمه
 بدریا گذر و تا که اندر دل صحرانگردد س سوم بگویند گیسو باشد سفید مانند در وقت و از بچو
 که در وقت چو کان با اول مفتوح س معنی دارد اول معروف است دوم چو چو باشد
 بلند و سرج که گوی از فولاد از ان بیادیزند و آنرا گویند خوانند و آن نیز بچو از لوازم پادشاهان
 سراج الدین میگری گفته س زنجیر گلش چو زنجیر گلش چو کان بوش
 چون بچه تازی خوش چون قبله بوقان س سوم هر چو سرج را گویند عموماً چو
 که بدان دهل و نقاره میوازند و آنرا سخر و سندان بصیحت میکنند

که سعدی چون دبل پیوده خوش و دلکین تا بچوگان میزندش و دبل برگر خواجه
 کرد خاموش و چو شک کوزه را گویند که بوله داشته باشد و آنرا حلیه نیز خوانند
 و بپندی مبتنی نامند چو شیدان بضم اول یعنی یکیدن بود سیفت اسفندی
 مع خلق عدوت برنی که جگر آبوشدی و آب روانش از لب چشمه خیز آمدی به چوک
 بضم اول و او معروف و دو معنی دارد اول الت تناسل را گویند و الاوی گفته است برش
 چون کمان ندانی بزنی به چوک چشمه شک ندان و دوم نام جانور است که خود را از شاخ درخت
 بیاورد و حق حق گویند نامانی گفته خونی از او بچکد منوچهر راسته چوک ز شاخ درخت
 خوشتر از او بچکد و ز غایب آینه و بود و مجهول زانو زدن شتر را گویند و اولانای
 عبد الرحمن جامی بظلم آورده است بر ارم از عقب کوچ کرده خود لوک و زنده جان سیم
 بخیمه کاهش چو کب پور بهای جامی گفته است پیش با زانند و چوک زنده چوک
 چون اشتران لوک زنده چون دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوصدنی فرماید
 سه کله در چون و غله اند چال و نتوان دست جلا از سه سال و دوم معنی شیده آمده است
 شاعری گفته است بار غم بسکه بر من انگیزی به پشت من چون گشت چون چوکان چو
 بضم اول و او معروف و فتح کات اول و سکون ثانی جانور است که در ریه اشیا کن
 و از اوم نیز گویند و الله اعلم بالصواب

فصل خا و خویج اول بخت معنی دارد اول چو بپندی بود که تیا بان و کنایه نویسیان
 و نقاشان و دیگر استاد کاران در درون عمارت ترتیب دهند بر زیر آن نشسته است و
 کار کنند شیخ آفرسی فرماید سه بنای روزگار چو بنیادی نهاد و طاق رواق بود که آسمان
 خوی و دوم گپا می باشد خود که در باغها و گشت زانند و دید تا آنرا گفته است ز اعمت نشود حکیم
 نام خشم و نظم نموده است چون بخار و خوی من پر خرم است بچکد تا روز شد زخم رحمت او
 خار خوم و سوم معنی کندن آمده حکیم سنائی راسته شده اعضا شیخان از ایشان
 به چو ریش گفته است از تنو به چهارم گفته است را گویند فلکی شعر وانی گفته است ما راست
 جات سندی یک گام و ما راسته یک سببه یک خوی بچیم برین و در گردن باشد حکیم سنائی فرماید

سه خوشه ملک تخته شد چون به جامه ملک گفته شد گویند به ششم کفلم شاعرستان گویند
 و آنرا خوش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده است یکی اشب آسوده و تیز رو و خمیده دگر بود
 آگنده خوه به ششم شش ایلا خوانند و گپا می است خورد و کب و خوش کب به سید از خشک سازد
 خوا بضم اول چیز را گویند بدان دور بگذرانند و کب اول معنی خزه که از آبتازی اند
 گویند و بفتح اول و لغت محمد و در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
 هر دو پای خشک ماندن بود خواب نا دیده کنایه از بالغ نشده باشد او ستاد سخن
 نظم نموده است دیدگان خوابنا دیده مصاف اند مصاف و هر کبان طاع نا کرده قطار
 اندر قطار و خواجه سید یاران نام معنی است پس روح و لطیف در دامن کوه
 آبی در آنجا جاسیت در دستان بر لب آب چشمه رسته و سر فلک کشیده و از خوان بسیار
 در آن کوه و دیده باشد و جگه شیش است که خواجه بود و وحشتی و خواجه خان سید فیلد
 بود و خواجه بچکد و خواجه بچکد و خواجه بچکد و خواجه بچکد و خواجه بچکد
 یکجا بل دم و دیدیم آب باران راه و لیک مقدم خواجه سید یاران راه خوار است اول
 و او سعد و له پنج معنی دارد اول خورنده را گویند باین معنی بدون ترکیب در افاخر کلمات
 گفته نشود و دوم خوار کباب و اول آن خواجه حافظ شیرازی راسته تسبیح و خورنده
 رند شتر بخوار و رسم که در دشت عنان بر عنان شود و سوم معنی راست که ضد کج است
 اند حکیم ازرقی در مصنف اسب گوید که اگر دشمن کسی که چاکلی هنگام تکب کند و
 تند نیز و رگم و نرم و چپم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید اگر چه آرد
 پل اسفند یاره نشاید که شستن بدان راه خوار کمال است معنی است سه ز شوق آنکه ایم
 بوسه بر شان تو به بر آسان شد نم سنگ و خوار می آید بچیم معنی اندک کم آمده حکیم فردوسی گفته
 سه پس پشت او خوار مایه سوار متن آسان گشت از لب جو باره خوار یا طعام بچکد
 حاجت بود و از خوار نیز خوانند و تازی قوت از گویند و در صرح آورده اند که گویند
 خوار مار سر و تیا خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید به بدو گشت کنده
 نیک کس و خوار مارش بجای خرابات و خوار کان با او و صدمه دشنام ده را گویند

و خوار کاری دشنام دهی باشد منوچهر راست است تو خوار کاره ترکی من زرباز عاشق
زشت خوار کاری چوبست برداری به خوار صبح اول چوبستی باشد که بدان گاو خور
وسا ستوران را میرانند و آنرا گوازی خوانند او ستاو فرخی فرماید در دستان را
بیانمی بگردانند و سوسن بگوئی بچوار به خوار به بفتح اول چوب بندی بود که در کوچ بازار
سازند و بر زیر آن آئینه بندی کنند حکم سوزنی راست است به پیش باده آن نامنا
بمن برسد که هیچ نیک نیایی چوبی و بانگ اوس به تو ترصافان بدان نامه را بدان
عنوان به پیش نام تو خوار بندم گوئی به چوب بندی را که جته تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در برون درون عمارت ترتیب دهند نیایان و نقاشان بر زیر آن ستاده
کار کنند بنبره خوار گویند و آنرا خرم خوانند با او معدله یعنی خواستار باد مو لوی
فرماید به پرسیدیش از سوی هر همترا به خرم میدم خوار گری به خواست صورت را
گویند که از گاه ولته ساخته در کشت زار با نصب کنند تا خوش طپور از آن دیده آید
بکشت زار ساخته خوار و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید که گردنی یوانه
یکم گاو به بر سرش چندان بزکاید بخوار به خواستار با او معدله خواستگار طلبکار بود
خواسته و خواست با او معدله از سبب آن شد حکم عسیری نماید که یا بند یک شاید
یا ستانید بدید تا جهان بر پای باشد شاه لاین یاد کاره آنچه است تا ولایت آنچه بدید
خواستار آنچه بند پای دشمن آنچه باشد چاره خوار با اول مضموم دوم معنی دارد
اول خوردنی باشد و دوم دوده را گویند که از چرخ بگیرند آن جزو اعظم سیاهی باشد
خوار با او نشخوار و خوردنی از حق در روزی را گویند حکم فرودوسی گفته است
زیرا شخاره نبوده ایا کوشش روزی خواره نبوده خوارستان و خوارسته دوات باشد
خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
بیارند و پیش خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
طعام با او معدله را گویند سوم بنویسند با خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
و آنرا بزلی بکامل گویند اتیر الدین آخستگی راست است خوار سالار را بیل می کنند

راست و بر او آنچه تیغ کاسه سر به خوب کلا و خوب کلا ایا هم خواست زدند
که آنرا بارنگ نیز گویند خوج و خوج با اول مضموم و او معدله جیم جیم جیم جیم جیم جیم جیم جیم جیم
اول گوشت باره سرخ کوب بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند شمس مخومی را
به بر خروسی که بخرج شمشه گویند باید دان ز شرف فلکش سایه چرخ به دوم نام کورا
سر خرنگ مضموم به بستان افزون که شبیه تاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند مخماری انکم نموده است چون خوج و خوج با اول مضموم سرخ دو مست به اکنون سرخ در
چونیکو فرخ جیم به خوج و لیسوز نام آنشکه آذر با بجان است خود خوج تاج خروس
و آنرا خوج نیز خوانند خور با اول مضموم و او معدله و بعضی لی و از نیز نوشته اند شمش
دار و اول روشنی مفرط را اند اسیر الدین او با بی گفته است که آنرا خوج از برای بند دارد
بزرگ روشن او نادره بیابان خروس به دوم نام مرست و ایست که موکل باشد بر ترس نه علم
و دیگر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود به متعلق است سوم ایست از اسامی بیابان
این دو معنی را خسر وانی نظم نموده است تو با سبان سبیل بر می بوشت سباش به سبان
خور که نیکبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم فرودست
هفتم نام گوشک باشد که خورگاه سوم است و هشتاد خورق ششم فته را گویند خوار با اول مضموم و او
معدله خورق در حق آن نیز است خورگاه نوشته خواهد شد خور با اول مضموم و او معدله را در اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بسته باشد حکم فرودوسی نظم نموده
به زوجی خوار چه گفته بگو که یکباره گردو بکیار او به دوم دوم بزرگتر از آنست که اسباب
بزرگی سیاه شده باشد خور ان با اول مضموم و او معدله نام یک از عبارات آن که خور بزرگتر
خورده با اول مضموم و او معدله در جمیع معانی با خورده مترادف است و چون این لغت ادا او
صحیح است معانی آن در ذیل خمره نوم ساخت خور دی نیز با اول مضموم و او معدله را در اول مضموم
حکیم سنائی نظم نموده است نیز پس ایسنائی که گویند به روح نازک مدون جهان خمی و بقال نام خور
شبه خور سیلیان که بزرگی نیز ایسنائی السلام مستور خود سلمان گویند که نیک سیلیان است خور
که چون سیلیان را با او معدله را در جمیع معانی خور نام سیفی است که یاد جوان بری سیلیان کرده

حور نگاه در رنگ و خور نه با اول مفتوح و دو معدله در پای مفتوح نمون دره کفایت
 جمعی مفتوح نام قصری بود پس علی حقا قهر سنانا که در این نظم نیست اما از این که گویند بفرود
 نمالین بن امر اراقیس بجهت برام گو ساخت شرح اجمال آن در کتب توابع مسطور است
 و این قبیله که قول او در میان حوال ملک عجم معتد علیه است میگوید که چنان یک تیره خوردند
 هم نهادند یعنی خان شستن علیام خوردن دوم را که گویند متداول نموده بجهت برام گو
 تمام پذیرفته پس در موسم ساختن چو زبان پهلوی در یک بند را گویند چنانچه محمد بن قیس
 در عروس خود نوشته که کتابی از کتب مسلک دیده ام که در حقی از اصفهان بر صورت و بر لوح
 که آنرا در کتبین گفته اند آن کلمه مخصوص بوده است باین زبان که هر که در کتب مسافرت
 خورن گفته و سه در را توغیب نموده شد و با اول مفتوح و ثانی کسوتی خوانند و در بعضی
 از توابع مسطور است که سمنار خوردند را چنان ساختند که در شبانه روزی بخند رنگ کلفت
 بر می آید صدم ارتق در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شده همان را
 خلعتی فاخر و نمستی وافر از ثانی داشت بهمانی که سمنار را استوقع نموده آن ساده دل از این
 خوشوقت شده گفت اگر سید الستم ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود مرا
 بر این میساختم چنانکه نیز اعظم به براف که سیر نماید از آن قصر بد آنجا نیل کند همان
 آنکه شاید سمنار بر ای دیگر از ملک بهتر از خوردن عمارتی بسیار فرمان داد که او را از آن قصر
 نیز برسانند فخر که گمانی نظم نموده از آن در پیش نشسته در خور نگاه به خود نگاه اند
 تان بر اختر راه حکیم خاقانی فرماید که خواهی که در خورنگ در دولت کنی مقام بگریز
 درین خرابی تارکاشای خاک خوره با اول مفتوح و دو معدله در این مفتوح است معنی دارد
 اول آنکه علامت الدروالی در میان کل آورده که خوره نویسیست از این تالی که نایز شود
 بر خطی و خالین بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگر آن و بوسیله آن نور قادر شوند مستمنا
 و جز قهرا از خوره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد خاص بیاد شایان بزرگ عالم
 در اول آن که در آن کجا خوره نیز گویند دوم یک صمد این صفت ملک نایز شده چنانکه قارن ملک فارس را
 پنج صمد است نموده اند در حقی از خوره نام نهاده برین ترتیب اول خوره آرد شیر

دوم خوره است و سوم خوره و اما بجهت خوره شا پور پنجم خوره که قیاد از آن کرده نیز گویند خوره
 بی او نیز مردم سازند سوم نام زمین است که از اجزای جوام نامند خور و دوک با اول
 و ثانی مفتوح برای منقوله جعل باشد و آنرا خور دوک و خور دوک نیز خوانند و مستان نام
 از فارس که شکر آنجا شهرت عظیم است خواججه نظامی فرماید که باین قلیب کستان
 بر بوسی دل ز خورستان خریدیم و منسوب بخورستان و خور می برود و گویند حکیم نظامی
 غلام نموده سه قدر غنا و تو قاست سر و کشته و لب شیرین تو و شکر خورستان به خور
 مفتوح و دو معدله برای منقوله زده بخار باشد خور انیدن با اول مضموم و دو اول
 بود خورسته با اول مضموم و دو اول مجملی که گویند که در کتب مضموم و دو اول
 شد معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن معدله است شیخ اوجدی راست سه
 در چشم من از عشق او چون تراست به لبم که خوش شد غم که خوش به شیخ فرید الدین عطار
 فرماید که کزین گیاه حکم و تو ابرو بهار به بل تکلیا خوش شد برین میار دارد و خوشنده خشک شده
 شیخ سعدی نظم نموده که خوشید کز پشمای قدیم و نهامتاب جز آب چشمیتیم با این
 خویش و خود مولوی معنوی گفته که خاموش شو خاموش شود و عشق او در پیش
 از حال خود بیوش شو با آن فکر با حسی که کمال اسم مجمل در مرثیه نظم نموده که از خور شنب
 نامه چرا خاموشید و خواجه رحال بدینسان و شما پیش آمده عصمت آورده شد و این چه
 بگریخت به عاقبت خست برون برو شما با خورشید که بداند حقیقت که چه کار افتاد است به
 همچنین است بیایا که بخور خورشید دوم خوب را گویند حکیم نظامی نظم نموده که چون
 یکدیگر با چوب تیره دختران تو به خوش شتاب ستم نگر گویند با اول مضموم و دو اول معنی دارد
 اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خورشید نامند و خورشید گویند
 پورهای جامی بقید نظم آورده که هر که شد ماد او در پوشت بیند او خسر و دانکه او را
 خوش بود او غلقتان بیند سخن حکیم تراری قیستانی گویند که زودی و طواری گفت
 خوش راه که خوشد زان بهت خوشید نفس راه سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
 و با اول مضموم و دو معرفت و در زنی سیر کفیل دوم و غیره را گویند خوش آب و دوشی آرد

اول هر چیز آید اگر گویند مولا نامی شهابی راست است تو دانی که از پر تو آفتاب
 شود سنگ در کوه لعل خوش آب و جوی و رود ایاز گویند حکیم اسدی نظر نموده
 ز گل کرده شمشاد پر تاب را بید و دست در حشر خوشاب را به دو نام تصدیق باشد از صفات
 لاهور مولانا شهابی راست است روان باو پیش جو آیش تباب از ان خاک
 آمد بسوی خوش آب خوشه امن با اول مضموم و داد و عدول با ر شوی ز یاد بر زن گویند
 و از ابندی ساس نامند حکیم سوزنی راست است مرامش خور و خوش نامند که تا بچیز کرد
 ارم بزیر خوشگوار با و عدول والی نیال بوده خوشه خوشی با اول مضموم و داد و عدول
 نام مرغیست شیخ آذری در مجازات المله ان نظم نموده است مرغی خوشه نام است
 لیک و ریای چین مقام و است خوشه گویند هم خوشی گویند به آن کسان که اختلاف
 میجویند خوک و مرغی در عادل معرفت است دوم گه ای باشد که از بدن مردم آید
 و از تابانی خیز گویند هیچ آن خازن راست خول با اول مضموم و داد و عدول جانوری باشد
 شیره کجفک نا آخیز ترا کجفک بود بر لبهای شیند و بندگی آنرا که می خوانند متوجه نظر
 است چون تیزه تو گوئی رند و لاسکوی از در ضعی بدستی شود گوید آه و مردم خراسان
 بطریق تشبیه گویند هم خوبی گفتم که کجشکی مراد و با اول مفتوح در عربی هند گنگار را گویند با اول
 بتانی زده هم در عربی و در اول نگاه داشتن بود دوم نیک رعایت بود و خول و بال اول
 مفتوح و ثانی مضموم را ایله بری را گویند خوله با اول مضموم و داد و عدول یعنی خالی آمده چنانچه
 باله یعنی بر بود حکیم سوزنی گفته است سکی دهام شد است پنج زان خوله پنج زان
 شوند با اول مفتوح و داد و عدول در معنی در اول حد و قدر را گویند دوم تند و تیز بود
 خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارد و نیست خواججه سعید لویکی فریاد
 ز جام خمر والی بی نصای به یکی خون سیاوشان فر و زیزه دیگر این در کتاب تصانیف نوشته
 خویل و خوله با اول مضموم معاد عدول کج را گویند حکیم نام خمر و فریاد است آن
 بنده که لبست ظالمون پیش من به خول است و دست پیش در کن پیشکار تو به خوبی اول
 مفتوح و ثانی کسور و ریای معرفت آب دهن باشد و از اجزای گویند و بیای بیجول

کلاه خود بود با اول مضموم و داد و عدول فصلت و عادت باشد او ستاد و روی فریاد
 باجوی ایرگل رخ تو کرده ستمنی به ششم بدست سوخته مکملای ماتمی به و بضم اول و عدول
 عرف را گویند حکیم النوری راست است به خوبی تری مگر خبر داری به کلام نظر او تری
 در داری به مانند زلی که بادل چشم به چونند جمال تیر داری و با اول ثانی کسور و بضم
 و معنی زمین شست و با سون و زمین نرم نامند خوبی و داد و عدول و ثانی کسور و بضم
 تا چنین باشد که طراغین بچینه میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفته و از تابانی خاص
 و بندگی انکلیه خوانند خولیمه با اول مفتوح و ثانی کسور و ریای بیجول و بضم
 محقق مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هر لوی خواججه عبداللہ الفصاری آورده که گویند
 حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیمه افتاده نامند فرستاد بوی یا پیام بخدست
 که من در شیرازم هزارم دیدارم که از هر یکی هزار دنیا خواهم شب رازیانی بخوابند و بوی
 جواب باز فرستاد که من در خدمت هزار دوشن دارم هر که برین است باید مرا شب در کنی
 در غمی میگذازم صوفی توئی باشد خولیش با اول کسور و داد و عدول شش معنی در عادل
 معرفت است دوم یعنی خود خویش است شیخ ابوسعید الوالدی فریاد
 آتش و دست خولیش در خرمن خولیش به من خود زده ام چنانکه از دشمن خویش به کسر
 دشمن من نیست منم دشمن خویش به ای من دست من دست من و دامن خویش
 سوم قلمه باشد و از گاو و اسب هم نامند خولیشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
 است به بختا ز گنج در دم صد هزار به بدوشن ترکش بود خولیشکار چهارم یعنی وجود آمده
 مولوی معصومی نظم نموده است خویش من واکه که بهر خویش تو به نفس خواهی که
 عشق تو به چشم معنی خوب و نیک آمده ام خیر و گفته است دید چو این فتوی خویش
 تیر قلم کرد و سر خویش به ششم نومی از بافته گمان باشد و از اخلیس که کبیس هم گویند
 امیر خسرو و بظلم آورده است خانه خویش ز خشکی و تری به یافته از چکه به بتدی خویش
 با اول مضموم و داد و عدول معنی و بیجول بود حکیم النوری فریاد است من خولیمه
 افکنده بادی به چو در لیش خشک از ملاقات شکانه او ستاد و فرعی نظم نموده است

یا زوایا هم سبب می آید تر و دست و پوسه در آن چه بدان ماز میشن مگره حاکم شهر می خواهد بدین
 سبب است که در هر روزی چون من خود بودی هر چه خوی ماه با اول منوم نام گرفت در آن
 که در گل حسد است از تازی خرمین گویند ابو الفرج سجری گفته است روز خرب از
 و شش او در خربک و این پس خربین عادت به خواه یاده در م زده کردم ندیدم زین عمل
 اندر در حیرت را در خوی یاده خوی با اول منوم دو او مرد و بیلبی باشد که خربین
 از با هم بر عهد رخا کسری از کون حمام در سببان دیگران بیرون نرفته و در کسری ان
 آن که در سبب دیگر جایگزین کار آید و آن را پاروسب نیز گویند و الله اعلم بالصواب
فصل دال در واد و با اول مفتوح و معنی دارد اول در دیدن بود به طرف از بیم
 و هم کسی را گویند که در زمان خسر می باشد و در جمع باشد و در ساعت او را بکاری از دستند و آن
 با اول مفتوح در شوق باشد زلاله مشکوک که بر بدوی پنج سبانی مرمت شود منوهر نظم نموده
 به چو تو گردنت بر کنی کنی و تنه از بهر ده سبانی و زهر یک دوازی و دوال در سبانی
 با اول منوم پنج معنی دارد اول تا سر رسد را گویند خسر و فرماید به هم او خجبت و طاهر
 طاعت زلال به هم او کفایت بر کوس دولت دوال و در دم چرم حیوانات باشد حکم انسانی
 گفته است کسی را در حیات دامن گیر در شخصی فریب و بالای لاغره و لیکن گاه که شکش
 برود یا بدین دوال خیل فریب شیر لاغره سوزم زمر را گویند رفیع الدین السبانی نظم نموده
 زهر ساعد شاخ ابر ساخت که کفش که قطره در خوشن ایست و شیر شیره دوال چه چهارم
 که در حیل بود حکیم سنالی راسته سنگ من سونی در وال شاه نشنوم نیز در حیل
 پنجم شمشیر را نامند خواه نظامی منظم ساخته به چون در دال دوال چشیده به سوس
 رخت برادر کشیده و واکب بازی دوال بازی باشد حکیم نام خسر و فرماید به
 ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل چه تو باید یا خداوندان دوالک با حقن
 امیر خسر و نظم نموده به در و چون شدند هر دو نماز به هر دو جدا گفتان و واکب بازی
 دوالک و دوال با اول منوم نام دارد نیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبو بپوشانند
 خصوصاً مایه انبر در دوا این بکار برند و آنرا تازی خوشبو گویند و در سبب هر چه خوانند

و نام بازی هم هست و والی با اول مفتوح نام گرفت که والی بخلا بود و کند نشانه جگه گیری
 بی االه او را در واد ملک می رود را با واد و در غری نام علت بود و اول منوم و واد و واد
 و یا در مفتوح در حقیقت و بیوفار گویند حکیم نام خسر و نظم نموده به تن در ویل بیوفار از خود
 چندین مطلب را این در ویل به و ویا گرم سر نیست که در درخت بلوط یا بنید و بان اشیم
 و امثال آنرا رنگ کنند و در وین بکار برند و ویا گرم سر است که در درخت بلوط یا بنید و بان اشیم
 به خورشید فضل درج اوج ارتفاع به در برج بر دقایق شعر و سپهریم به هم او گوید به
 ز شاخ و زخت آنچنان میزد خنده چه بر دین ز برج دو پیکر شکوفه دو چادر و چهار سینه
 و کس بود بهر یک یک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده به بر دیا من بیان آه تنگی به
 چون در واد هم در چهاری به شیخ فرید الدین عطار فرماید که ام مدخل دیده که باقی
 اجل بخورد و چهاری درین سبب سرای او ستاد فرخی راست به هر کجا بود بنگار شد
 در چهار با نظر نزد او بکست حربه و واد با اول منوم و واد و واد و واد و واد
 سخن اول گناه و علت شاخ بزرگ بار و در کوه می نداشتند و سادگی می گویند چنانچه بیاری اول
 و واد چکان نامند چه چکان و تارک سر باشد دوم تلفی را خوانند که از ان بویا با بند و آنرا از
 و واد نیز گویند همانا که چون آن بی برگ است و سادگی بر این هم موسوم شده ز تفت
 بهرام گفته به رخ تو زرد و پشت لوح کرده است باریک چون درج کرده و واد
 سه معنی دارد اول معروفست دوم هم چون آمده مولوی معنوی راست به مادرش
 بودی غریب آمخته به دام عید از عطا شیر و خسته به سوزم دو شیدن را گویند و واد چکان
 شرح این در واد لغت و واد مر قوم شد شمس فخری راست به مجب مدار که شرح
 سپهر چون است که شد سیلی با و اب شاه و واد چکان و واد و واد و واد و واد
 دوم غم زانده باشد حکیم قطران فرماید به بیان خیمات زبان در غم بطبع شود سوز
 و واد خویشانت سوز و خرمی بر و واد و واد و واد و واد و واد و واد و واد و واد
 و واد و واد سپند و قتل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جگه شوی
 و سحری که آنرا در واد فصل آید حکیم خاقلی راست به و واد و واد و واد و واد و واد و واد و واد

در درکن که سر و در گویند جدم و گویید از سزوه و در او کفن آتش نگی در من به
 هم و لشکری چمن دلد از پنجه و در او آتش و در او آتش با اول منم و در
 در اول سغلی را گویند که بر سر رخ تعبیه کنند بخت که سمن در ده مختاری راست
 به آغان بیای آه مافر سنگیست؛ به آتش ما سپر و در او آنگیست و در پای امید است
 بر جاها راست به بر خیزد است به بریا سنگیست و در دم سورانی بود که در حاما و طهارت
 بگذرت و در و دوان راه بر او و در سزاد و در کس نیز مانند خواجه نظامی نظم نموده
 آتشی چون سیاه در درنگ با کار و در سر بر دوز در آنگ به در و خانه خانواده گویند
 و آنرا در میان بنویسند حکیم سوزنی گفته است با ستوده بود و در خانه نبوی و جهان گرفته
 بنیم و در برای نوی داد و در اول منم و در و در وقت یعنی در و در است که در وقت
 حکیم از منی فرماید به شتا و در خش بر که تاب و نیز از اول او آن در ده دفتر دوم در
 چراغ باشد که بخت آتش سیاهی که در منی در بخت ساختن سیاسی گویند به سنگ
 در او کس به سنگ سر در باند به سنگ بر مع است آنگاه زور بازو و در کس
 راست به زرا اندر پید آید سواسی؛ که در در زیش سوازی به در و در اول در
 که منی در اول خوانیدان در سزاد شده را گویند و در ارفع گفته است میگردد عشق
 روز بخت به بر شیب بود و در پنجاهم به دوم سالیه باشد و نیز حسر و زاید به ساقی
 که در درم سر دیو انگلی است و در بر گردان که در کم از منی بیایمی است به سزوم آن باشد
 که جاسوسان اظهار در دم و اعیان تحقیق نموده به باد شاه نویسد این در شستن اخبار
 و در جاسوسی که اخبار که در سزاد سزاد که گویند و در ای با اول منم و در صورت که باشد
 که مطران خوانند در بعضی از منهای برای منقطه نیز مرقوم است و در پاش با اول
 منم و در صورت نیز بود که سنان آنرا در شاه می ساخته اند چنانچه صورت مرقوم است
 مثل آن فزیره پیش نیلان است بر بند به آن جهت که چون مردم آنرا از در مشاهد کنند
 بدانند که با شاه می آید از راه بیگرفت روند و راه داخلی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
 کند می بیایند با شاه اندر از دبان منم و در این در پاش در زمان قدیم متعارف بود و در

چه خوش باشد در آغاز جوانی به دویدل لبم بنویسد جانی به که از این میان را در کون نگری
 چشمش با کون و گوی آنگوشا می چشم خواندن و گوی از در پاش خواندن و مولا انار و چشمی بر روی گفته است
 به پنجه ای او از او پندیری به اگر ادای بنظاره دلیری به ندادی در پاش خوب و در نظر
 که دانید از دوره گاه بطریق استفاده از آه تعبیه کنند که از ته دل بر ایده خواجه نظامی
 نظم نموده به چو در اجواب سنگد رشید به یکی دور پاش از بگری کشیده و در روزی
 سخت و تندستی را گویند محگر کافی راست به دورندی درستی مرتزابه و مبلد و
 بر جان تو سپرده دور و با اول منم و در مجهول و رای مفتوح و اخای و در مطران چکا
 گویند حکیم سوزنی گفته است به آن دوره گوش چشم سنگی فرودس روه از چشم چشم
 و در دوره نوش کرده و در ورنه و در ورینه با اول منم و در مجهول و رای مفتوح و در
 بنش و در زبور و اشمال آنرا گویند در زور با اول منم و در مجهول و رای مفتوح و اخای
 نام گیسوی است که خار در در بران مانند فندی باشد و مغزی در میان آن بود چون کلبه
 و در شیب و شیب گفته است به لمانند آویند و در افش و در درنه اندر آویند بر این
 و در دست بین نام در زبست و در دست است از راه های ملکی و در دست کام و در دست کامی و
 و در دست کان و در دست کانی مشربلی باشد که در دستان هادوستان بنوشند و در دست
 به تمام است که فانی شناسد آثارش به در دست کانی دل تمام شد کارش به خواجه نظامی
 نظم نموده به منم و در و در یک دل نه می بخون دیده و در دیده به شب بدو شکانی به
 عبد الواسع جیلی راست به سیم است سلطان مالم که پوشند به بدیدر تو با در اعطالی
 چو در مجلس او تو حاضر بودی به فرستادن و در دست کانی به چو آن در دست کامی بیاید و در
 حیات تو زان تازه شد جادولای و در سر ای و در سر ای با اول مفتوح شبانی زنده و در
 به منی بزرگ و در سزاد و وسیدن با اول منم و در مجهول و در مغزی در اول منی سیدن
 و در منی شدن و در پیدن چینی بود پیزی شیخ او حدی فرمایند به آب کشید یک پند
 در تو چون نقش روح دو شیدن و خواجه نظامی نظم نموده به خجسته کاغذی که گفت
 در دست به این صورت چستی در دست به بدال صورت چو صورت کرد و در بد و سازند

باید که در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است در اول این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است

بر شغل در حقیقت دوم لغز چون باشد دوش ستمی دارد اول گفت باشد یا با فانی
 قرابیه بر سر سوزن هم در اول است چون که مراد از این بریزن یا این که در دوش و در آن
 در شمشیر گذشت بر گویند عز اقلی میلی راست است از فوق باده در شمشیر چنان کفیز
 و ارم که پنجم بان یا در همان نیم دوش است؛ خواه چه سلمان و بی دو
 معنی را بنام آورده است در دوش بر دوش ظکای هم از دوش است؛ ستم از کوه
 خالیات بر دوش آوردند؛ ستم را در دوش است یعنی پیش دوشا خرمه دوشی دارد
 چوبی باشد که شلخ داشته باشد در گردن گستاخکاران و مجرمان را زنی می مری
 سه بر لبه برندان بت می بین آن راه زمین واقع نام است مردوزن راه انوشی که
 بخوابد در آن باقی که در شمشیر بود صد گردن راه دوم نیز است از پیکان که از شمشیر
 سازند شمشیر کفر سه پیش کمان و شمشیر از برای سجده راه سیم چون شام کوزان
 پشت را کرده و در دوشه یا اول مضموم در دوش اول ظرفی باشد که شیر در آن در شمشیر
 در آن گاو دوشه نیز خوانند و دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 فریاد است که در دوشه نیز خوانند و در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 معنی دوشه باشد که میان آن گرد بر سر میان در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 راست است یا بر چه گفته بود که از ستم ستمیش به مریخ نیز خود هم در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 اشیر الدین آخستگی راست است از آن در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 نشینی به سکه آن دو گانه در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 امیر خسر و در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 سجده میکند یکبار در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 گویند دوم بر دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 از هوا بانست بهره بر شول به ستم بیکار و محیل شطاح و بیجا و ستم سلطان
 دست زن گوید دل آشفته را بر دوش آورده بیکار گرفته خون آرنج حکیم ستانی را
 که در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ

از پهن خدای را سبوی به بفرست بدست این در ستاده و در زلفه ستمه ماند که شمشیر
 در اول مصلحت است ناکاه به چهارم شل آسیان است و آن فریاد بود که از چوب یا زنده
 آن سوراخی کنند و آنرا از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بر دوش
 بر آید آن چوب که بگلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آن در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 معنوی فریاد است چون گلگشت بر آسیای معنی مایه چون ز آب گر در تکه یک ای بر آید
 گندم زود در اول بجد در آسیا و در افتد معنی به بین پنجم تیر کشی که سید و خلیفه باشد
 و ازین است که خلیفه را بر میان بندند و در اول میان خوانند و در اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 مجبول نام سیده ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگر چه در جنگل بیشتر باشد فاما باقی
 بود که شمشیر و شمشیر کوهی باشد و لذت آن است که سیدی سید خوش می باشد و کوه خنجر که بر گویند چنگ
 یوسفی طیب گفته است در اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم سیاه و سپیده شتاب باشد سوم در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 چهارم در لغت نامند و آنرا در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 و دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنجم معنی دارد اول شمشیر بلند باشد موهومی
 معنوی فریاد است هر که برین راه برود و در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 بر راه هموارم از و به من جام هم شمشیر تارک و دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 و هم که در حیل بود او ستاد فرخی فریاد است زیرا آنکه از جنگ توفیر چون بر بار آورده کون
 و هم که در حیل بود او ستاد فرخی فریاد است زیرا آنکه از جنگ توفیر چون بر بار آورده کون
 اگر چه در دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 از دور میکند دوشه یا اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 دست و کله سر هر دور یک شمشیر حسین که کباب خون جگر پنجم کسی بود که خود را چنگ
 و اند و نباشد و در معنی دارد اول فریاد گفتن کرد و خاک بود و دوم بانی باشد که دست
 بدست از هم بگیرند ستم بمعنی بالدار می بوی نیازی آمده و اول مضموم در دوش اول خنجر که بر گویند چنگ
 کسور و بیای مجبول و معنی دارد اول که در حیل بود و دوم ایر لشم گنده را گویند که از حیل مال

که دو کرم و صیان آن است و انچه علم بالصواب
 فصل رسا و روبا اول منقوح دوم است دوم آورده خیزن باشد
 و با اول منضم در و معروف است که در کفری که گویند دوم سبب اندک نیم فانی
 فکرم نموده معنوی سفید رانه از ان روز سیه کنم تا باز نوجوان بشوم مگر که در دو روز
 معنی دیگر نیز با وری که بعد ازین مضموم خواهد گشت سزاوت است روبا اول منقوح دوم
 در اول روان را گویند موی منوی راست معنوی کرم بود شمس تریز به هر وجه که در
 روایم به می دیگر نظر نموده به پناه ملک همان شهر با وری زمین به تونی که حکم تو بر همان
 رو باشد و در مضموم بی با بر آمده و با اول منضموم در معنی دیدار خوبی منظر بود و با اول منضموم عربی
 و معنی در اول سیرا را گویند دوم لیمانی باشد که در ان بار شتر به نهد و در مضموم عربی
 که در مضموم روان یا اول منقوح دوم معنی در اول معروف است دوم نفس نام طوطی در مضموم عربی
 شیخ بو عا سیتا در رساله مواجعه آورده که مراد از روان نفس نام است و از جان که در مضموم عربی
 روان کیش نام فرشته است که علامه انوشیروانی در کتابش آورده و از زبان فرشته خوانند
 روان خواهد با اول منقوح که اگر گویند رواجه رباب گویند و این رسم که با است از رواج
 که بعضی آورده خیزن است و او بر آورده است ازیند ابو دینس معنی بر کس آن آواز
 خیزن بر آورده باشد روبا هر یک با اول منضموم و او به قول سگ انکور گویند و از آن
 روبا نیز خوانند و بازی منب اتعلی باشند و پوشش و روی پوشش با اول منضموم نقاب
 باشد و پوشش و روی پوشش برقع و پرده و بلع و امثال اینها خوانند شیخ مغزلی نظم
 به شکل بری و جالی روی پوشی پیش نیست و مخفی اندر سیر و ظاهر در جوان سپید است که
 رواج با اول منضموم روز را گویند و بهندی نیل کاکو یعنی کاکویی به روبا اول منضموم و او
 به قول چهار معنی در اول هر روز بزرگ را گویند و مواد و روزها بود خوانند خصوصا و روزی
 فرماید یک بنده تو در یک سوی رود شاهی به یک چاکر تو در آن سوی گنگانی
 دوم فرزند بود سوم ساز خوانند این دوم معنی را بنحیب الدین حریر باوقالی نظم نموده
 به آسمان در صنعت تربیت دولت تو به مقایست که باشد مقصد مادر و در سه ساله باشد

له صاحب بران گویند که در مضموم عربی است و در مضموم عربی است و در مضموم عربی است و در مضموم عربی است

که بعد تو بدیاست کسی نه ناکرد دست کسی برود چنانچه در مضموم عربی است
 رود کان در رود کانی بود کمال اسمعیل راست به بسکه میگردد و از فرافره به هر دو کانی
 خاطر افکاره ترسم از من رها شود و حاشا به در نیجای تو تیکلی رود چساره حکیم و تونی
 در سینه گشته به پیش عترت بر کین بود در شک عمل به برود کانی جدی نقاب نیز ان
 روبا اول دوم معنی در اول دفتر مهر است که حکم کابل بود و از ان رواجه خوشتر آورده
 در رسم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده به چنان دان که رودایه پور سام به نهانی
 نموده است هر گونه وام و دوم قطعه بعد که رودایه مادر رسم در انجا وطن داشته بود ابو الفرج
 رونی راست به بر نیست که از موج شش گدو بر انگشت به از قطعه رودایه از لشکر
 جیبال هر و و او آور نام رودخانه ایست روبا اول منضموم و او به قول فرخی
 اول نام موضع است که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبد الرحمن جامی
 فرماید به بو علی رود باری آتشه دین خیر بارگاه صدق و یقین به دوم جامی را گویند که در
 رودخانه جاری باشد و در سازه چنانچه را گویند حکیم قطران نظم نموده به تازلیک
 نوحه گر باشد روان دائم غمور به تا همیشه دل بیانگس رود ساز آید فراز به خاکه خصمان او خالی
 مباد از نوحه به منزل خویشان تو خالی مباد از رود ساز به و دوک با اول منضموم و او به قول نام
 جانور است که هر چندش بزنده فریه تر شود و از آبرگی و شق خوانند و از پوستش پوستین
 رود کان هیچ رود باشد و آن در ذیل لغت رود بانه بنام قوم گشت روز دوم معنی دارد
 اول معروف است دوم نقاب را گویند حکیم فردوسی فرماید به سز در بخشش گناه را
 در خشان کنی در دو ماهه را روز اول کتب بگذرد در میان گویند که در آن روز نباید آن پیازی
 خوانند روز بان ما پیش گلابان شکله اول در میان گلابان را خوانند حکیم فردوسی فرماید به بخندید و در
 از سپیدی پیافت به سوی روز بانان لشکر شافت به تیم او گوید به از ان روز بانان
 لشکر گشان به گرفته در موی جوان را گشان به روز حاک روز پانزدهم ماه شعبان
 گویند و از روز برات نیز خوانند چنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حاک نامند به
 روز خون بازی منقوط موقوف تاخت بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و غمیر بود

له صاحب بران گویند که در مضموم عربی است و در مضموم عربی است و در مضموم عربی است و در مضموم عربی است

در کمال نظر تاخت جنگار شیب بر انداختن خوانند سلطنت با در جوان است روزگار در کمال
 اول شایسته در آن سرفراز است قدیم نیت و نیت است او ستاد و فرجی نظم نموده
 نمی توان تو محرابت بیدار شدند بر آواز سروان مارگشته در راه دیده امان شان فریاد
 در کاره که از دستها نبرد و کار با بد روزگار و نیت است از انهای نیر اعظم حکم تزاری
 قسمت تالی نظم نموده بر در غم تالی تکریدی چرا چون روزگار از من بگری در روزگار
 ناسخ را گویند و از اسال نیز خوانند مسعودی و سی سلیمان راست است شدت فراموش
 آن روز که در غم تالی در چوب کبر در کاب و کعبه که در عیان و زوری افزای نام ماه
 چهارم است اسال کی زوری روی تالی ناسخ با کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 به مال دون در چوبی است چیست تالی آن با آنکه در پیش پیشین آن در گشتن تالی
 طاعت تالی تالی سینه آدمی بر دل را در بند آدمی تواند نگاه آسان است بهر
 با اول مضموم در اجبول و نشین مضموم به با گویند در دستانی مردم دیده باشند حکم تزاری
 گفته است چرا شکر کبیر با ناخته بگراند در دستا ساختند و روسی بهار مضموم دارد
 اول نسوب یولایه شد در تمام کوه ایستاد و تالی ایستاد و تالی ایستاد و تالی ایستاد
 روش با اول مضموم و تالی مضموم یعنی داد اول مضموم است دوم راه روی را گویند
 که در میان باغ بسازند حکم از تالی فرماید حسنا و از نیت ریاضین در شهرهای
 زغولی مضموم به مضموم یعنی طرا شده و با اول مضموم و با اول مضموم و با اول مضموم
 روشن را گویند روشن با اول مضموم و تالی مضموم و تالی مضموم و تالی مضموم
 ائیر الدین آخستگی و نیت گویند تو کن روشن راستان بشکر طلسم پستان به
 هم روزنامه این جوان هم کار نامه این بده روشن چراغ نام فرماید از مضموم روشنی
 منفدی را گویند که حکمت روشنی بگردد از مضموم لان مضموم روشنی در وقت عاری گفته
 طالع در تمام روشندان و با اول مضموم و تالی مضموم و تالی مضموم و تالی مضموم
 و مضموم اول مضموم و مضموم مضموم و مضموم مضموم و مضموم مضموم و مضموم مضموم
 حکم فرودوسی فرماید که با روشن و شک نام کرده جهان را بدو شاد و بد پر ام کرده

در روزگار در کمال نظر تاخت جنگار شیب بر انداختن خوانند سلطنت با در جوان است روزگار در کمال

خواجده قطامی نظم نموده در روشن از روشنک بر شتاب که باروشنی به بعد آید
 درم نام دارد و نیست مانند کلمی خشک و از اسائل خوانند و سبب آن شامل باشد و مضموم
 در اختیارات بدی است در ذیل لغت شامل مضموم است در مضموم با اول مضموم
 باشد حکم تزاری گفته است چون زخوان مایه خود لاف زند خواجده که با مایه خوان بل
 ز بسکه بد مضموم و با اول مضموم در مضموم حیل زوباه و حیل کردن کسی و پنهان بسوس
 چیزی رفتن و میل کردن و مضموم که در مضموم و مضموم با اول مضموم و مضموم مضموم
 باشد و از مضموم نیز خوانند حکم مضموم است که مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 ریشی که یک و از مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 چون شست درون با اول و تالی مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 بمعنی سبب آمده و با اول مضموم نام قصیده ایست از هندوستان که نشاء مولد الوافرح بود
 روناس و روس و روناس با اول مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 مضموم و تالی با پای مضموم چو سیت سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند
 و تالی مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 در یک جان همچو رنگ رو نیم حکم از تالی راست است که ز بسکه خون بر و انم بناخرا
 مژگان و ز روی ناخن مضموم بر وید روین به حکم تزاری قسمت تالی گفته است بی
 مژگانیم که ز مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 بنیون زده و مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 تالی مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 با اول مضموم و با اول مضموم فولاد چه در دار را گویند حکم سنائی فرماید که نیز و چون تالی
 چه در تالی چه در تالی به بدست چون نام روی چه نرم آهن چند پنهان سیفت اسفندی را
 به آب گرد و ز حکمت لطیف گویند مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 روشنی گویند حکم اسدی گفته است مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 روشنی به روی با اول مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم

در روزگار در کمال نظر تاخت جنگار شیب بر انداختن خوانند سلطنت با در جوان است روزگار در کمال

حکیم سنای زبانه نامی است بر روی پانکده دل از پشت چشمند روی
 ششم کتی اسباده شیخ قریب العین عطار نظم نموده چون در حالت کسب روی
 نیست روی در دیوار چرخان خوشتر است چهارم پید کردن و پنجم سوسون بود
 حکیم سوزنی راست روی کمال است از بهر خداوند نکو که کین مذمیان ز کجا
 کردی روی پنجم پنجم بیست و یکم با اول کمال نظر است اول کمالی اختیار و پیش با اول
 با اول مضموم و اول مجول نام علی از سبازان است که بر او پشت گ نام داشت و ماد
 طوس بود و نیز نام سبزه سیاب که در رنگ درازده رخ بر دست نیز بن گیکر گشته
 رویش تن در و میزند تن لقب اسفند بار بود رویش پنجم کوسن باشد شام گفته
 شنبه کوسن را بگ رویش پنجم که مرز انداخت درین پنجم حکیم فردوسی نظم نموده
 بر آرد خورشید کاکا دوم دم های رویش بود پنجم رویش اول نام قلعه بوده از اول
 توران که اجاسپ دلی آنجا بود از خزان گشت اسپ اگر فتنه در آن قلعه مجوس ساخت
 و اسفند با بچه بود گشت اسپ از راه خیزوان رفت آن قلعه را فتح کرد اجاسپ را کشته خوار
 خلاص کرده آمد حکیم خاقانی فرماید رویش پنجم احاده کشام و در او راه پنجم خوان گشته
 فصل ساسی منقوط به زور با اول شرح نقلی مکن از اول نام پنجم است که در این جهان دشمنی کرد
 چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده بان روزها سب کاس را منجم بر روی رنگ پی و
 دوم حیا شد با اول مضموم نعت و دست مولوی معنوی نظم نموده در این او
 که زویش کمان به ناری در دامن آخر زمان به حکیم جوهری گفته به بر سکنش چنگ
 میآیم زور و جان دین به یارب ز طعن خویش تن میاراش در شان به زور با اول مضموم
 پنجم معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده به بیای یکی تا ختن مسافتن
 زهرا در فرستاده پرداختن به دور بعضی از فرنگها تخصیص کرده اند بنجام بیماریان
 حکیم ناصر خسرو فرماید بزدان سلیمانم ز دیوان به زنی نیمه زواری به باری به
 هم او گوید به اندران زندان سنگین چون با نام بی زور به در که جویم جز تو از فصلت
 ربانی را سبب به دوم نام بر او در تمام آمده و از آردار و ذره نیز گفته حکیم فردوسی

عنه اما سبب بر آن نوشته ام که اگر از آن در آن روزان کوزان گویند که در زور کس صاحب سلطه بود

سومی خاندانند از آن جا باره بیکه دست برین بدیگر زوار به شوم زنده و روی حیوه
 گویند چهارم از تنه تیر پنجم زور که گویند زوار به با اول مفتوح و معنی دارد اول نام
 بر او پنجم زال بود و پنجم نام قصبه است از حوالی کاشان زوار و آثار با اول مفتوح نام مضموم
 زواله با اول مفتوح که گویند که بقدر نالی علیله ساخته باشند و اگر از اینندی
 پنجم خوانند لیساق اطهر گفته به باوان آفتاب منیرت زوال در ده ناسال کنی
 زبیه زور و الهام و پنجم با اول مضموم و او مجول و بیای عجمی کسور و بیای مروت و بیای
 دارد اول نیزه باشد که تا که سر آن و شمشیر باشند و بندی از اسل خولند حکیم خاقانی زور
 به کبوی در کافان حور و که بیست و دو هفت برین باشد که زور پنجم است نویسی
 دوم نام بر کاس است حکیم فردوسی گفته به رسانید زور پنجم بر پایم یکایک همه
 هر چه بر روی تو نام به زور دوم با اول مضموم و او مروت و اول مضموم و او مروت
 قوت و خود باشد زور پنجم زور و بیای با اول مضموم و او مروت حلقه باشد که بیای
 و صفت زور پنجم با اول اندازند و نقل کنند و آنرا اندین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
 خوی خیکور احصا خویش کن به در قناعت بردش زدن زور پنجم به حکیم زور مضموم
 نظم نموده از مدح خانه آگ کی شوی تا تمدن باشی زور چون زور پنجم با اول
 و ربانی مفتوح بر او زنده پاچه بود که برگه بیان جابر جانب پشت بدوزند بجهت خوش انگی
 که آنرا تبری الیاف خوانند زور ان با اول مضموم و او مجول و زای منقوط زور مضموم
 دوم معنی دارد اول نام و لایحه پنجم نام باوشاهی بوده و با او مروت و زای منقوط
 کسور دوم را گویند و آنرا جوهر نیز خوانند این معنی از کتاب خزند مرقوم شده زور به با اول مضموم
 با اول مضموم و بیای ربانی مفتوح نوحه را گویند زور و بیای با اول ربانی مفتوح نام یکایک
 سببه سیاره است که از ابتیازی مشتری خوانند و آنرا زوادش نیز خوانند و او را از زور پنجم
 بیت حسودانت را داده بهرام بخش به ترا بهره کرده سعادت زورش به با اول مضموم
 و او مجول به خوی خوشگین بود حکیم اسدی فرماید به چنین گفت و آنکه چشمم خوش
 زبایم کی نشد بر پشت زورش به بیند خردم بهی پایشش به که بستم برستم چو کیشش به

عنه اما سبب بر آن نوشته ام که اگر از آن در آن روزان کوزان گویند که در زور کس صاحب سلطه بود

عید الوافصل سین راست است یور سوستان از بیم سنات در صفت هیجا بود بمواره از ترس
 خدنگت در صفت مسکه رنگ تند چون سبابه از آن در بیم آن با پلنگ زد و شرجی آن سیرت
 بنات اسگر سبز قهوه ای و بعضی بنفشه زرد و بنفشه زرد و بنفشه زرد و بنفشه زرد و بنفشه زرد
 مردم نادان باشد و روشش گریزه بشی که اگر گشت خور که گشت خور که گشت خور که گشت خور
 و دمای گو سپنه باشد که گوشت و پر پر کرده قات کنند در گاه که خواستند از آنچه بخورند
 طمان تر از خالی گفته زنجیر و لیس لسان زنجیر در ازست و بار یک در چون
 زونک و زوریتک با اول رسانی متفوح مرکوز پشت زبون و تغییر بود زونی
 با اول نموم و دوا معرفت زونک گوشت زونک گوشت زونک گوشت زونک گوشت زونک گوشت
فصل اسی **شادان** نام نیست شمس مخمری نظم نموده در زمین اتمام او در اسلام
 عیب تیره در زبان ثوانا ره ثور کب با اول متفوح شبانی زده پرنه ایست سرخ نام که مقدار
 آنچه کسایند شعل با اول بول گوشتی دارد اول یعنی پریشان شده دوم چمن مشکین و دانه
 باشد و کیدن با اول نموم و دوا بول چکیدن آب بود از سفت خانه بسبب باران
فصل سین **سوسو** با اول متفوح شبانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه
 نیز استمدار گویند که نیز در زمین بهرام بن شاه که از شاهان بود و نام کینان چشمه سین پر
 گوشت یا کدو که با اول نموم چهار معنی دارد اول معرفت است دوم معنی استند و شایان
 مولوی معنوی فرماید که سوسو است و دریم که بسیار معانی به که آب گشت سوسوی چا
 آب سوسو شده با اندر حسرت حلق پیست از سر حرمت و نوشندم تغل که این چه سوسو شده سوسو
 سوسو باشد خوار نظامی نظم نموده که کشاد زرد و گاو آهن گاو که کجا در چنین کند گاو سوسو
 چهارم بوستانی بود حکیم سعدی راست است نیز در یک مائوت زمین نکرده که دیدی درین
 خانه لا جوده که هست مانند حلقه پاره چند که باشد بر زور گان پسندید که گوهر گوهر
 سوسو آب و تبار یکی اندر جو خورشید تاب و بزگی آب را گویند سوسو آب با اول نموم
 زردی گشت باشد بکسر اول معنی چوب دندان نال را گویند و از سوسو که نیز گویند بود
 با اول نموم دوا معرفت و دای معرفت و دال کسور و دای معرفت نام جانور ایست که از ا

سازند گویند و تباری زرد و زردی که مغز حق خوانند سوسو بهار با اول نموم و دوا معرفت
 و دای متفوح نام بخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی خنقین بوده در بعضی از کتابها
 نظم نموده از شایان که حکیم سعدی نظم نموده که بیاید بجای سوسو بهار یکی خانه
 و دای معرفت بهار سوسو با اول نموم و دوا معرفت آب بود مثال این لغت در
 بای عجب از باب گماند در قوم شد و زبان بندی زله بر افشان را گویند و از آنج نیز گویند
 سوسو تا به اول نموم و دوا معرفت و نای مناة نونانی چیزی را گویند که گمانند که
 او ستا و فرخی فرماید که آنچه کرد دست و آنچه خواهد کرد و سختم آنک نامند سوسو تا به اول
 که توان می که از هر چه گویم اندر فصل تا ما سر سخن شسته و سوسو تا به اول
 نموم و دوا معرفت بیان باشد سوسو تا به اول معنی دارد اول معرفت است دوم است باشد
 که بیان آتش از آتش زنگیر در شیخ سعدی فرماید که در سوسو تا به اول بنان دشتن
 آتش و با هیچ کفایت حکایت بر افشا و حکیم فرمودی فرماید که فدا آتش صبح در
 سوسو تا به اول معنی باشد فرخته به سوسو نموده آمده و از آن سوسو نیز گویند چهارم در دلا
 مردم مردم طالب علم را نامند سوسو با اول نموم و دوا معرفت و معنی دارد اول
 معرفت است دوم معنی جشن و نیز بانی و شادانی آمده و از آن سوسو نیز گویند این معنی
 نظم نموده که شکایتی که بود از فلک گفته شنید یکدیگر و یکدیگر نصیحت فرمودند که گویند گفت
 زهر سپردل بر دار که بچهره ای بی جان سوسو سوسو و سوسو او با اول متفوح
 نام زن یک کانس بوده سوسو با اول نموم و دوا معرفت معنی دارد اول رنگی بود چنان
 بسیاری بایل و اسپ و شتر و خروار می گویند که خطی بسیار از کاکل تا در شتر شمشیر و اسول
 گویند و در میان بعضی از بلاد از اشوم میگردد چنانچه بطریق مثل گویند که سوسو از کله دور
 حکیم سوزنی راست است که کرم بیان بندی کتم بجان خدمت به و اگر نیز فرقی توان بیان
 که آن فرد در بقای عمر تو جاوید باد و ام ترانه مطیع رای شهر و خرون و توسن سوسو
 طوطی و نیز بانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده
 سه سال و سه روز شبت سوسو با دوا سخت خوشی چشم بدت دور بلایه و در عربی با اول

گویند این سنی قاری در عین اخباری بنظر آورده است ز آب دیده که اگر در خاک راه نمی آید
 غیر از دستم و گلاب و زرد سوسه که گدا کند بظرف نوزم احوال آب به بروی نطقه الماس
 ریح آینه سوره شوم نگ سوز را گویند و ازین است که هر گل ماله در هر چیز سوز را بسوز
 نسوب ساختن طایفه و ناخفایان نیز سوز نامند و سوزی که خاتم حکیم سوزنی نطقه نوز
 یا در سوزی بکت ای گل سوزی رسیده آن گل سوزی که بر سر دران آمد بیارید
 در میان آینه خرام ساقی باشد از آنکه باده سوزی ز سر و گلین آید خوشگوار و بی سوز
 ز یاد س گندی اگر قالی به بهار شراب سوز که زاشک من بصحرای لاله راست سوز
 و زیان عنقی شراب سوز را تا سوز خیز قوی از آن فغانان باین لقب مشهور اند و اول
 معصوم و نیز در هم در معنی نیم خنده و پس خورده بوده سوز ایا اول مفتوح نام شهر تیس
 سوزان با اول معصوم نام جانور است برنده سیاه رنگ که نطقه ای سفید داشته باشد
 خوش آواز بود از اسرار صند و شاک نیز خوانند سوزنای شنای باشد و از
 مختلف ساخته بر نای نیز گویند سوز را سوزند که گویند سوزان نام مرغی است
 مشهور فغان سوزی شکر و بول بود بسبب زبانی صفا از برای بول هر سه و با ناله شکر
 و چکر روان شود بوی سنی طیب است که آنرا که سوز در سوزاک الم به بند الهی
 ازین سبب این مردم با یک خورد پیشیزه و خرف زنده به هر سوز قرض گاو گنج یک در دم
 سوز با اول معصوم و معروف و زای منقوطفه مفتوح تریزی جامه را گویند شمس طیب
 گفته که گریه است سپهر و حاجی و آنچه سوزده قبا می تواند خواججه عید بوی می است
 سه دراج آسان در پیش قدرت که کینه سوزده ازین سوز گیر به سوز بیان با اول معصوم
 و او معروف است معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فریاد س خاقانی
 از زبان ز معنی سبب حق اوست به چند از زبان نیافته سوز زبان کشند به چند سوزیا
 زیاست گرم خشک به خط بر خط فرود این سوزیان کشند و دوم معنی مال نرد و سوز
 باشد شهاب الدین ادیب صاحب نظر نموده است در آندوی سوزی در ووش
 بر شوی دریا که در دیده لولو نشان خویش به لولو کس در سوز نادر و چشم من چون

دوست صدرا جل شد زبان خویش به مختاری راست به نبش نشان آن
 با در آسمان که توبه بر روز نوزم تو بر جان سوزیان آمده سوزم سخن با و چیزی پنهان
 ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست به قلم دوزبان است و کاغذ دوروی به نشاند
 محرم درین سوزیان به هم آورده خطاب با گوید است ترا حجاب ز دربان بریده از آن
 بر حکایت عالم بسوزیان پرسان به مشرف شتفرد گفته است که اگر سوزیان است
 با نوز است به جمع بیاست عمار گویم به چهارم سرگوشی بودیم غلبه باشد ششم معنی از خانی
 آمده سوسس با اول معصوم و او معروف و در معنی دارد اول گرمی باشد که شیشه در هوا
 ابریشمی افتد و از آفتاب سازد حکیم خاقانی نطقه نموده است سوس با پلاس گویی
 کین او بایزید سوسه است و دوم سوسه را بود گویند که پیو و چربی از آن نان بکت زنی
 بخورند بر بدن بالند او ستا و روکی فرایده سوس پرورده نمی بگذرند و یک
 دران زمان را ساخته در معنی دارد اول گرم گندم خوار را گویند و آن گرم
 و برنج و دیگر غله است بقیته و ضائع کند دوم نام درخت است که بیخ آنرا در وایا با کله برند و آن
 در آن بیخ را اصل سوس خوانند و بغاری آن درخت را ماس گویند و زیان نهدنی آن
 آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پربا و کفر طوم در آن نوشته باشد
 سوس سینه با اول معصوم و او معروف و سیم موقوف و بای عجمی مفتوح چون زده
 نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیر سفید کمانه شیر بر آید و آنرا شیوه گیاه
 نیز گویند و بندوی دو درختی که با اول معصوم و او معروف و سیم مفتوح نام مرغ است
 محالی که گوشت آنرا بخورند و آنرا میگویند و بسین موقوف نام جانور است بر در
 که در حمامها شیند و آنرا سبک و شب پر نیز گویند و بشیر از آن خوانند سوز با اول
 مفتوح را تبه باشد که سپاهیان را از آفتاب و علوه خود نیوی بنگار بند سوز با اول
 با اول معصوم و او معروف است معنی دارد اول مروت و ادانی کلی را گویند که از گل خیز
 و آنرا سفال نیز گویند رفیع الدین الفیانی راست به نیافت پایه قدرت
 عدو نیست بحب و محل آجیات از شکسته شد سوز فال به دوم هر سوز را ناک گویند

در سال سواد سوزن را که در خصوص حکیم سوزنی گفته شد تا به روزن ز خاکه اخوان جسد
 تو که نامش سوزن سواد در کل به اسم آورید است عارضیت جملی را که در روزی در
 یک شهرش بر سر زنده سواد و نوم و بن نیز بود حکیم نامش سوزنی و فریادیه بکنان
 سخن بر پیشش تا از زبانش بر لبها سواد حکیم فردوسی نظم کرده که چه تا سفر
 آمد به سلوی گوش و خیمه گوزان بر آمد خوش به سوزنی با اول منوم و دوا و معرفت
 از معنی داد اول مگر جمله باشد حکیم سوزنی را سنت که گویا با نماند اعلی مؤمن و در
 ایشان سوزنی را که سواد و نام که گندم خواند گویند سوزنی با اول منوم و دوا و
 معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 خود آن اسکین به حکمی سوزنی زنده سفرش در کل اشعری شهر زنده حکیم سوزنی با اول منوم و دوا و معرفت
 و کاف و همی ماسبت و هم دانند به باشد و سوگوار و سوگی رمانده اند و دیگران گویند
 و فریادیه و گفته شد که سوزنی را که سواد در کل به اسم آورید است عارضیت جملی را که در روزی در
 یک شهرش بر سر زنده سواد و نوم و بن نیز بود حکیم نامش سوزنی و فریادیه بکنان
 سخن بر پیشش تا از زبانش بر لبها سواد حکیم فردوسی نظم کرده که چه تا سفر
 آمد به سلوی گوش و خیمه گوزان بر آمد خوش به سوزنی با اول منوم و دوا و معرفت
 از معنی داد اول مگر جمله باشد حکیم سوزنی را سنت که گویا با نماند اعلی مؤمن و در
 ایشان سوزنی را که سواد و نام که گندم خواند گویند سوزنی با اول منوم و دوا و
 معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 خود آن اسکین به حکمی سوزنی زنده سفرش در کل اشعری شهر زنده حکیم سوزنی با اول منوم و دوا و معرفت
 و کاف و همی ماسبت و هم دانند به باشد و سوگوار و سوگی رمانده اند و دیگران گویند
 و فریادیه و گفته شد که سوزنی را که سواد در کل به اسم آورید است عارضیت جملی را که در روزی در
 یک شهرش بر سر زنده سواد و نوم و بن نیز بود حکیم نامش سوزنی و فریادیه بکنان
 سخن بر پیشش تا از زبانش بر لبها سواد حکیم فردوسی نظم کرده که چه تا سفر
 آمد به سلوی گوش و خیمه گوزان بر آمد خوش به سوزنی با اول منوم و دوا و معرفت

از پیش اسرار نیل سواد که معنی سواد است که با اول منوم و دوا و معرفت
 به اول منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 حکیم خاقانی نظم نموده که ازین نورانی غافل چندا نمی و درین لطف که ازین خبر
 بر قلب او در وجودش بود و بهایم زار آشتی کرد و این به دو دم و از این خبر که با سواد
 سواد باشد و از اول منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 روان چون سواد که از این خبر که با سواد سواد باشد و از اول منوم و دوا و معرفت
 نیز گویند مولوی عنونی نظم نموده که پیشق آتش جان نیست سوزنده به عشق
 کرده دانند نیست را تمام به سواد با اول منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 که گشتند سخن این بین در زلف و چه عجب با سواد است که از جان بر خاست و دوا و معرفت
 منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 فریادیه و تفکر کن کی در طاعت شاهرنگ مغابی که گوئی که معنی را است آن زنی و دوا و معرفت
 دین سواد که گوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زانین که گوئی تا چرا دادند مالک و دوا و معرفت
 دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم شنائی نظم نمودم که رفت روزی بسوز که با به
 ماند شبها درون گر با به مولوی عنونی را است که پیش به است و دوا و معرفت
 که بهای عالی جمله در است که با می سوزن چویم خبرش را که که سواد از بالا و دوا و معرفت
 سواد سواد با اول منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 یاد خواب بتندی یا صد از غمینی بر آید سواد سواد با اول منوم و دوا و معرفت
 که از سواد چیزی چیزی فروردین زیست است سفر نکی گفته که سواد سواد با اول منوم و دوا و معرفت
 بهای در بهای که که خود در کشته عمل بسواد سواد با اول منوم و دوا و معرفت
 گویند حکیم نامش سوزنی و فریادیه ای بود با جهان که سواد و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 بسوزی در آن بسوزی سواد سواد با اول منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 باشد و از این خبر که با سواد سواد با اول منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 سواد سواد با اول منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت
 سواد سواد با اول منوم و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت و دوا و معرفت

و باک و طبع و کاسه و کوزه و مثل آنرا گویند از آنکه نیز خوانند و تباری طروت باشد
فصل ششم در شش و شش و اول منقح که را گویند و آنرا تباری اصم خوانند و شوی
 که با شش و اول منقح و اول منقح پوست دست و پای باشد بسبب کثرت
 کار که در شش و اول منقح است یا شش و اول منقح و در عرضی بریان گویند
 و با اول منقح و شش و تباری منقح و شش و اول منقح و در بعضی از
 فرسنگها با اول منقح نیز تباری سید نام جانور سبب از آنکه در شش و اول منقح
 زندگانی کند و آنرا شوال در شش و اول منقح و بعضی از صاحب زیگان رقوم نموده اند
 که نام مرغ است چندانکه مرغان تمام باشد و نیز تباری که اولی بر آید و آنرا تباری قلم
 خوانند حکیم سوزنی فرماید که در زمین بود و در دم بشکند سخن نگارم و در چوب
 شوال با اول منقح منقح و در اول منقح کار در اول منقح باشد این در بعضی از
 حکیم سوزنی بنظم آورده است که در شش و اول منقح کار در اول منقح است
 این است که منقح منقح است که در شش و اول منقح است و در بعضی از
 نامهای است که در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 بین شش و اول منقح و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 باشد و با اول منقح و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 منقح و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 فرسنگها با اول منقح و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 خوانند و است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 که کس ناید از آن کام به نمانش بجای رسید که گفته اند و شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 شرف شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 خارش نمائی بود و شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 چرا که گویند در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 منقح و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است

به شوری شد و از آنجا که دیده کشا و دیده و دیده که باقی است شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 فرود می فرماید که اگر در آنجا شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 سنا و پیش اقبال توخت به از نخت توخت شورا به سخت به با لوج در او نیز کند آن به نخت به کوانی نخت
 توختی سخت به چهارم سسی و کوشش آمده حکیم سوزنی بنظم آورده است که در شش و اول منقح است
 بهتر از روز به پنج نفر را گویند و از شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 با خا سوزن حکیم سوزنی بنظم آورده است که در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 نیز به جنگی و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 سلخ و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 دل بر آید که جان و دل سوزنی بنظم آورده است که در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 ساختن با به باشد و شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 ز شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 مورچه بود و چون خوانند که کسی بحقارت و زبونی دانند او را شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 نظم نموده است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 چو در داری از شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 با اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 ننی گاه بر لب و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 و از آنجا که شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 با اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است
 با آن شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است

در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است و در شش و اول منقح است

مضموم و در جمیع حالات است و آنست که در شبان گیشان گیشم زان و در شبان گیشان گیشم زان و در شبان گیشان گیشم زان
 باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و تیرگی قولناتی گویند حکیم سوزنی فرماید سپر غوغای خوفا
 شکن که سرد هم او به نبات انعشش گردون زبردین بشکنند غوغای غوک با اول مضموم
 دو و در جمیع احوال باشد و نباتی آنرا صفع و تیرگی قولناتی خوانند امیر خسرو است
 گو بسوی جان ماجرای عشق میسر و حدیث بجز غوکی در ثمر باشد حکیم خاقانی فرما
 سه انگشت سانی از غیب غوک نرم تر ز لطف چو بار در می مید شنادرش غوک
 در چوب باشد که در دکان بدان بازی کنند کی بمقدار یک و چوب دیگری دراز بقدر یک
 گرد آنرا در بعضی از ولایت و مشنه چاک چاک نیز گویند و پهنندی گلینده نامند
 غول با اول مضموم دو و در جمیع احوال است معنی دارد اول جای را گویند که در کوه با و صحرایا باشد
 و بکنند تا گو سپندان و گاو ان و دیگر ستوران و چار پایان شبها در آنجا باشند
 و آنرا بتازی فار خوانند دوم نام نوع از دیو در جن است و در شهاب کوههای و جا بهای
 غیر ماسول و در آبادانی میباشد و در شکل که خوانند بر آید و مردم را از راه میرند تا ملاک سازند
 انیمینی را تبریزی که مرقوم شد البوشکور نظم نموده سه گاهی چو گو سپندان در غول نامند
 گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم به سوم حر از راه را گویند چهارم و در طفل را بکنند
 که از مادر لقمان آمده باشند انیمینی را تبریزی او ستاد رود کی بقید نظم آورده سه
 ایستاده دیدم آنجا در غول در روی زشت و چشمهایش همچو غول چو چشم گوش بود
 که آنرا سبغول نامند بدان سبب که بر گاه آن شبیه گوش است غولتاش با اول
 مضموم دو و در جمیع احوال و لام موقوف و نای نوقالی خود اینمین باشد که سپاهیان در روز
 بر سر زنند و کنز انبرکی دو لغه خوانند غولک با اول مضموم دو و در جمیع احوال کوزه باشد که فغان
 و مردم را در آن بکند خود دارند تا در سیم که از مردم بگیرند با مردم طریق نذر دهند در انیمینی
 غول با اول مفتوح نباتی زده در حوام و سبیل خوانند و با اول مضموم دو و در جمیع احوال
 اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید سپر خشک ز راه
 که گشت ز راه بود و هر کجا غول غول ز راه بود غولین با اول مضموم دو و در جمیع احوال

غوش

مضموم و در جمیع حالات است و آنست که در شبان گیشان گیشم زان و در شبان گیشان گیشم زان
 باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و تیرگی قولناتی گویند حکیم سوزنی فرماید سپر غوغای خوفا
 شکن که سرد هم او به نبات انعشش گردون زبردین بشکنند غوغای غوک با اول مضموم
 دو و در جمیع احوال باشد و نباتی آنرا صفع و تیرگی قولناتی خوانند امیر خسرو است
 گو بسوی جان ماجرای عشق میسر و حدیث بجز غوکی در ثمر باشد حکیم خاقانی فرما
 سه انگشت سانی از غیب غوک نرم تر ز لطف چو بار در می مید شنادرش غوک
 در چوب باشد که در دکان بدان بازی کنند کی بمقدار یک و چوب دیگری دراز بقدر یک
 گرد آنرا در بعضی از ولایت و مشنه چاک چاک نیز گویند و پهنندی گلینده نامند
 غول با اول مضموم دو و در جمیع احوال است معنی دارد اول جای را گویند که در کوه با و صحرایا باشد
 و بکنند تا گو سپندان و گاو ان و دیگر ستوران و چار پایان شبها در آنجا باشند
 و آنرا بتازی فار خوانند دوم نام نوع از دیو در جن است و در شهاب کوههای و جا بهای
 غیر ماسول و در آبادانی میباشد و در شکل که خوانند بر آید و مردم را از راه میرند تا ملاک سازند
 انیمینی را تبریزی که مرقوم شد البوشکور نظم نموده سه گاهی چو گو سپندان در غول نامند
 گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم به سوم حر از راه را گویند چهارم و در طفل را بکنند
 که از مادر لقمان آمده باشند انیمینی را تبریزی او ستاد رود کی بقید نظم آورده سه
 ایستاده دیدم آنجا در غول در روی زشت و چشمهایش همچو غول چو چشم گوش بود
 که آنرا سبغول نامند بدان سبب که بر گاه آن شبیه گوش است غولتاش با اول
 مضموم دو و در جمیع احوال و لام موقوف و نای نوقالی خود اینمین باشد که سپاهیان در روز
 بر سر زنند و کنز انبرکی دو لغه خوانند غولک با اول مضموم دو و در جمیع احوال کوزه باشد که فغان
 و مردم را در آن بکند خود دارند تا در سیم که از مردم بگیرند با مردم طریق نذر دهند در انیمینی
 غول با اول مفتوح نباتی زده در حوام و سبیل خوانند و با اول مضموم دو و در جمیع احوال
 اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید سپر خشک ز راه
 که گشت ز راه بود و هر کجا غول غول ز راه بود غولین با اول مضموم دو و در جمیع احوال

بالان اسپ گره را که در دم کس نمرد با این انباشت کردن خوارند حکیم ثانی فرماید
 اسپ کورک بود لیسق درات با درت چون خرد از می با لان به حکیم ثانی فرماید
 بنسی تا ناسین است ز ساق کبیر را به چون خرد نسبت پای بکورد در آورم به
 کور یا اول و ثانی منقح کبیر را که در آن رستی باشد که در و با بکار برده و این
 آیه سازند و با اول منقح و ثانی به جاسک را که در آن رستی بسیار داشته
 ریح در و با طبیعت آبار اول تا در وقت آن که در آن رستی باشد حکیم ثانی فرماید
 شدم که از غله و گیاهان باز رساند کلات خوان منبری اگر غله ملذی درین
 که کل به خشک ساخته و یکدک آن منبری با اول منقح و ثانی منقح در در علی جمع
 کور است و آن عبارت از شتر و تاج بید حکیم سوزنی نظیر نموده است اسلام البلاد
 کور با طبیعت بیمار از بلبلاد کور کول به عهد الواو اسمع جلی در وقت باران
 است از شتر و تاج بر روی که است مشهور در این در صورت در کور کور است
 با اول منقح در و کبیر است است و استاد غنصری راست است بهر آب آورده
 سوزی کور به که کجی جان در و طبعی آب کور با کور و با اول ثانی منقح نام شتر
 که با کبیر نژاد است از آن کبیر که گویند کور و می و کور درین با اول منقح و کبیر بود
 حکیم سوزنی گفته که کبیر با کلا لیسر در کت نشاره و در کور می کند عمل در کون بر
 است رنگ به حکیم ثانی فرماید حاجت که نیاز نیست تیک شناسد خود به شناسد
 خمر از لباس نوری که کور درین کمال اسمعیل راست است به نیت بست زمین را
 چه اصل است لباس در نیت بهر جامه کور درین دارنده کور و کوزره با اول
 و ثانی منقح میوه بکار باشد و آن به تقنی است پر خرد که شاخ در کنگ و گل و میوه آنرا
 در که نماده آچار سازند و در و با بکار برند کور پس با اول منقح و در و با بکار
 منقح دومینی در و اول موی چمد را گویند دوم چیک باشد و آنرا کس که سوزنی گویند
 کور است با اول منقح و در و با بکار از ای کس و نشین منقح نموده دو چوب باشد
 یکی در از مقدار یک کوز و دیگری کوزه مقابل یک چوب که در آن کوز و کوزی باشد

و در و با چیک و در و چیک چوب در زمین چوب و ماده و بل و غنچه نیز گویند کور کت
 با اول منقح و ثانی زده و می خنق شد صنی دار و اول منقح کور است که در قوم شده نام
 نزد یک سده فرستاد نام خود از کفار باشد کور کور با هر دو کات منقح و هر دو را و با اول منقح
 کمال اسمعیل راست است تیری که کبیر یکی چشم تیریده و عالی چو کور کور در و اشیان کند
 کور با اول منقح و در و با بکار از ای کس و نشین منقح نموده دو چوب باشد
 به بر کوز و حشقتش بود میگردی اگر توفقه صافی میانه را چو شد است به حیرت علیانی
 به اکنون رویدار تو نویسم یک کوزه و غنک گرفته چون کوزه تافته دوم صدها پانچ صده
 فارسی حکما پارکس اما لاک پارس را پانچ قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند
 بدین ترتیب اول کوره ارد شیر دوم کوره اشتر سوم کوره دارا چهارم کوره شاه پانجم کور
 و از آخره نیز میگفتند و در غنک شهرستان را گویند کور جمع است با او و بکار جان بندی
 مبارک و با چیک تا شست و ظرف سفالین آب ناریه و ناریه را گویند کوری با اول منقح
 و در و با بکار و کوز صنی دار و اول منقح است دوم نام غله ایست مانند چینه که در و با
 امیر خسرو فرماید که کبیر نامی شایخ کوری و ز شورش خاکیان در خاک شوری
 بخوابم گندم از سلطان صالح و کوری گروم اندو دیده قلح به کوز و لیست با اول منقح
 و در و با بکار و زبای منقح و شایخ نام و شایخی بود کور با اول کسور ثانی زده و می خنق نام
 میوه ایست سر خرنگ که نمال آن از زمین شوریده روید و از آن روید شیر گویند کور و کور
 با اول منقح و در و با بکار و زبای منقح و می خنق و در و با بکار است که آنرا
 چو گانه گویند و چو گانه آن در و با بکار و آن صغ را از زودت و غنچه و در و با بکار
 و آن بر و چشم باشد سفید و سرخ رنگ که نمال آن از زمین شوریده روید و از آن روید
 نیز گویند و در و با بکار و زبای منقح حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
 کار کشند سرخ شود که در و بیشتر در کوز ساری شاکله بیشتر و نبات تلخ بود بهترین آن سفید
 هر دو طبیعت و در و با بکار آید و شرح آن در اختیارات بهایی مرقوم است کوز نوک
 با اول منقح و در و با بکار و زبای منقح و در و با بکار و زبای منقح با اول منقح و در و با بکار

شش معنی دارد اول قرص که متن بود از انبازی صدر و پهن دی و کله خوانند بگویند و در
 فرایند از وی انداختند طوس و گوشتی پس از ان لذت کوس به هم او گوید که کله
 که گویند فرایند بوشک و بکش و بکت رسد در ساید شاک به دوم لغت در کله باشد و کله با
 به نسبت تر که متن این نام بود هم ساختند امیر خسرو و قرانی است کوس شغالی
 بکش به شکلش در دست و بر که نافع شد بکش تر شد به صورت است سوم معنی در نظر آمده
خواجه نظامی نظم نموده در و شکل هم به شکل کوس به صورتی از بجا و از انبازی
 چهارم نام نصیب است از نصبات مانه در ان که در وقت بکوهان استوار در فرود می آید
 که نام او کوس علی هم به جز این نام نیز شده آنی هم به بیچ نام نوعی از باربیت که فی الجمله
 سینور شبیه است که در این نام چه در طوطی از ارض و صاحب و صفت فرود و زمین و کوس ضایع
 تا که در زمین است آن بزی را بهر است که در این نام در کلمه جا به کلیم و اشمال از ان گویند
 که اگر کله سحرها و دیگر زده شده باشد در زبان چندی کرده را خوانند و ان کله فرسوخ است
 کوسان یا اول نموم و او بجهول و او بجهول کله معنی دارد و اول نام نواییست که در ان
 یکی در زبان دشان بوده در نوم نوعی از خوانندگی باشد ان سر و معنی را در ترتیب فرک گانی
 و فرسوده شده شش و کف با کوس پای تالی به وی شایسته کوشان سرانی به سوم نام نصیب
 از نصبات مانه در ان و آنرا کوس نیز خوانند کوس است با اول متوج و ثانی ساکن سنی است
 که از ان بجهول می نخل خوانند با اول نموم و او بجهول و معنی کوس است کوس
 که اول مدر فرود کوسن قمار بزرگ باشد تراوند است بجهول کوسن حکیم النوری از نا
 به سغلوب نظر پارس به حیث از کف و در طرح که کلت باسن نزدست کوس است پنهان
 قافیه که در ان آخر است که گنیم کنی به اینچه ما است هم نکوست به دان و لطیف است هم
 هم لطیف به در تحت کس به نفعی تقلوب با هم است به مولوی معنوی فرایند که کسی را
 در می چند بخشد ز چند به جده آن که جهان بر زند کوس ترا به و کوسن مصدر آن است
 مثل لغت حکیم فرود می گفته به دلیل ان تر شد از ان کوس است که دو پاره چوب
 یکپاره پوست که کوسه در معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال بیل که از انبازی فرج خوانند و در آن کوس است کوسه بر پیشانی با اول
 معنوم و او بجهول و شین مفتوح و بیای معنی نام شینی است که پارسیان سغه آذناه کنند
 و در سیدایش آنست که بجهول درین فرود هم حکم از ان بجهول است که از سید وندی بخورد او طالع است
 سید وند که در او و بی گرم بریدن او طالع از وی و آن فرود هم کوسه در دست و در
 چه فرود بود که دردی و از ان کله است که بی زدی و در فرود و بی زدی او بر جگر کله
 شد و در ان کله هم بی زدی اگر کسی بی زدی که کل نیره با خوردنی که بر جا به او با شینی از نصبات
 پیشین هر چه پیشین نقلی یکبار با شاه شین با ناز و بگویند که با او هم بود و اگر گویند
 تا از ان کله بیاورد ان می اندازد که کله که است که در ان کله کله بیاورد و کله کوس سید خوانند و این کوس
 که درین کله هم در او بریدند و در ان کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 پیش از آنکه سخن برین فرود تر بود و در تمام سال مستخدم کوشان با اول نموم و او بجهول کوشان
 و در کوشان به حکیم تر می ستانی گفته تا کند دست نظر صالح است و معنی در کوشان
 گوشت که کوشان باشد کله کله کله کله کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان
 از وی گفته به کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان
 کوشان کوشان با اول نموم و او بجهول کوشان باشد او ستاد و فرج فریاد
 که کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان کوشان
 استاندر فرود شده ز دست شیر ان فرود و ز نردان رنگ به کوشان معنی کوشان
 گوشت با اول نموم و او بجهول نام جانور است که از ان گویند و بجهول تمام شتهار
 دارد او ستاد و میر معمری راست که آنجا بود ان ولستان بادستان در بوستان
 شد که در او بجهول امکان شد کوف و در کس را در ان و این معنی نظم نموده است نشاند
 بی نه آنجا بجای اهل منبره ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهای کوشان با اول نموم
 در او بجهول و قافای مفتوح بجهول زده نام به معنیست که در کوشان که ان ساکن اند
 قوفص بود کوشان با اول نموم و او بجهول معنی کوشان بجهول است
 که بجهول جان از کوشان تر مراده همچنان اند تفاوت تا قیامت بر زنده اند کوشان

دوم که گویا در پیش اشغال زکات گویند که او زوگوار و با اول مفتوح در مسیحی مردم
 اول جو سبب باشد که در آن فرکان و سار سار سنوران را سبب باشند
 و از آنکه در آن زمانه شمس فخری نظم نموده سه جنبوی مدی عروس و نظریه که در وقت
 یکوب تارک امدای ملک است که در آن زمانه باشد و در آن وقت است که چون از
 منضم نام و صفت باشد که اول مفتوح گفته باشد که زنان بر سر اندازند
 گویشیه و اول مفتوح نام و تاریخ است که در آنجا فرود پیاده می شود که سیر نام و کم باشد
 گویشیه و اول مفتوح بسیار معنی دارد اول معنی یا بعد از آن باشد و از آنجا می گویند
 سیدت اسفندی را است که ای از سبب گفت بجز اول بر گویا که دی زبوا
 در آن گشتن این خوش نامه دوم اندوختن جمع کردن بود طایفه که نظر نموده در آن مکان
 گنج و سیم زر گویشیه فوات از ادکی مردم گویا که سوم در آن باشد و سبب آن گویا است
 چهارم یا بعد از آن است و زبان سندی گویا که در آن گویا که اول مفتوح و در آن
 سوخت و در آنجا باشد و در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 نظم نموده سه یا در گاه شامیت سبب است که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا
 گویا که اول مفتوح و در آن وقت است که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا
 بنده کنیز که گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 در آن گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 سه از فرزند نور ساخت و بهیت که گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 که گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 منضم معنی گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 چون خرسی و دسوی علاجان شود که چون کسی هم بانی به حکم نام خرسه و گفته است که
 در این بده گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 زمانه و بده گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 مفتوح گفت با که گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که

چون فتح نیست جان شدنی پیش نرسد و با اول مفتوح و شبانی زده زمین عقیق را چرخند
 در آن گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 که در کار استگی و کاپلی نماید آنرا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا
 اول آشی باشد که از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 سه چه طبع داری از جهان آبی به چه نمی پیش شیبه گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 آید کردی در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 شمس فخری راست سه که چون بود احوال پیش ناید بخت که که شده فایق باشد
 ز راتق که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 اول نام نومی منضم است که گوشت آن بنایت بد بود است و فخری فرماید پس
 از آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 در وقت زشت منوع است که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 چهارم نام پسر شاه پور بود و نام پهلوان ایرانی است که در آنجا از نسج مردم گویا که
 پنج گوزن باشد که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 ماکش نجان و صفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در آنجا از نسج مردم گویا که
 ایران شاه بود که بعد از پدر بخت سلطنت سخن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام گویا که
 که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 و نیز نام گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 آتش پرستانی را گویند که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 سهندستان است و آنجا را گویند که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 وقت خراب و در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که
 گشت و در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که در آنجا از نسج مردم گویا که

گور سب با اول غم و اول غم است یعنی در اول کاف غمی را گویند که بر سر قوس سانس و غم
 قریب است در دم با تا نسیب برین جگر را یا لاک است و در با کور با هم او گوید که جهان
 عرف او را بریای بشود که با است گوراب و در با کور به آدم نام شهر است که از دریا
 چهارده هزار است و در کاف غمی گویند که با تا نسیب برین جگر را یا لاک است و در با کور
 با کوراب به سوس میدالی گویند که با تا نسیب برین جگر را یا لاک است و در با کور
 اول یعنی نخست گوراب است که در غم شد اما بر سر قوس و نسیب که در غم است
 کوراب که کوراب است به سوس نام بر سر قوس است که در غم است و در با کور با کور
 به شهر چترال یا کوراب در دره کوراب اندر می آید که در کوراب کوراب کوراب اول غم
 یعنی روز از روز نیز از تیر به شد این خبر و فریاد به شبان و چشم انداز و میشد
 در روزان حیدر که کوراب میشد که کوراب با تا نسیب برین جگر را یا لاک است و در با کور
 کرده باشند مثل آن با سوس است که آنرا کوراب نامند و در با کوراب کوراب کوراب
 آنرا که چشم بر سر به پوشید و در با کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 زین کمال کوراب در دره کوراب که در غم است و در با کوراب با اول غم و شبانی زده
 یعنی باشد که در غم به سوس است که در غم است و در با کوراب با اول غم و شبانی زده
 حکیم سوزنی فریاد به بهاری کوراب فرست که کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 که کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 سولانا و شهاب الدین محمد ارمین کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 حضرت شاه نوح انتظام داشت در حق شاه ملک نظر آرد و ده ساله که از در غم بود که آنک
 در جنگی جنگش جو کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 چار غم فریب گویند و سوس آن جز است حکیم سنائی در توحید گفته که در مش گفت و در
 و شناس به و در کشته شدی بفضل و حواس به بیل حواس که شاید به کوراب کوراب کوراب

که یابد حکیم فریب است تو با آن سینه پیش رانده به بی کوراب کوراب کوراب کوراب
 کوراب با اول غم و اول غم است و در با کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 به جو خندانم خرنده نیستیم ایجان به من از کجا غم پالان کوراب کوراب کوراب کوراب
 مضموم و در معرفت و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اختیای نوعی از مضموم باشد که
 رنگ آن بسنجی گر آید از لوبه غاری حاصل شود و آنرا جودانیا گویند و آن بر مضموم
 کاف نیز گویند کوراب با اول غم و اول غم است و در با کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 کوراب کوراب با اول غم و اول غم است و در با کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 گویند مملووی مضموم فریاد به بر آسانها برده سر ز سر است او چینه به بیانی بر سر
 کوشش بیاز غل بقا از پوست های دست او در سجده بیای اوه و کوراب کوراب کوراب
 در دره کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 سر که نماید آن سخن کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 چنان نماید که گویند کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 مضموم و در معرفت و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اختیای نوعی از مضموم باشد که
 غوزه و گونه نیز نامند حکیم سوزنی راست به بقای جاننش با در و چشم ماسدا و بدون
 کشیده از سر چه پنجا کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 کوراب با اول غم و اول غم است و در با کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب کوراب
 گویند کوشان عید قربان را گویند و ستار و ودکی فریاد به خسته با در آید
 کوشان که تو همیشه درخت خشکی کاری و مختاری راست به رگ گلری عدوی تو آید
 خورده کند به سر زبان جسد تو آب داده سنان به گوش با اول غم و اول غم است
 مروف است در مضموم گویند که آمده خواهد نظامی فریاد به به گوش مراد ستمندی
 نرسیدی که دردی او گندی به سوس نام فرشته الیست که موکل است بر همت خلق
 حکیم فریب است به فریب زبان آرد و گوش کوش به فریاد به با در جوالی در هر

گویند خوانند حکیم قطران فرماید به دست از یاد توت و دست لاد کلان را گویند یا قوت
از کافور و عنبر جزوی خوشبوئی بوی بگوناب یا ابل انصوم و او هر وقت سرنجی باشد
که زمان بخت زینالی با سفید آب بر فشاره همان گویند که با اول منوم و او هر وقت
بر در وقت نیز کمال را گویند گویند با اول منوم و او هر وقت چهار منی دارد اول رنگ او باشد
او ستار و دلی در صفت تلیم گفته که کک دونه است و گوش بی و سخن تاب
نگاه فصیح است و شیرینی و جهان بین به برش شمشیر دارد و خوش ناله کال را شفا کند گویند
نگین در دم و هر که کفیل باشد حکیم فردوسی فرماید که از نیکو گفتار بسیار گفت
دل مردم خفته بیدار گشت و امیر مومنی در صفت زنگ گفته که تا ده بر گفت آن
گوهری که از عکسش شود و گویند که کل زرد و نیم چون گاشن به سیم گویند که گویند
گویند که گویند که پور بهای جامی است که سر جوان خویش را بر کوه یک گاه از دونه
خر کرده گویند با اول منوم و او هر وقت زینالی باشد که بر گاه خوانند عملی بسیارند
و آنرا بکنند و رنگ بر زیند نامت که نشود حکیم خاقانی فرماید که گویند که سازند
چشمه که نامش کونیاش چشمه در معنی کواره است که هر قوم شد گویند و منی دارد اول
اصل نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده که ای بگیز تا بوم باد شاه در پناه احتفاد
ملک شاه در دم جوهر باشد و در فرنگ هند و شاه معنی عوض بیل نیز قوم است گویند
با اول مفتوح عناهر را گویند سیف اسفندی گفته که ما هر یک گویند که نظر آن اشرف
قیض کمال قدسیان یافت نراج گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که
بجای سازند رفیع الدین لمبالی راست که زبیر اشرف است گویند که گویند که گویند که
خوش آب است و سینه شبه دو اک گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که
حکیم خاقانی فرماید که چشمه خمر سار طلب از لیم گوهری که در کلمات بحر جبهت آینه است
و درم خداوند حاصل و نسب را گویند گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که
از راه ملکی گویند با اول مفتوح و نالی کسب و باجهول که حکلی باشد گویند با اول مفتوح و نالی
کسب و هر وقت دو گویند گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که

عزیز است

کونگی باشد و نیای و شیرین منقطه سبز و رخ باشد و در بعضی از فرنگها با سیم قوم است
گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که گویند که
فصل لام که با اول مفتوح پنج منی دارد اول قلم طول باشد مجیر سیاقانی است
نوریند اش در کار کردند ز جام و عشرش بیدار کردند و درم لپی لپی را گویند حکیم گویند
فرماید که بدو سرشیان گفت آفرید و در هر روز از زینش اندر آیدت لوبه سوم زرد آب را نامند
و آنرا تازی صغیر و بندوی پت خوانند موی معنوی گفته که غلط کنی ترس بر
و نفع تو نیست در شک چون تو کفار نیست زنگ و بوی ترش و چهارم لب بود فریدون
که مختلف سال را بود حاجت و صفت بنده بی بر کسرخش پنجم تمام تصدیق نیست
از اندران لوش با اول مفتوح نان تنگ را گویند حکیم تراری قسمتانی نظم نموده که
نور خود را بولش کردیم تا طبع بگشاید ز فرض لوش و هم گویند که غذای من غم عشق است
اینجا بنمی اندر عالم یک لوشم و لولو و لولو با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین برک گویند
کمال اسمعیل فرماید که سر بر پیشش آن اندکی کوه کار سازش لولو باشد و لوبه با اول
مضموم و او هر وقت و بای مفتوح میشدستی را گویند لوت با اول منوم و او هر وقت
گویند و آنرا تازی سریان خوانند و با او هر وقت اقسام طعاهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید
که اینها همه دلالت ولوت اند و با وجودت پر بر بند و احمد اطهر است که احمد نیست
نشد کشف بزین لوت و چون نیستی از ابل ل ل ابل شکم باش و لوت و لوت با اول منوم
و او هر وقت و نالی فوقانی موقوف زبالی باشد بول که دو کس بهم قرار داده باشد چون بنم کنند
و آنرا نهند و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گویند که خرد بر پیسی کند زبانه از و چو گویند
بر کلاک لوت و هم گویند که دلی چه نام دارد کلاک بلوت و اندر زبان ابل سخن با اول منوم
لوت یوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شربیات
و کالات بود و لوی معنوی پیدم پیش او کوساله بریان آوری که گشتی اورا بکشد آن آوری که
بخوار نیست مار لوت و پوت و نیست از او بقیه الله توت و این بیان نظم نموده که
زهر سویدست آورد لوت پوت و بشادی بر آورد زبانه از و لوبه با اول منوم و او هر وقت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران

که سیر خانه از جوی که درهاستند مشهور است و از گریه و ناله ساک باشد فوکیدن با اول مضموم و در اول
بجول در شست و تا همواره در شست و اول مضموم در اول مضموم بی شرم و بی باک گویند و از آن
اورشگر گویند و از آن گویند نسبت به بیان است مولوی معنوی نظم نموده که هر کسی گوید اول
دره میگردد اول چون کله بر لب دریا یک یک بکند اول لاج با اول مضموم و بنامی زده و بگوید
موتون هم می گوید اول است اول است اول است اول است اول است اول است اول است اول است اول است
با اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
لوه با اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
شعبه بود و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
صدا کنند لوه با اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
بسیار دراز و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
نحوه است و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
بگردد ز قلم و اولش

فصل سیم در مو با اول مضموم که باشد شاعر گفته که در بیان مفسر شاعر است
شیر لیز و گویند که موی با اول مضموم و در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
اول حکیم و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
شند باز ندره و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
برادر و بد است و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
مور و مورخانه و مورچه و موریا نه زنگاری را گویند که در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست
بیطرف شود و بد است و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
دانه امشب و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
خاقانی نظم نموده که خواجه که در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست

ما سیر خیر او قلعه در دونه کشاده مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت و مور و با اول مضموم و در اول
بجول در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
شیری از از بیعت و کیسوی خوبان نسبت کنند منوچهری گفته که سر و بالا دارد و جلوی او
چون درازی در کنار کوهی و مختاری راست که لاله را با می غرض کن شست را بنامی زده
سر و بالا گل ببل کن مور را با بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
آورده که روی چون در دوزخ و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
بجول در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
چو زلف خوبان در جویباش مرزگوش و چو خط خوبان بر مهر باش بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست
مضموم و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
خدا ایگانه شاعر که هست سر حلال و حرافزاده بود که خاندانش جان پگرش بلو بود و در شست
کسی کند نسبت و چنان بود که بر کس سه موزان و موی با اول مضموم و در شست و اول مضموم در شست
و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
صیبری سح و موی با اول مضموم و در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
مضموم و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
هستم و در شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
نواخت و صوت موسیقی ساز موسیقار و موش و موش گویند و در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
فرماید که هر چه پاپر باشد ز مرغ باز بوده که موش و موش گویند و در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
دوا و بجول پیر زنی را گویند که هر گاه کسی بمیرد او در میان زنان شسته یک صفات کرده
بشمارد و فوحد کند تا فان دیگر آنرا شنیده که موی با اول مضموم و در شست و اول مضموم در شست
و از آنرا موی با اول مضموم و در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
بجول پنج معنی دارد اول مشتوق زن را گویند مولوی معنوی فرماید که آن زنگ سبزه است
با مامل خولیش و ترزند در پیش شوی کول خولیش و در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست
مول یعنی باش با شست و اول مضموم و بنامی زده و از آنرا باشد در شست و اول مضموم در شست و اول مضموم در شست

۱۱
۱۱

مفتوح سازند رگوتی نواله بر کاره رگوتی نوالت شش معنی دارد اول یعنی خرابی آمد
 و نواستین معنی است موقوفی مخصوصی زیاد است معنی است نواستین بیدان سال و هشتاد
 چو یکدینان طهارت به دوم نوبت بود حکیم افوری راست است دلیل نواجح می که نوزدهم
 زمان حال می که شود در وقت را سه سوره تالان و نواز گستان رگوتی حکیم خاقانی نظم نموده
 آن کوس عیدین قوتان بر که شاه اختان اما نه طفل نو جوان روز در شکر آرا ده هم از
 سه ابدل نواجح بیان چیشی بی ریگ نو تاران چیشی او چاکم به معنی حمیده و چمان باشد
 او ستاد رودگی گفته سه نم علام خداوند زلف خال گون است شده چو سز رضا و نوان نکلان
 چو خورشید را نامند شش معنی آگاه است نواجحی چکا و ک با اول منتوج نام نوبت از مستی
 از میسر و زیاد است نواجحی چکارک ز رود ریاب استی که در حق در که زهر آب و چو کله گنده
 بیوی همیست نمان که باره نیست به گلی نواجحی چکا و ک زنده عشق از اخلاص نواجحی خاکن نام
 نواجحیست از موسیقی کمال شکیل نظم نموده که چو خاکن بکین الش نواجحی برگ به صریح یک تو گرده
 نواجحی خاکنش نواجحی هم روانی با اول منتوج نام نواجحی از نوبت است آورده اند که بار چو کله
 بطور نوبت نواستین معنی است موقوفی مخصوصی زیاد است معنی است نواستین بیدان سال و هشتاد
 خسر و چو کلام منظوم بکارند شش معنی است موقوفی مخصوصی زیاد است معنی است نواستین بیدان سال و هشتاد
 سه مطربان ناخرازدطنشای دلنوار خسر و آل گوی زانگ نواجحی خسر و آل
 فرماید که بخوش خسر و استاد معانی و چنین گوید نواجحی خسر و آل
 با اول منتوج معنی است موقوفی مخصوصی زیاد است معنی است نواستین بیدان سال و هشتاد
 ز دلیل زمان نواستین تر نواجحی حکیم قطران نظم نموده است ای گزیده مرزوالتش می نواجحی
 ز دین ای گزیده چون سعادت وی استود چون ادب نواجحی هر چه نور آورده نواجحی
 خوانند مگر حکیم تراری نواستین گفته ز ناری شنیده که معنی است موقوفی مخصوصی زیاد است معنی است نواستین بیدان سال و هشتاد
 که است باز و دیوه نویسه رگوتی حکیم سنائی فرماید ای منخ ستره را
 نواجحی باغ بیروانی نوبت با اول منتوج معنی دارد اول نواستین نواجحی حکیم افوری گفته
 سه نوبت خوبی نون بین که سپاه خط است شور دیگر گرفت بشکر دیگر شکست و شامه نواجحی

سه چو بنیاد نوبت سکندر رفاوه سها زوی بدو پنج سخن رساد و نواجحی نظامی
 پنج نوبت نواجحی که اختراع جمشید است نظم نموده است چار باشد از چون شنید
 پنج نوبت نواجحی چون جمشید بدو نمیمه بزنگی باشد که از بارگاه نیر گویند حکیم افوری
 سه تا در ماند شاه سازد لرایی لوش سرای پرده زخور شنید نوبت از کیوان سووم با نواجحی
 در عزی آورد معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و در تیره بود نواجحی چهار معنی دارد اول نوبت
 باشد حکیم خاقانی فرماید سه نوبتی بدانند که نواجحی و طباب و خرمی شرح راقده تور صدیق
 حکیم افوری راست است ای شاه تو چون سماک و عالم چو سماک یک رشفه ز نواجحی جاه
 ناک یکدیگر ترا کاب بر پشت ملوک یک چند ترا فاشیه بردوش ملک و دوم نواجحی بود
 شمس جمیدی گفته سه نوبتی دولت یعنی بلال صحیح خبر پنج نوبت نواجحی نوبت نواجحی
 دنیا زده است امیر خسر و نظم نموده است بشویش دل ز نواجحی شوای نوبتی است شب یک نواجحی
 در بر بایست بیداران شهباز سووم اسپ جنیت باشد چهارم با سببان است نواجحی
 سه معنی دارد اول معون است دوم اشک و بخانه بود و از بارگاه نیر گویند حکیم افوری
 فرماید که چو کتا سپید داد الله سپ تخت فرود آمد تخت در سبب تخت و تلخ گزینش
 میان نوبت که نیردان پرستان بدان روزگار مرا خانه زادی شنیدی چنان که نواجحی
 تا زبان این زمان امیر معری نظم نموده است بهار چین کن زبان روی بزم و نواجحی
 اگر چه خانه تو نوبت بهار نیست مسعود و سعد سلیمان گفته سه آورده نواجحی بیانی نواجحی
 مانند نواجحی در نوبت نیست این دو بیت جز آن استفاد میکرد که تکرار گویند سووم
 ماه دوم بود از سال ملکی نواجحی با اول منتوج نام برده است نواجحی و ستاد نظم نموده
 چو برستی سر و دلو بهاری معوق گشتی گل از لبش شرمساری نواجحی با اول منتوج دواد و نواجحی
 درخت کاج رگوتی و آنرا نور و تاز و نوزن نیز خوانند معنی است موقوفی مخصوصی زیاد است معنی است نواستین بیدان سال و هشتاد
 سر بر تو تا هست زیب بستان از سر و سپید نواجحی نواجحی با اول منتوج با آورده سیلاب
 استاد و روکی فرماید سه مرتبه نواجحی خوبی و زیب نواجحی چون نواجحی نواجحی
 نوادراتی و نوادراتی با اول منتوج زری باشد که شبرای گفته شده و خبر خوش آر و نواجحی

نور نام در سینه است که است از باب کفر نشاء حکم سوزنی راست است
 فریدون نور در آرد و کبر و هم حکم سیمان نام در سینه سوزنی کورده یا اول مفتوح فرزند
 باشد شمس می گوید که نور ز شمس کند ثانی که در جان چون از نور امارا نام نور
 نوره با اول مفتوح سینه را گویند یعنی از زنده زنده از نور اماره و نوره و نوره گویند و در
 خزانه فرزند خوانند از نور اماره و نوره نوره نوری باشد مانند که آنرا سراج سازند
 نور اسپید نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید
 و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید
 زین سلب نور در نور بان سلب نوره شکیات نوره در سینه سوزنی کورده و نور و اول
 و ثانی مفتوح شمس سنی در اول سینه باشد و نور سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 بر نوری که در نور اماره کتی در نور سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 خواج نظامی گفته است بسیار نامی که سینه است بسیار نامی که بازن در نور است
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 حکم خاقالی راست است به افان که نوره که از کار خاقالی را نوره که شفت و نوره که
 و صبح آمده خواج نظامی راست است در ایا را نوره نوری مانند جهان در نور سینه
 بجم سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 بحول و او در وقت نام شد گاز در آن کند است نورده با اول مفتوح سینه نوره در
 اول سینه را گویند و هم سینه را قبل بود نور سینه با اول و ثانی زده در مفتوح سینه
 تالاب باشد و از استخر نوره گویند خواج نظامی نظم نموده است چند خوری آب نور سینه
 دست نور در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 آب نور در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 به و استراحتی فصل بهار است و نور و کوه کوه نمانند و نور و سینه سینه سینه
 در نور و در دو وجه نظر آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
 پس بنا برین این روز را نور روز گویند و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام نور سینه

نور نام در سینه است که است از باب کفر نشاء حکم سوزنی راست است
 فریدون نور در آرد و کبر و هم حکم سیمان نام در سینه سوزنی کورده یا اول مفتوح فرزند
 باشد شمس می گوید که نور ز شمس کند ثانی که در جان چون از نور امارا نام نور
 نوره با اول مفتوح سینه را گویند یعنی از زنده زنده از نور اماره و نوره و نوره گویند و در
 خزانه فرزند خوانند از نور اماره و نوره نوره نوری باشد مانند که آنرا سراج سازند
 نور اسپید نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید
 و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید و نور اسپید
 زین سلب نور در نور بان سلب نوره شکیات نوره در سینه سوزنی کورده و نور و اول
 و ثانی مفتوح شمس سنی در اول سینه باشد و نور سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 بر نوری که در نور اماره کتی در نور سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 خواج نظامی گفته است بسیار نامی که سینه است بسیار نامی که بازن در نور است
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 حکم خاقالی راست است به افان که نوره که از کار خاقالی را نوره که شفت و نوره که
 و صبح آمده خواج نظامی راست است در ایا را نوره نوری مانند جهان در نور سینه
 بجم سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 بحول و او در وقت نام شد گاز در آن کند است نورده با اول مفتوح سینه نوره در
 اول سینه را گویند و هم سینه را قبل بود نور سینه با اول و ثانی زده در مفتوح سینه
 تالاب باشد و از استخر نوره گویند خواج نظامی نظم نموده است چند خوری آب نور سینه
 دست نور در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 آب نور در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 به و استراحتی فصل بهار است و نور و کوه کوه نمانند و نور و سینه سینه سینه
 در نور و در دو وجه نظر آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
 پس بنا برین این روز را نور روز گویند و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام نور سینه

زال شده باغ تا نور بر آید و چون زبال در شود بر قوم و درم مخفی بنماید حکیم سنائی فرمایند
 که مطلع بر نماز و اسرار و نذر کرد بر دل تو گذار و حکیم سوزنی راست است که گفتیم که ایایا تو چو
 در توام و در عشق من باز خود آگاه و نوزده با اول مضموم دو او مردت گریبان جامه بر
 گویند گوش و گوش از آن باز او می رخصت کجاست است از آن تا زانو تا سر و با تری منور خوانند
 اما می مروی گفته است که تال است اعتدال چه نسبت به ناسخ ابدال بر میان زمانه اول
 سوس با نرسین سخت آمده در حال اعتدال چون نوزده باره منو چه نظم نموده است چه طوطی
 گشت شایسته و سر و نور گل و گشت از لغوات سازه از بر سایه لوتی به شمس طلیعی است
 که آن است که رسید سوزنی و گنیزده در شتاج شکر سبزه جان می رسیده نور افق است هر دو
 از قامت او و فریاد ز سر دوستان می نیز زده لوس و لوسه با اول مضموم قوس قزح باشد
 حشر و الی فرماید از با گشت نبی چون آب و موج موج و در نوش بر بینی چون باغ بنگار
 شمس نخری گفته است بد گام که گویان با سر قند نیار در بر شمس اسکان نوشته که ایایا
 آن باشد که روزی به کند سبزه گامش بیوسه به نوست با اول مضموم دو او مجول گریه
 که در گویا چه نوش با اول مضموم شمس معنی نهاد اول نوشیدن بود یعنی آشامیدن در دم
 حریک و باز بر آید شمس سعیدی نظم نموده است احتمال شمس کردن واجب است از نوز
 عمل کوه بیستون بر پا و غیرین باز نیست به شوم یعنی بنشیند بنشیند آمد مولوی معنی
 فرماید ای چشم نبی نبی ایون لشکر سلطان راه روی گوش نبی نوشی این برت سلطان بنوش
 با اول مضموم و معنی دارد اول آجیات را گویند خواه نظامی فرماید سباده این روح و
 نوردی به بیفتاد اندرین نوشایه گوی که درم نام عورتی بود که باوشای ملک برده بود
 و ماجرای او در سکنه نامه سکنه در دو قرن مشرق و ماست و است نوشا و با اول مضموم
 نام شهر نیست که بخبر و بیان منسوب است امیر خسرو فرماید که زایه پند را چون به چاره
 مست را به خاطر بسوی آن بیت نوشا و یکشده کلامی اصنافی گفته به چاره
 جهان صیبت کرامات تورفت به زشام تار چینی و در مصر تا نوشا در با اول مضموم
 دار و باشد کالی که شیر میگردانند و این کوی است از کوی میگردانند و در زدی میگردانند

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت و معنی آن مرقوم است گویند که در آن پارس است
 و از آن بخاری میزند و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
 و گلخن جام حاصل میشود صیفت اسفندی است که از آن نوش آید که در روزی در دیده
 حسودا و بر فرقه او که در نوشا در کالی به نوش آید با اول مضموم و در آن منقوله نفع
 در معنی دارد اول الشکله درم است که معنی را بوده و آنرا از نوش نیز خوانند معنی آن
 فرموده است که نون از سردی و بوی هوا در جان نوش آید و سمند بر خلاف طبع باهی آید
 از مادر حکیم فرمودی فرماید از آنجا بنوش آید و در نوشا در روزی در دیده
 ز خویشان بنوش آید از مرد و در چنین یکیش خوار نتوان شود و درم نام پهلوانی است
 حکیم فرمودی گفته است چه بنشیند نوش آید از پهلوان به برآمد بران باره در روان
 نوش با اول مضموم نام برده ایست از نوای چکاوک و آنرا بوستین با نوزده
 نوشت با اول مضموم در روانی کسور نیز درست است در معنی دارد اول مضموم است
 در معنی چیده و نوزده بود و در شمس سعیدی فرماید که در چشم گریه در زشت چه
 باز آمدی با اول مضموم و با نانی منقوله نیز آمده چنانچه خواهی نظامی نظم آورده
 به دهم می پای بسوی نوشت به هم آورش دست توی با گشت و با اول مضموم
 در او مجول و شین منقوله سوتون معنی لوس آمده به مولوی معنی نظم نموده است
 گاهی اسیر صوم گاهی اسیر تکلمه به گزند دردی نوشم که شمس گاهی صومیم و نوش
 نام روز پنجم است از نامهای ملکی نوشا در و تریاق با نوزده باشد و بعضی گفته اند که یک
 از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید که بیای نوشا در می دل من به زخم
 تلخی درم حاصل من به حمید قلندر گفته است لطافت سخنم طبع نوشا در بود به بر
 روح نوشا در بود و نوش گویا مملکت گویند خواهی نظامی نظم نموده است نوش گویا
 جست در روز شست و زبید زهر تیر به نیست و نوش اینها نام نوا نیست از نوش
 منو چه گفته است قربان راه گل و نوش اینها دانند و مصلان باغ سیاه شاد
 نوش معنی گوار و گوارنده آمده منو چه نظم نموده است جو شمس بنید و نظم

صوبح سانیان نوحه نوشته اول مفتوح شبانی زده و ششین نطقه مفتوح و اطراف او
 اول باو شاه نوجوان را خوانند حکیم فروسی راسته بدو گفت شاپور نوشته بدی
 جهان را بدیدار نوشته بدی در آن زمان که مادر او را گویند مولانا در نظر می گفته که نوسال عمر
 آمد و نوزده نوبهار به نوشت که رحمت ملک جهان نوزده و در ری اذیل مضموم در او مجبول
 و ششین نطقه مفتوح و اختیاریه یعنی داده اول یعنی خوش مشاوری و خوش حال و خرم باشد
 حکیم فروسی فریاد است مانند برین خاک خوشوار کس به تر نوشته از راستی ماند پس
 دوم یعنی غم خوردن و بیمار داشتن آمده حکیم اسدی راسته که امینش را بد نوشته
 خورید چه چیز در ده شهر آن پرورید به لوکشین با و نام زانیست از مخزنات
 خواجه نظامی در صفت یارید گوید چه نویسن یاد ما پرده بستی به خمار داده در شین
 شکستی به نوب چون در اکثر فرجهای نون نامی نونانی در مضموم است اورا معنی
 و امثال آن در ذیل تحت نوب نوشته شد و با اول مفتوح در عربی در معنی دار اول کوبان
 شتر باشد دوم یعنی در آن آمده و گویند با اول مضموم و با اول مفتوح نوبسته
 و نوحه است بود او ستاد فرخی فریاد است این سخن چون گل گویند و با اول مضموم سرود نوحه
 دید است همانا که در شش کسر در راسته حکیم سوزنی گفته که همه بایکدی نمی بازند باز
 کوه کان نوبسته به نوب گواره با اول مفتوح و کاتب عجم مرمزه گویی و بد گویی را گویند
 نول با اول مضموم در او بود دستار خان باشد مولوی معنوی فریاد است حرم
 بط آمد که نولش در زمین و در هر دو خشک به جوید و نین به هم او گوید به هر چه عشقت
 شده ماکول عشق به هر دو عالم دانده نول عشق به نون و معنی دار اول نوبسته
 و آنرا نوبه خوانند دوم مخففت اکنون است حصای رازی راسته به عالم اندون
 مالک الملک توی به جمال شان همه از نیست گاه جوید جلال به استاد فرخی فریاد است
 مردمان را راه دشوار است و نون به اندران و شست از فرادان استخوان به دور نصیر از
 به معنی چاه زخمدان مرمزه شده همانا که طریق بطریق استعمار چاه زخمدان را نون گفته
 در عربی بی معنی دار اول مایی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نهام شست چهارم کرب

نوع ماسه بر این نوشته کوزه بر وزن صوت سدا همراهند که از کوه طار علی و نظم چهارم و نوبه با کوه در سوز و نوحه را نوبه نوبه

و سیاهی بود که در دروات کشته خیم و دوات بود نونده و نونده با اول مفتوح معنی دارد اول نوحه
 را گویند مولانا اسپ را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فریاد است چه کنی تو ز آب آتش مباد و چکنی تو
 ز خاک و بار نونده حکیم فروسی نظم نموده که نونده در آمد ز سر سودوان به باگاه کردن
 بر پهلوان به سمستانی راسته که نول شتر بگ خط خسا گلگون ترا چون نوشته
 از بر بر آمد به اشیر الدین آختگی راسته به بنام از و مجرب از نونده با و رفتن
 که سنائی با ساطگون ناید نم فرنگش به دویم سپند را گویند حکیم سنائی فریاد است
 از بی چشم خرم خوش معنی به خوشستن را بسوز هر چه نونده سوم او از نونده را گویند حکیم فروسی
 فریاد است نونده بیگانه لیش و دیدان انسان دید که نادر پهلوان به نونده اول با اول
 مفتوح و ثانی نونده و دال مضموم در او مجبول پس بر زاده را گویند کسی را گویند که تار کوه
 در آمده باشد و آخر بتاری بتندی خوانند نونده با اول و ثانی مفتوح و اختیاریه با نوبه
 و میند وی نوا سه نوبی با اول و ثانی مضموم صحیح را گویند و آنرا بی نیز خوانند و صیابر
 در قسیمه گفته که سوز صوره نوبت وسط سطر ز پوره بابت آینه انجیل و حروف حرف نوبی
 نوبه با اول مفتوح و ثانی مضموم و بیای مجبول و جمیع معنی نام گیاهی است که بیخ ندارد
 بر دشت که چید آنرا خشک سازد و آنرا از بیج و از عک و سرنیزه گویند و بتازی عشق خوانند
 نوبه با اول مضموم و در او مجبول و نونده که نونده و نونده مولوی معنوی فریاد است کسی که
 کان غسل شد چنانچه شش باشد کسی که زده ندارد کوه نوبه با اول مضموم و بیای مجبول
 و معنی دار اول خوشی را گویند و آن اشرام و نوبه نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده که
 با و باشد بر اینان را میدید از پهلوان با خرام و نوبه به دویم خبر خوش باشد و ستاد گفته
 که در موسم نوروز زبان شده هر بند و در آمدت بگستان داد و نوبه که نونده در خان بگویند
 بشکوه چشم به و ندره انتظار کردند سفید به

فصل باء به با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم
 معنی دارد اول که را گویند حکیم فروسی نظم نموده که هر چه چشم پر آب و دل پر زخم
 بطوس سپیده نهادند روی به دویم نفس بود این هر دو معنی از کیم استخوانی زما

در ساعت که ما نسیم درین زمان فرزند موی در ستم کلر باشد که برای کالیستیا
 گویند شیخ ابو سعید الواحی راست است مردان بی بی جوامع از آن بی بی مردی کنی
 نگاهداری بر روی او که در شام چنان سست که بشکافد سویه زنانه که از دست نگردان بی بی
 هوا خواه دوست بگیند است او گفته است چارش ناله درمها بان بانگ زود بودی انگور که
 است هوا خوا خوشدل است هواری یا اول مفتوح و رای کسور دایمی صورت خیره نریک است
 و از ابا گاه نیز گویند آن شخص بسیار شادان و مطمین بود هواری یا اول مفتوح و را
 منقو کسور دایمی صورت یعنی یکبار یکبار ناگاه آمده است او فتوحی نظیر زوده است هواری
 هر که در آن شیرین لب که ای شادان در سخن است بلکه در ابا صبور بماند کردی با نقد بر رخ
 یا ستاره برابر بود حکیم فطرتان نظم نموده است امر شیرین چه جانست در گرامی چون جان
 از جهان و بیان نزار کس هواری دست باز به هواری در دوسمی دارد اول سخنان لغو اینند
 در دم تیری باشد که از ایدرت بسازند چون آشتی هر روز نذیر هواری در هواری یا اول مفتوح و را
 مجبول و با بی مفتوح برای زود دوسمی دارد اول در شن کنایه ای در دوسمی یعنی سبب است
 هواری یا اول مفتوح شبلی زود را در او در او مفتوح و دایمی یعنی نیران بود و چو پیر
 عبدالقاصاری در طبقات خویش کرده که چون شبلی ببرد شد که زود می شود و چو پیر
 سیدانی بعد در شبلی آمد وی از وقت بوی و ازین کاریگر است اول زواری بود و در
 بود شبلی است بر روی فرود آمد گفت فرک الله فدای ترا بود که کناد در او پیوسته گفت آن
 و با اول منموم و او مجبول نام جانور است که گوشت آن در غایت لذت است و از آن است
 خوانند و تنازی جلاری و تبرکی گویند موخ و پیوست با اول منموم و او مجبول
 نام بیت المقدس باشد و از او پیوسته و کنک و در پیوسته کنک نیز گویند پیوسته
 و پیوسته کنک یعنی بر کشیدن آمده بود با اول منموم و او مجبول و دوسمی دارد اول کوی
 سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنده و حیات را بر آن بنفند آتش در آن است و از آن
 خفت نیز گویند و دوم جاسر بود که نزدیک پیوسته در زود است باشد و از آن پیوسته است
 و با اول مفتوح و دوسمی دارد اول کوی و یعنی باز گشتن بعد و دوم پیوسته است

و با اول منموم و او معرفت نام پیوسته است و با اول و ثانی مفتوح که با آنها شتر از آن
 و آن تبع بوده است هر دو در با اول منموم و او مجبول و اول منقو مفتوح چیز پیوسته
 گویند هر دو در با اول منموم و او مجبول نام پیوسته است و با اول نامی است از آن پیوسته
 فرماید که زکس کار در جام بلور است و از آن پیوسته است و با اول نامی است از آن پیوسته
 است اهل شمشیر بود چنان بی باله که فلکان بنالی نازاری و پیش ترخ جهانگیر است
 است و نسیم صبح که تن می نهد بیماری و دوم جنت و طالع بود حکیم فردوسی راست است
 است زبیرن فزون بود با مان برنده هر صعب گردد چو برگشت هواری یا اول کوی است
 تیره شود تو که باشد چنان بی معنی زود پیوسته نام است و است که هر سال کمال طالع میکند چو شادان
 و او مجبول با مفتوح خوانده است نامی از آن پیوسته است و در جمیع معانی با او در دوسمی است
 که نام فرشته است و با اول منموم و او مجبول و دوسمی دارد اول باشد تیره مانده
 که از طاس ریخی و امثال آن بر آید خواجه نظامی فرماید باز بانگ اندازند و نماند و نماند
 آرا و شدیم بچه یوز به هوس با اول منموم و او مجبول یعنی جواد آورده این معنی است
 در قبح کن خلق بطخونی و پیوسته است در چشم خروس و دهم بریزم اختیار کن است
 بخود تراران هوس و هوش بر وزن بوس است که هر قوم شد و با اول منموم و او مجبول
 جواد یعنی دارد اول فرود زدی باشد و آن معنی است در دوسمی دارد اول کوی است
 و با کت آمده و این لغت از آن است و مولوی معنوی یعنی جان نظیر نموده است
 اندر کلیم و در هوش و کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش و خواجه نظامی
 یعنی جان آورده است بفرمود تا طوطیا نوحش را بکشند و بر بندتش هوش را بچشم فرود
 یعنی مرگت هلاک گفته است در هوش دند ابستان بوده بدستم هر دو در دوسمی است
 تا آنکه گمانی کافی راست است هر با من تلخی همچو هوشی که با هر کس بشیرینی چو نوشی
 هر دو شنگ با اول منموم و او مجبول و دوسمی است منقو مفتوح بنون زوده و کاف عمی نام
 یکی از اساطیر نادری زوده پیدایش سیاهک و جیش کبوتر شام داشته گویند که در
 زبان او آتش است بر پد آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد در کتاب کنون و در

در این کتاب آمده است که هر سال کمال طالع میکند چو شادان

من رموز القدره و ما رام غلب صفه ما فی ارسده که در پیشک باشد و بقول بعضی
 مورخان آنقدرین سام است در وقت سدهای حیوانی و در روزی که است با جان
 که چو پاره را در اندام کمال است از آنکه در پیشک است صاحب نیاید که یک حکم الیها تنزل نماید
 پیشک پیشک در آن شهرت است که هر که از ساعت عدل جان بخرد و در وقت
 بر او پیشک پیشک در آن شهرت است که هر که از ساعت عدل جان بخرد و در وقت
 پسری و سخاگتری که در این فصل چنان است و دیگر در غیب است و در آن فصل است
 که پدید آید از پیشک و یکی نمود و حال آنکه سلاطین پیشک را بازنه تن بود و در سامی
 ایشان زیر نیست و در قوم خواهد شد انشاء الله تعالی مختاری راست است چاکر
 صانی ای تو در آن صاحب بند و پیشک طبع تو حای پیشک است که یک با اول
 در او مجبول و کانت مضموم و باسی تختانی نیست و یکا فته خرد و باسی پیشک و آنرا کالک و سفیج و سفیج
 بگویند و مبول با اول مضموم و در مجبول است و در است و در است و در است و در است
 است و گفت تو در کلمی است خیال و یکی که کول بول شیم و در هر یک که مضموم است
 یعنی راست بنظر آمده است و سنه آن مبول و گفتار دیده شده است و هر سال در دیده شود
 باشد در نفع را خوانند است و در حقی در وقت کردن گوید که چگونه در حیوانی در جبال
 در زمان نیایی که کما نیلی زمان زواج جان باشد جان است و هر یک با اول مضموم و او
 مجبول گردگان بازی را گویند مبولی با اول مفتوح شانی زده و لام مضموم مبولی
 گویند که در پیشک و در آنکه با در آن مضموم است و در آن مضموم است و در آن مضموم است
 با اول مضموم و در مجبول مضموم با اول نام مریست از آل فریدون که در ویرانه بصری بود حکیم
 اسدی فرماید که گمان آن نام مریوم بود و بیسی سال زارا از مریوم بود و دوم نام مریوم
 که در حوالی فارس میروید و شبیه پر زشت که بود و گویای وی نزدیک هم باشد بزرگ آن
 مانند بزرگ دخت یا همین است و مریوم در وقت زفر از آن مریوم است که در ویران مریوم است
 آتش را گویند و چنان بود که انواع را غنما و غنما و گوشتها در آن است و غنما و غنما
 نامهای که داشته باشند مجبول است مریومان با اول مضموم و در مریوم نام مریومان

در بیان اقسام اسب و احوال آن

بن و لیا است مبول با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در آن کفج بسیار بود
 در با اول مضموم که باشد کله اسبی تا یکد گویند مبولی معنوی فرماید که پیشک در پیش
 دو دوی و یک الماش بگوش گلگون و آواز آمد که زور و دانش به تابافت لبس و گلستان
 مبول و در زبان مریوم نام مریوم است که در ملک و کس الحج باشد و آن سکه مریومان را گویند
 مفتوح ثانی زده در عزی معنی آرام و استگی است و با اول مضموم و در مریوم هم مریوم
 خوار و خوار شدن باشد مبول با اول مضموم و ثانی مملو چون در وزن در جبال که در باشند
 آن زمان را یکد گویند مبول و در مریوم و در مریوم و در مریوم و در مریوم و در مریوم
 مریوم مریوم باشد امیر خسر و فرماید که نشان کردن انانادی بدل مریوم مریوم
 مریوم باشد یکد مریوم مریوم با اول مملو و ثانی مفتوح و با اول مریوم مریوم
 در مریوم مریوم مریوم مریوم مریوم مریوم مریوم مریوم مریوم مریوم مریوم
 نواز و البویجر لقب گفته است بر آورده باشد تا بنا گوش و فرزند مریوم مریوم
 تا یکا کل مریوم یک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مریومان را گویند مریومان
 حکیم خاقانی فرماید که اوست که یاران را یک باشد ثابت مریوم یک
فصل یاکمی تختانی که یو با اول مضموم و در مجبول یکد مریومان را گویند یو با اول
 مضموم و در مجبول آرزو باشد مبولی معنوی راست است یو با اول مریومان را گویند
 مریومان را گویند در چاه تنگ حکیم نوری فرماید که ای در حرم چاه تو امنی که یابید
 از یو با اول مریومان را گویند مریومان را گویند مریومان را گویند مریومان را گویند
 جد اگر دم در یو با اول مریومان را گویند مریومان را گویند مریومان را گویند
 از یو با اول مریومان را گویند مریومان را گویند مریومان را گویند مریومان را گویند
 لذت جماع و شوق حکیم سوزنی گفته است که چه بوم مریومان را گویند مریومان را گویند
 غیر شدم ز یو با اول مریومان را گویند مریومان را گویند مریومان را گویند
 و از مریومان را گویند مریومان را گویند مریومان را گویند مریومان را گویند
 شود در خیال که چه شب بیدار آن را آورد مریومان را گویند مریومان را گویند

اسم با اول مفتوح ثانی زده و نیم مفتوح بر از زده شغال باشد اینها با اول مفتوح
 دوم معنی دارد اول رسولی را خوانند یا با طاس بر بیان نظم نموده از نیم آن نام می توان
 چه دانند روح و بار و در زمان چه دانند با هم آورده شد شاح آنها مری ما در کوه
 زین با اول مفتوح دوم معنی خود را از خود می گویند و از زده و از شغال از نامند
 این مفتوح اول مفتوح ثانی از زده و از معنی اول حرفه را گویند و آن قسم چهارم است
 از قسم میان کیشید زار و در امثال آن در ذیل لغت کالوری و قوم گنبد است
 از سنود با اول مفتوح ثانی زده و اول و او بر دو مفتوح نام و در اول است از چه در زده
 که از ابزاری نیمه سر گویند از هوا با اول مفتوح ثانی زده میران و از زده و اول نام
 سیاحتی راست است در راه صدای گله را خوانند که گشت از پس در شوار خوانند و حق چون
 در خلق حیران مانده شتارفت و چه خویش بر خوانند از هوا با اول مفتوح نام
 شش است از ولایت خوزستان گویند که بهای ساری اردو هر که یکسال از آنجا مقام کند
 در عقل او نقصان پیدا کرد و عقرب آنجا که در میان مسلمانان بود معنی است سفری راست
 از کیفیت حیات و به در شورش کردیم از هوا با اول مفتوح ثانی زده و او
 مفتوح بر از زده و اول معنی گویند و چه زاید است برین بچیان سالهای در از زده و
 دمان و حمان و چه این در گوشت همیشه سوی گنج کاه و چه شست هم دم اهوران
 حکیم خاقانی راست است در جنب مجلس پرگاه از هوا با اول مفتوح نام
 با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آبیانه به اول نیز خوانند و در بعضی از زده و نامی کاه
 در بعضی و در برخی یعنی حکومت قوم است و الله اعلم

فصل باب بهار با اول مفتوح معنی دارد اول فصلی باشد و در تمام این کتاب
 نامند شوم هرگز را نامند و ما گل نایب را گویند خصوصاً شیخ عثمان مخاری این معنی را
 ترتیب قوم ساخته تا گوهر از فروغ شرفگیر و در خطبه تا عالم از بهار بود چون بت بهار از
 بود گوهر انصاف را فریغ را می تو بود عالم اسلام را بهار به هم آورده شد و خطبه را بخوان کرد
 ولادت پس به بت بهار بروی اندام اندر چین: خواجه نظامی بنظم آورده است

بر نخست که در روزگار پیش بر میوه پس از بهار به چهارم یک بیکبار بود و ستاد و قری
 فریاد به بهار و حی مال بخشه جان به بهار می زده بخشید بهاری به چه نام گل است که از
 کاوشیم نیز گویند یعنی از بهار است و القلوب حمد الله متونی و قوم گنبد و با اول مفتوح نام و ملا
 از طاک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون در
 بهار بگذرد به بنگال رسد امیر خسرو فریاد به گرائی پیش بسکه سوی شرق افتاده زود
 گشت بهار و بگذرد غزنین به بهار لشکره نام نوایست از ویستی منوچهر است
 مطربان ساعت بساعت بر فرای زردیم به گاه سرستان زنده اموز گاهی بشکند به
 بهار خوش گویند که از آنکه کوه خشک کنند و نگاه دارند و از ابزاری قدیم خوانند
 به ترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبک بکبک و بکست و یکسال که آن سیزده ماه
 افتاد و ازین سبب آنرا به ترک نامیده و این به ترک در زمان بهار شاه واقع می شد
 دلیل بر شوکت و عظمت آن بادشاه میدهند و او را اعظم سلاطین میدانند بلکه
 عقیده آنها این بود که سال به ترک بز زمان بادشاهان در شوکت و عظمت واقع میشد و آنچه
 در زمان نو شیردان واقع شد در سال در روزی بهشت وقوع یافت شهر یاری را
 از دو چرخ تراغم القدر باد و آن که به ترک سر و ش غر فوج صد چون آن به بهار با اول
 مفتوح ثانی زده به چه نام می خوانند و بهار است امیر خسرو فریاد به ازین نخست این شهر بود
 که این بود است بهار ز بهر بود حکیم اسدی نظم نموده است چو سید بهار از در قوت
 که آن بیچ یک بحر مولج بود و در بعضی از فرهنگها هم قوم است که نام ولایت است و در عربی
 زومنی دارد اول معنی است بهار که با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
 نام فرشته است که محافظت مردم مسافر را در دست و او را معانی که در روز بهار واقع میشود و مستحق
 دوم نام سوره بود که آن است و تقسیم سوره شریف است حکیم سنائی فریاد به فلک سنا
 آنکه بیارم است: آنکه از فعل و رای خود کام است به شوم نام روز سیم بود از بهار شمس حکیم فردوسی
 بعضی ستاره در نظم نموده است ز بهارم کردن و بهارم زده معنی بساز و عدد را بسوزانده
 نام بادشاهی بود و شوکت و شهرت بهرام گور است خواجه نظامی راست است چه خبر را

که زیر گردون است به مار خاک مار خوست و از خون سرد و روش ناز به مار خاک
 و او ستانده با تیره گریه بهرام را در مار بود به مار خاک بهرام بر بود بهرام
 با اول مفتوح این دو لغت مترادف است به معنی اول جوت سرخ باشد حکیم خاقانی
 فرماید یوزمه از خاک کتد سرخ گل به قرص خورارنگ کند بهرام به حکیم خاقانی
 نظم نموده از ضایع او شود چون بهرام مرخص به زخمان او شود چون درم سخن خور
 دوم نوعی از باخدا بر شمی بعد آن بسن ازک لطیف بود و سرخ و سفید و قند و نقش سیاه
 دیگر رنگها هم میشود حکیم از زرقی گفته است آن آب نیلگون نکلن تا گان بری و مایده
 که بوش زرد بهرام به مختاری راست به چایابی کرد و در میان سیما کارگاه
 نقشبندی کرد و پر زده بیک بهرام به سوسم گل عصفور گویند و از خاک و کارینه نیز
 امامی به روی گفته است آن گز ناب مثل و تاب با تو کش مندی به آب گردون اشتر
 تیلوفزی او بهرام به چهارم خانه را گویند تا برده در این کتد امیر خیر و فرمایند چنانست
 نکبت چرخ از دلایش مغزول که بهرام بود و سافست خیر بهرام به بهرام با اول مفتوح
 سوسم اول بید مشک باشد و آنرا که موش که گویند و سوسم آن بهرام است اختیار
 برقی عمل شده در سوسم بهرام بهرام با اول مفتوح از اول کتد گویند دوم پود
 دست و پا و دیگر اعضا بود که اسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سوسم خوانند بهرام
 دومی در اول نماز گویند دوم از آب چشمک تا خنجر بر بر شمشیر به از افق بهرام در شفق بهرام
 بهروج و بهر وجه و بهر روز و بهر روز با اول مفتوح ثانی زده درای مضموم و در اول
 در معنی دارد اول نوعی از بلور که بود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشترنگی باشد
 و لغایت که به بود مولوی مصنوعی فرماید شامیه زده لعلیه بهر زده به شفق بهرام
 مستم بهر سنگی به دوم کند بهی را گویند بهرون با اول کسور خنایی زده درای مضموم و در اول
 معروف نام در الفهرست باشد بهرام با اول مفتوح حصه و خط و نصیب باشد و با اول مضموم
 نام طایفه ایست که منشأ و موطن ایشان کجرات باشد و با اول کسور اسم تصدیق است که از اول
 تا اینجا شصت کرده است بهشت گنگ به معنی گنگ است و گنگ در است که در قوم شد

سراج الدین سیکری گفته است که طالب بهشت خدای چرانی به اول بهر نگاه خانه
 چین و بهشت گنگ به بهرام با اول و ثانی مفتوح نام مرده و طوطی است که پوست بدن آن
 سفید میشود و مرغ آن بهق است کمال غیاث نظم نموده به مدح حضرت خدای
 بهردان و بریز بید که داشت علت برین نعت بهک به دانی که جاست مسکن با و ای
 مکان از اسقام مل این مکان که بهر گزین انتخاب تمام گزیده شده را گویند بهرام بهرام
 که کسی آنرا از زمینهای سره و نیکو گزیند استاد فرخی فرماید به بر طالع به بخت در آمد که آسمان
 از پند گاه باز چنین کرد به گزین و این مین نظم نموده به سپهر اگر چه که فرقی نهند از
 میان اهل شهر کار به گزین به لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کاره جو نیست شیر به
 چون نینم غمین به بنود که اختیار بود این و ملک را به گزین بعینه تو مختار ملک دین
 بسمل با اول کسور و ثانی به معنی بگذر آمده بهمان شخصی مجهول باشد و آنرا افلان نیز
 گویند حکیم سنائی فرماید به نور آور دوست بر بهمان به که چرا دست می بر آرد آن
 بهمن با اول مفتوح ثانی زده سینه معنی دارد اول راست گفتار دوست که در باشد
 در این لفظ با معنی مترادف حکیم است دوم معنی کوچک بسیار و انسب بود سوسم دراز
 دست را گویند چهارم نام طایفه ایست که تسکین چشم دهد و آتش فر را زود نشاند و کل شنبه دانه است
 و اکثر جمله پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع می شود با او
 متعلق است حکیم فر دومی فرماید که از فر دیادت بدین را مگاه به چو بهمن نگهبان
 تخت و کلاه به پنجم عقل اول را ناسته چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه السلام
 قاضی میر سید حسین شندی آورده که عقل نر و شامیه است میگویند که خدا واحد محض است
 و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که
 حکما و فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام سینه بهرام
 کشتا سپ است که اردشیر نام و شست مورخان در سینه و با این هم وجه گفته اند که گویند
 که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون فرخورد سالی
 لغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دال بهند این اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که دست

در از بود که چون یا ایستادی نیز اولیش رسیدی چنانچه متوجه راسته شینم من که
 یا ایستاده رسیده نیز اول دست بهمن و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
 او را این نام خوانند یعنی بهمن در اول دست است بعضی مرقوم ساخته اند که از دستار ای
 بسبب بهمن هم نام داشته و این نام ناسند به هم نام یا نام باشد از راه شمس آن ماه
 دوم است از فصل زمستان که نام آن نیز اعظم بود در برج دل و در جماعتی جشن شده بود
 و شرح آن مالا پیشتر در نوم گشت ششم رشتی بود که در این کتاب گنجد و آنجا که در اول
 برسد و آن دو گونه است شرح و سفید حکیم قالی این هر دو معنی را بر تریب نظم نموده چون
 زال البته بقسم نوحه زان کلمه نام از معنی بخاطر کس نام آورده می بینی که با غم است و آن کس را هم
 در صفت بسیار بهمن آورده و لشکرت اگر چه او بود و چون شک پردهم چون سر خود
 و سنبل بر آورده و در صفت خجکاه گفته که بد انسان که خد روی هم بر سر
 بر از بهمن نعل آن بهار هم نام روز دوم باشد از راه شمس نوچه گفته که رسم بهمن گیر
 تازه که بهمن خجک کرده فرست با و از مردم بهمن بهمن و با قافله کلان باسان که چون نام روز با نام
 آید و آن روز را امید گیرند و در بهمن اعیان کنند و جشن نماید و انواع غله با و گوشتها نیز در گل بهمن
 شرح و سفید بر طحانها باشند هر دو بر یک که در بابیات وقت بخورد و بهمن سفید است
 باشیر یا شامند و از اموری قوت ماطله دارند و گویند این روز را خاصیت تمام است
 در کندن گیاه و میوه و دانی از او بهار و صحرایا اگر رفتن روغن کاه کردن بخورد و گویند نیک است
 در این روز جانم لوبه بریدن و پوشیدن تا خن چیدن سوی ستردن و عمارت کردن این روز را
 بهمن خوانند و هم نام ده لیت از سوتی آینه را منوچه هم آورده که هر روز در چشم سوی
 معشوق به هر وقت در گوشت سوی بهمن به هم او گوید به خوش اندرون در یک نموده
 گوش اندرون بهمن قیصران یا از هم نام قلعه بود و لواحق آرد و میل در بهمن از جادو کلان
 بوده از گویند که در اول سلطنت خویش طلسمات از شکسته آن قلعه را فتح نمود حکم فرمودی
 شطوط ساخته که بر روی کجا آن در بهمن است به بر بیال بر خاش آهنگست و در اول
 حکم است بهمن در آن کجا ابوالفرح رونی بقید نظم آورده که در ترانوی

او علاش و او که سنگ آمده سهرین به سینه درم تختها سے برت را گویند که بسبب است خود
 از کوه جدا شود و سفید بهمنچیزه روز دوم از بهمن باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در نعل
 لغت بهمنی قوم شد حکیم النوری فرماید که بعد از سر عورت هر روز از کندی به سخن
 رفتن و نازقن مادر افواه که اندامند و سحره من میجو که روز بهمن یعنی دوم از بهمن ماه
 بهمن یا نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سینا است بهو و بهم با اول مفتوح شبانی زده گو
 و آن روز با اول مفتوح شبانی مضموم و در معرفت نام که از زبان نه است احوال در حکیم است
 در کست نام تفصیل آورده حکیم اسدی راسته که بیکبار بر قلب لشکر انداخته بود
 شان بر سر زنده است و فرخی نظم نموده که چونه واکه اندر دیار خند هم بهمن و اله
 همیکو در شهبان مغز همیشه ای بهیم اندر روخته نیم دل شسته امین دل بیسایط تازد و بطرف
 بهمن و بهینه با اول کسور شبانی شمعنی و در اول بهمن سهر نیز تمام آورده حکیم النوری فرماید
 که ای ملک بهمن کن ترا فلک در بر است به فلک که قدرت و سیاره در دست است
 و هم ایام فتره را گویند شاگرد بخاری راسته صاحب صد بهینه و به سال به یکدیگر رسد
 نیاری یار به ستم سلاح شد ات را گویند از احوال بر اسمیاد هم بر روی خواجه عبد اللہ
 انصاری در طبقات خویش آورده که بر از پلاس و شمس شد بهینه بار خوانند و گو
 پیل و گویند که در پوشیده در پیش نشود در پیش به گریه صد جامه نفسنج شد تو که نشود
فصل بای عجمی به پیمان با اول مفتوح چوبک سگی باشد که گاهی در پیش منند تا کشند
 نشود و بخاران در شکاف چوبی که آنرا باز میکانفته باشند فرو برند تا زود بشکافند و غسل
 و موزه و وزن در فاعله قال کفشتن موزه زنده نافران کرده و احیاناً در زیر ستونی بگذرانند
 تا راست بایستد و از آبان و قنانه و بهانه نیز گویند پیر به با هر دو عجمی مفتوح بهر دو باز زده کلان
 از توابع که در هنگام خمین با هر دست است اینخت به زبان رانند کمال معجیل نظم نموده
 روحانیان چونند البکار فکر من به پیر زنده روی نیم خدایند بهر با اول مفتوح شبانی
 کله لیت ربع از شب و روز حکیم فرمودی است که جوهری زتیره شب اندک است
 که آن ناموش زرد آن شست چونم زتیره شب اندک شست و شبانکه بر چرخ گردان کند

پهلو با اول مفتوح ثبانی زده بتی بچرا خط استند و پهلو دار با سیدان اخوان حکیم تری
 فتستانی نظم نموده به میل انیم آن زهاره مرتب داشت جمعی پهلو داران به
 پهلو با اول مفتوح ثبانی زده و لام مقدم بود و او صورت است یعنی دارد اول صورت
 دوم کشاید از لغ و نامه باشد و باللام مقدم بود و اول یعنی پهلو ان آمده و کلام
 جلی راست است و شد ایران و ایران را مسلم شد یکصد و بیاد و شمر و تیران سید و پهلو
 ابن عیین گفته است به شکر شکرش که شکر تمام او حاجتم بود ثبانی در دست پهلو یی به
 شمر را گوید طمانچه چو بی شمری باشد حکم فرودوسی فرایده به بی بود یک نان شمر باره
 ز پهلو برودند زهر شکار یکی لشکر آمد ز پهلو یک دست که اگر در ایشان همان تیره گشت
 هم او گوید به فرود تا زان جنگجوی به پهلو بست اندر آورد روی به پهلو انی پهلو
 که معنی دارد اول شمری و از شمر تا آمد دوم تسوی به پهلو ان بود دوم زبان با سنی استانی را
 نامند حکیم فرودوسی فرایده اگر پهلو انی ناز زبان به تباری نوا زنده در جاجوان به
 هم او گوید به زمین گشت دست فصاحت قوی به بر و انجم در فر پهلو یی به پنجه ک باطل
 مفتوح ثبانی زده و سیم و زای غوطه بر و معنی مفتوح سچول باشد و ان جانور است که غار
 ابلق بر اندام داشته باشد چون کسی قصد که نقش کند آن خاد بالطرت او اندازد زمین
 یا اول و ثانی مفتوح شیر باشد که بسبب به بانی و ثقیف مفطرد استان در طغیان
 کند مولانا کاشفی گفته است پستان مثال غنچه پاز شیر ششم است از طفل سینه در
 آیدش بین به پستانه یا اول مفتوح دوم معنی اسفا اول نوعی الامیون باشد حکیم خاقانی
 درجا گفته است چنگ زنده چو بوزنه و چنگ زنده چو خرس به آن بوزینه اشک پنهان نظر
 دوم نان بود که بار خون بریند و آنرا کلچه خوانند پهنه یا اول و ثانی مفتوح و ثالث نمایی است
 که فرود شد با اول مفتوح ثبانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان که بازی شد که
 کفچه سازند و گوی را دران نهاده بر سر مو افکنند و چون نزدیک فرود آمدن شود باز
 سر پهنه را بر و بریند و همچنین بکنند و بگذرند که بر زمین آید تا از حال بگذراند و آنرا تازی
 طباط نامند حکیم سنائی فرایده قدم در راه ملکی به که هر ساعت هم باشی به تو چون

گوی سرگردان و در چون پهنه بی پهنه او ستا و فرخی نظم نموده به ناول نمازی ریز
 مگر دست کمان به پهنه بازوی کند انگلی چو گان باز به دوم میدان گویند کمال
 به جرم بلبل از برای هر سینه چیت به یا باز است تو بروی نشان سید به سیم هر لوله
 از جانب اندرون و از تباری طنن خوانند چهارم معنی پهنه آمده و القه اعلم با سید
 فصل تار فوقانی به تنها با اول مفتوح ثبانی زده شیره گرفتن اگر بود متهاک اول
 و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اول معنی خاک آمده دوم بر پهنه را گویند تهم با اول و ثانی مفتوح
 بزرگ دو لاله و طلمی و بی همتا بود حکیم فرودوسی نظم نموده به نیز و شید گل فرستاده بوده
 همانا که شاه بهم زاده بود به هم او گوید به هم هست در پهلو انی زبان به بردی فزون
 ز از و ملکی دمان به متعلق یکی از افعال است چون در مردانگی و ملازمتی مثل
 در بی همتا بود در این لقب مذهب ساخته امیر خسرو گفته است یکی زن که در پیش آمدن بود
 اگر خود تهنن بود زن بوده شرف شرف ده نظم نموده به هم دست تو اندر لب سید
 معنی به هم نام تو بر بازوی میخ تهنن به تهم با اول و ثانی معنی انداختن است به
 و از الف و لغو نیز گویند و با اول کسور و ثانی معنی نام جانور است که گوشش نشد باشد
 و از این نیز گویند تهمی با اول کسور معنی نمایی دیگر است و نظم نموده است ای زور گوش پر و دیده
 نمی به خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نمی به نور دم دیده نه آرزو گوش به از گوش بدید
 که در دیده بی به تهنه با اول مفتوح و ثانی کسور نام شهر است که فریدون دران بوده
 فصل جمیم به جهان آرا می آمد و نام هاشم است از با بهای ملکی جهان بین
 چشم را گویند عجم و گفته است چشم عقل در کار جهان بین به که بادت تا به نام جهان
 مخرگ گالی گفته است ز به دوست خواهم جان شیرین به جهان که به دیدار است بان
 و نیز نام ماههای نیم است از با بهای ملکی جهان بین که نام است و نام گویند از تباری
 معنی گویند حکیم ناصر خسرو فرایده جهان بین از جهان زیب فری به اگر صید بین
 جهان کن به جهان همین عالم باشد و از تباری عالم کسور خوانند حسن با اول کسور
 ثبانی زده نام پسر از اسباب با و شاه ترکستان بوده حکیم فرودوسی فرایده چو چو

اختران وقت بکاخ مستری استش برده در پیش نشن ز آوازده سزای و همون
 با اول مفتوح و تالی مضموم را و صورت خطا شد و آنرا از بر زبانه خوانده عبد القادر نامی
 گفته آنکه صح شاه خواند از جدول و از دانش هوی مشک آید چون در بعضی
 از فرستگها یعنی از بر خوانده نوم است ده هزار روزه هزاران باری چهارم است جمله
 بهفت باری نزد و موام فطاطار و بر ایگو بند و سیوه یا اول مفتوح بنانی زده و با
 شانه سخانی مضموم و نام مجول در ال مفتوح و باز ده عشره گویند و خود و صفت زده باشد
فصل در آره با اول مفتوح یعنی در اول مفتوح از جمله مضموم و مضموم باشد
 گویند یعنی یکبار در دوره یعنی در باره و در تیر و بانی برین قیاس است کمال اسمیل است
 سه تواند نگاه نشینی محول در برقی طبع تو الماس بشود سه در چهارم نمره را گویند و نیم
 پوشش آمده در باهر با اول مضموم نام لپ گوز است که در جنگ در آره رخ یاران و آفت
 دی اول کسور در عی یاران خود قطره را گویند و انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
 گفته است از پشت ره انجام بپزند که شراب پیروزی و آید و طرز بر سر آه است و آرد
 چیزی را گویند که چون کسی از جای ریاضت بگذرد و در آه اسرافات نیز بگذرد حکیم سنالی
 زیاد سه کار رفتی خورد زان اندر است که کرده آرد در زوال ابل است در شرف
 شرفده راسته یکسفر کن ای و از بهشت امان باره پس آرد و در عزم خاک بپزد
رباوی نام شعبه البیت از سبقتی صیفت اسفرتگی است سه در آواز زمین خواب
 دلبرین و با اتفاق بری کرده و ربای سازه و چهاره در ان نام و ایست از دستهای
 گویند این موت را چنان خوانند که قضا مجلس جا بترین بانگ گویند و در پیش آفتند لهذا
 آرزاه جاشه اهدیب ناسید و شنج عید السلام مخلص گفته مطرب نوایی در عیار
 زن و ما جامه در انیم ره جامه در ان زن غره کشتا نام در زنده بود باشد زبانه ای در جوی
 ره نور و مطرب و ضیا را گویند حکیم سوزنی است در بعضی از سوره های که در کتب آمده
 در ان مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 با اول و تالی مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم

آدم فی عالم بینا علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بلان کوه افتاد حکیم اسدی نظم کرده
 سه بکوه ره بر گرفتند راه به چه کوی بلندایش بر چرخ دماه که گوید که آدم باغبان بهشت در بران
 کوه او افتاد از بهشت و دو هم طرز و روش بود پس غلام و بنده بود حکیم از تالی است
 سه همیشه تا نشو و خاک چون سپهر لطیف و همیشه تا کند کوه با ستاره مداره غلام و چاکر و
 فرمان برده بی بادت و مملکت اندر مغفور و رای قیصر و شارب در رسیدن با اول مفتوح
 یعنی خلاص شدن بخت یافتن باشد

فصل زرای منقوله زره با اول کسور شش معنی دارد اول کلام البیت که در اول
 تحسین گویند کمال اسمیل فرایده در محمی که شعر تو باشد ز خاص عام و آوازده زه از تو
 بر افلاک میرود در دوم خوب و خوش باشد اینم معنی نخست نزدیک است مولوی معنوی
 سه چون جوان بودی ز سخت و زلفت زره تو نیز نمی موسی صفت بی زره به چون شدی بوی
 ضعیف و نه می با پرده های لاله بلی میزنی و شوم زین را گویند امام فخر الدین زری
 نظم نموده سه جان چیست چنین لطف و سلب قضا و دنیا رحم است و در شمشیر است آواره
 تلخی و اجل در زره ما در طبع در این مردن زادن است در ملک بقا و در میدان صدگان است
 مولوی معنوی نظم نموده سه تو مت از قوت حق میرد به هر عودتی که حرارت می بدهد
 هم آگویند سه نه نما از تو آسید به در آنکه کند بی غذا گی می رسد و چهارم فرزند باشد
 در به ان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزند ان و الففال رازه و زه فلا گویند و اینم نزد
 یعنی که قبل ازین رقم شد چه جای که از گویند حکیم از تالی فرموده سه پیکان تیره گشته از
 جنگ توه از سوی نه خدنگ بر بدن بدون از کمان سه ششم که نام چیز را گویند مانند زه
 گریبان زره صفه و زه عرض اینم نیز نزدیک است یعنی که قبیل اینم رقم شد شنج
 فرید الدین قطار فریاد سه غم زه تکراره بر زبانی و مراد زه زه کشته چون کما سه
 ز باب با اول مفتوح ترا ویدن آب بود در کنار چشمه رود خانه دالاب و شال آن
 جمال الدین محمد الرزاق راست سه خلق تو نهال شاخ ماوی سه دست تو در آه
 آب کوشه امامی هر وی نظم نموده سه شنج خندان بود در خندان کمال اسمیل در

در خیمه حیوان زباب پوسه یا اول منقوح شبانی زده زومنی ادا اول مروت است از اجازت
 اسم خوانند دوم معنی قصه و ترختم باشد شمشیر سی فرمایند شکم از سیرت که در
 اندام تو چیده زهرم از غایب آمد که با نام تو ماید چکیم تا صحر و فرمایند که سیر
 شوم همچو این ان با اندک که باینده چکیم را ترختم خنده بار که سید که از فرخندگی است کنند
 زهر و از فرخندگی که پیش از این عطار گوید به شکر از اصل و طبع در داشت با که
 زهر و در شکر داشت با که سیر گیاهی باشد که چون مسوق او آحادی با حیوانات بخوردند
 و زمان هلاک میشود حکیم سوزنی فرمایند حال می زده و فسیله از یک عدد باطن جان بود
 بر روی زهر گیاه در شکر با اول و ثانی مکسور و منقوح باشد که با اول منقوح شبانی زده
 شیر زمان و در حیوانات نورانیده و خوانند ایسی اق طبع کلمه که کشک در روز که زهر
 آب در جان است و هر شیر زهر رسد و رخ کردی باز خنده در عری محبت و با محبت باشد
 ز زمین با اول منقوح شبانی زده و نیم منقوح نام فانی و از زهر که در اجزای مختلفات آورده شده
 زمین در رویشی که خوب دید که گنجی به مشق باید بگردان بدست زنت و سرگردان پیشانی گرد
 گوید و در زدن دشمن میگشت تا گاه مری با وی دو چار شد پس که از کجایی در زمین شهر چینی گفت
 من مری ام از زری خوب دیده ام که بدست گنجی با هم در برین شهر آمده ام و گنجی را طبع آن شهر
 بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که مری خانه ایست تام آن شهر و آن
 گنجی است چون بران اعتماد کردم زنی سلیم دل که تو باشی چون این شینه باز گردید و بخانه خود
 و زمین میکند تا اولی ز زمین بابت یوزن می من و از آن ترنگه او ستاد عسری از نظر زده
 سه من زری هر گنج سوی دشمن میروم می صاحب زمین زده و ز او این لغت از توابع است
 معنی اول و عیال وزن و در زنده حکیم ناصر خسرو فرمایند که در پیش زمین مری که با چانه
 اول من و در مان است و نامه بخواند که من با راه آخانه زاده است خانان راه
 فصل سیمین و سه تا طبع شد که در این سیرت با اول منقوح شبانی زده فرمایند این دل
 به چرخیک راست خراب یک راه ترختم که بکفت که زهریم به سه جاوه همان طبع
 گویند آن طول و عرض و عمق سه خوان همانند من فانی را سیرت و سیرت خوان

سه ستاره ایست بعد از آن که از این وقت رنگ در که رنگ گویند چاره که در سیرت از خنده است
 گویند خواهی که نظامی فرمایند سه ست که با نام سال خورد و در دبا مثل زده از دور کرد
 سه گل با اول منقوح و های شغلی و کانت عجمی نام در خست چون میوه آن خسته میشود سرخ گردد
 و نباتت فایز شود سه ویر عاری بود شکر سه کبده متداخل یکدیگر و سنا بنا بوده همان است
 بخت معبد بر ام که ساخته بود چون بزبان بپلوی در گنبد ما تا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا
 موی ساخته سیر با اول منقوح و ثانی مکسور خوانند در شرح آن تفصیل منقوح لغت خود نم فرمایند
 سه با اول مکسور شبانی زده کار که چکیم فرودوسی نظم نموده سه چو پشه با بازی گشته زهر
 بیاورد فریبکی ماده سه و با اول ثانی منقوح در عری معنی بیداری از زهر حواجر حافظ شیرازی
 است سه بزرگی بابت شبانه زنده میدارد طلب العلاء اللیالی سه سه اسب نام اسپر سیرت
 که از زهر پشه سنگان و سید بود از آن است که شمشیر آن شبانه زهریم چکیم فرودوسی نظم نموده سه چو
 سه اسب چون پیل سست بکنند بیاز و کمانی بدست سه سه رو و و طبعه سه سه تا سه را گویند
 سه فرزند مو المید شد از خانه که تا چهار حیوان باشد سه که با کفک سنا شده از این سیرت که گویند
 سه با اول منقوح و ثانی مکسور و یا معنی در دست و در دست را گویند عمو ما و هر چه است حقه را
 خوانند خصو صا خواجما شیر الدین آخستگی راست سه چنان صدای که سیرت استانش
 فلک خرد و بالائی سه را به هم آگوشه اند که سه سلام ثلاث نیت به بر روی ایام از زهر می
 فصل ششمین منقوح به سه با اول منقوح شش معنی دارد اول سه معنی پشه مترادف است
 چهارم معنی سینه حکیم سنائی نظم نموده سه از برای اینکه شاهین سه سه کنی به سینه سه
 سه سه بیچاره را بر بیان کن و پنجم معنی منقوح آمده مولوی معنوی فرمایند سه سه سه سه سه سه
 سه سه در گزینی او بگردش سه سه ششم کشت کردن شاه شطرنج بود و با اول منقوح که است
 که در محل لغت و است گویند مولوی معنوی فرمایند سه گفت آه ما ز پیران اگر است سه
 سه تنی را که چو پاره است سه سه با اول منقوح رنگ سرخ را گویند که در سه با اول منقوح
 کاجیه کشند گل کاجیه را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود که استمال شهاب شده بود
 عری شیر تنگی را گویند که آب آینه باشد با اول مکسور در عری معنی دارد اول منقوح

دوم شملای قشربان است که زیاده کشته و شنب جمع آن است شهباز نام باوریت شکاری
 که بجهت از بار کافان تر باشد و لیکن آن کرامتی که با زار در درویشیت شهباز لقب شهباز
 و آن شاه بهمان تیره فرزند رضی الدین تیمش پوری راست است و مخالفت در عهد پادشاه
 با پادشاه رده که شاه مروان بن روی شد شهباز شهر از او بد نام شهر است که در شیر
 بن شیر و پادشاه و بنام او است و آن شهر را تصرف گشت شهر را از او بد نام شهر
 گویند چنانچه سراسر طبرستان خواست جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته است که بنام
 او غیر است و این نفس شهره طلائع بن شهرت شفرده نظم نموده فقره ماه اگر چه
 شهر است پیش تقارن نام است که شهر به نام شهر است در حالی است که کاش نیز
 استند و در دل آوری فاضل گفته است که سمارچین گفته نیاید چاره پیر این شهر کلان
 چهاره و افکاره در آن ملک فدا آید هر دو خانه فخر کل بعد از بنگار و شهرستان است
 گویند که بگویند شهر که شهر نام خود را بنام شهر است که با او کشتن از در جوار کاش و پادشاه
 کجا بود و در پیش حکیم فرمودی فرماید که هر یک است هر دو سالی در نواری بدست و اگر ما
 شهر نام شهر و با اول مفتوح بنامی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان طالم از پادشاه را
 سارزد و آن شهر و تمام نهاد و بنا بر شدت در ملک خود آن را و در در ملک نیز آن را
 رواج بود و هیچ چیز او را نیک نداشتند شیخ سعیدی فرماید که در عهد پادشاهان طالم
 بزرگی که در قدرت و پیش اندک بزرگ نماند نادان باشد و مانده که در زمان غزنی پیش پادشاهان
 شهر و پنج سنی وارد اول بود و فاضل نیز گران است که نام او در دهان است خصوصاً در نام
 خانان است در ملک و آن که خسرو پسر زبیر لب در و در لب زده شهر و پادشاه آن نام از او
 موسوم گردانیده شهر در خوانند خواهی نظامی فرماید که همان شهر و در آب خوشگوار است
 بنامی خیر و جاس شکارش و موسوم نام سازی باشد مانند و سیقار در میان را که در
 و زرم نوازند خواهی نظامی گفته است که ملاقاتهای شیرین شکر خنده بی شهر و در اگر در
 چاه نام موسوم است از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده است از برای عاشقان مظهر العزیز
 بی طبع بلیل خوش فرم که شهر و در که خازند و در نامی را گویند که برسانند شهر و در که در

که فرمود شد شهر و زره با اول مفتوح بنامی زده و رای موسوم و در جمل و زام منقوله مفتوح خطایا گویند
 گویند که هر روز در یکی از محلات شهر و پادشاه را گویند و موسوم و موسوم و موسوم و موسوم
 تعلیم زهره و عشقیم نسروستی مستقیم ناز سنگی به شهر یار پادشاه را گویند که از پادشاهان
 که در پیش پادشاه شهر دیده و ششلیده با اول مفتوح بنامی زده پادشاهان شده و شش
 خواهی نظامی فرماید که چو افتاد دشمن در آن پای لغز زده زده شد شش ششلیده مغز
 با اول مفتوح بنامی زده و رای موسوم و در جمل و زام منقوله مفتوح خطایا گویند نام فرشته است
 که موسوم باشد بر آتش و جمع فزات و تدبیر امور صالحی که در راه شهر بود واقع شود و متعلق است
 حکیم فرمودی نظم نموده است ز شهر لوریت با فتح و تلفظ بزرگی و تحت و کلاه و کفر و شرف
 گفته است که در شهر لوریت منصفیده به پیش آمده با اول پر زبیده و دوم نام ماه هشتم باشد اول
 ششمی آن است مانند نیر اعظم است در برج سبکله موسوم نام روز چهارم بود
 از راه شمس بنابر قاعده کلیه که زردمان همین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
 ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهر لوریت کان گویند بسبب آنکه درین روز
 تولد اناب است حکیم فرمودی نامی مایه شهر لوریت همین از یاد او همانند در ایا کمال او
 شهر و با اول مفتوح بنامی زده و رای منقوله موسوم و در موسوم نام شهری بود نزدیک تایل
 شملان با اول مفتوح نام که موسوم است شهرت شفرده نظم نموده است ز اختران بدی او
 چو افتاب آمد ز شملان علوم او چو کوه شملان بود و شملانگ با اول مفتوح بنامی زده
 و نام مفتوح بنون زده و کات جمعی رسیمان تاب را گویند و لوری را گویند شهرهای شاه نامی باشد
 و آنرا موسوم نامی نیز خوانند شهنشاه و شهنشاه یعنی شهر بسیار است که موسوم شد شهنشاه
 با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کات جمعی را گویند و آنرا لگ نیز خوانند شهنشاه و لوری را گویند
 که لایق و مترادف پادشاهان بود و در آنجا موسوم گویند که شست بهرام گفته است در آنجا
 بنامه بسیار جهان بر پادشاه خوب شهوار و فتح گرگانی راست است بر او شکر چه شهر است
 نیکو ای این مشکوی صد گونه آموه ششمی چنانچه در اول معنی پادشاه است موسوم
 معنوی فرماید که نیز اگر در شش شملان اگر لوری برنده زان آید باک عاشقان و حکیم

خوبان خورند و در دم دانا گویند و از شاهای نیز خوانند چو شه و شاه و اما در نامند امیر خرم و
 فرماید بنیاد نشانی عالم انگار به پیش منی نسبت فرزند هم گوید که ما را عیش آباد است
 امر و به شمی این روش است امر و به شوم هر چیز شیرین را خوانند و ما مولوی معنی
 به نیک و در امر بال مستقر به بنر از ماری نزارند و فرخی نظم نموده
 تا این نبرد و شد شمی همچو رنگ با تا پیشی بود و در معقول هر سنگ که کاران یا شملت رس
 اندوه بری و شادان را ش جان ز جوی بر خود چهارم طوایر گویند که از نشانی است و فرخی
 خصوصاً حکیم از قتی بود و به اگر طبعش گزینا به بسوی بصره و طایف به درگوشی که در
 بسوی که و بطی و شمی شکر دانه شخم در نظر و در وی از ت که دانه نخله خار در زوایا شمشیر
 نام شریست که در شیر بالجان با کرده بود و آنرا از جان نیز گویند و در شرب آن ز جان است
فصل فافه چوب ستر می باشد که در آن کسی را براند و یعنی کسی را گویند که در سخن گفتن
 عاجز باشد همانند چوب سنگی باشد که گاهی در زمین نشاندند تا کشوده نشود و بخاران زنگات چوبی
 که از می شگافیده باشد فرزند زار و بشکافد و گفتار آن در موزه دوران در فاصلا و قالی
 گفتار موزه زنه تا فرخ گردد و اینها در زیر ستون بگذرانند تا است با سینه از پایه زنه تا بگذرد
فصل گان به کما با اول کسور و انبار یا کوچک را گویند و با اول مفتوح و جمل و شتر سنده
 و بنفعل باشد حکیم تراری همستانی فرماید به دست خود که کند با خود تا یک من کردم به کما
 کو تمام آخر از محقق تکی هم گویند به نسبت است که من یکم بر وی است به اندر دانه
 گل سرخ و ارغوان یا قوت به کما ب و کتاب با اول و ثانی زده گیاهها و دویه بار گو
 که چو شانه گرم گرم بر عضوی که در دندنی و باورد داشته باشد یا از جای بر آمده باشد بود
 تا در وجه تخفیف یا بد حکیم قطران نظم نموده به بنام و جوان باشد متر آن به قبل به بود
 برنگ کمی در دایه و در کتاب به حکیم نورسی فرماید گفته بودی که گاه و جو به هم به چون این
 از آن شدم در تاب به بر ستوران و اقر بانست مدام که بگذرد بنگاه کتاب به کمان با اول
 مفتوح یعنی جهان باشد و آنرا کمان نیز خوانند که سب با اول مفتوح و ثانی کسور
 یعنی ننگ و مار آمده که سب با اول مضموم ثانی زده و یا می مضموم در معنی دارد و اول زاره

و در قاض و گوشه نشین و در همقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
 حکیم اسدی نظم نموده به کی تکبده در میان ساخته به مگر نشین که مفرخه به بری
 کرد و کمد آن بسته بودی که در دستخ کرده و ساده موی نه دوم خزینه دار را گویند و بعضی
 از فرنگها بمعنی ای قوم است که از اجبازی نماند گویند که سب با اول مضموم ثانی زده و زار
 و لام هر دو مفتوح ابله و محقق را گویند شمس خرمی است به اعظم حال دینی و دین شاه
 ملک بخش به این فعل با لغایت فضل که سب با اول و ثانی مفتوح و با کما شتر
 و خر که از ابتدای کیت گویند است و فرخی گفته به آن یکی اسپ که را که تو دانی می
 خراشش به چ و فعل نشیند لعل به کنرل با اول مفتوح ثانی زده و زار می مفتوح به لام زده
 بر جبر باشد و آن رستنی است که در دو اهلکار بر نه و آن در آرد و در معنی و میج باه بود به
 کستان با اول مضموم و ثانی کسور بین زده نام شهر لیسیت از ملک خراسان شتر کما
 کستان است لعل تجرید استار دارد و مولوی معنوی فرماید به در اینجا زینده صدر
 جهان به ممت گشت از صد اش نشان به مدت ده سال هر گردن یکشت به که خراسان که
 کستان گاه دشت به کما کستان سفیدی باشد که شبیه آسمان بید آید و از الکستان
 نیز گویند و بجازی بجه خوانند کمال سب با اول مضموم ثانی زده که در کما شتر کما
 فاده جاده بین اه کما کستان روشن به کما با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود که سب
 نام قلعه لیسیت از قلعه ای در خشان به عرب آن هستند در سب و ام از قلعه شتر دار
 و چون در قلعه را میگویند آنرا کهن در و سوم ساخته یعنی قلعه کما کما با اول کسور و معنی دارد
 اول خانه زستان بود و دوم خرس را گویند به با اول مفتوح و ثانی کسور و یا می مضموم
 از ولایت سیستان به در ایام جمیع فارسی را انداخته درین روزگار که معنی معروف و مشهور است
 حکیم فردوسی راست به نایم کارام که بنده به ستوران با با اسپا که سب با اول
 مفتوح و ثانی کسور و یا می معروف سب با اول را گویند و آنرا فعل خواهد و میوه خرس و کمال
 و کدیک نیز خوانند و بجازی زور خوانند که سب با اول مفتوح و ثانی کسور و نام که از زبان
 ایرانی بود که مین در معنی دارد و اول معنی کوچک نیز میگویند و نام لیسیت و آنرا اجبازی زده

احراق و بیانی زعفران را که علم البصرا

فصل کونجی گسار و گسار یا و کتب را یعنی گسار و گسار است
که در فصل کات بی از باب است و در وقت زشت بهرام گفته است
آن نیز گسار نام پروان است که در زبان کس گسار و کونجی از گسار است که در
سزاوارتر گان است و گسار با اول منم در نامی مفتوح و معنی دارد اول جوهر کونجی
و آنرا گویند که در کتب معنی اصل در حکم فردوسی است که در کتب سینه بدو آورده
که هر یک که بود شمشیرن حکیم سوزنی زباید که در جهان سینه گری در چنین کتب
عبار جاستی که گویان یا اول منم ثانی زده که نسبت که چوب را بخورد و در کتب آنرا مانند کونجی
فرورد و آن هر کس که با خند دیده باشد بازی نشاند خوانند و الله اعلم بالصواب
فصل لاصول با اول مفتوح و الف را یعنی نام اول شهر را که در کتب حکیم سنائی فرماید
هر چه استان از نام فرج از بهار نماز و عروجه یا نه با شک صفت که به برت را بار
دوغ شرف کند و هر که در دولت آراست در بوقت که آتش از دل جلال است
درین شهر که نشان شک در کتب معنی اول و لوی معنوی نظم نموده است من چه کنم کجا
با ندولی که در کتب برده رفت از کار است و نام شهر است از کتب با اول مفتوح و الف
نام در ختی است که از در راه و الله را بخوانند و با اول منم معنی باشد ذی حلیب که در کتب
بسته آشیانه کند و بهایت قوی در یک بود و آنرا که از خوانند و بازی عقاب گویند حکیم قوی
سه مثل شحان تو با و حیای یک و حلهای است و با اول کسور و معنی دارد اول
مضحل و از سپید و هر گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در هر حد و معنی است
لما شتم با اول مفتوح و شین معنوی منم چیزی بد در وقت و ناز با و درون را گویند حکیم قانی
فرماید ای تا توان که کن بر منم را بخواند هر چند خط برود و کافد لما شتم است حکیم قانی
قنستانی نظم نموده است جهانی زود تو هستند خرمن درین تکلف غریب منم که از فرورد
تجد و بنا شتم و بنا شتم از ابلهان لما شتم و لما ک با اول مفتوح و کتیبید با نام بر اول
دریه است که در کتب دوازدهم که در کتب است و اما قناب نموده کشت لهر با اول مفتوح

بخوانند و در کتب نام شراب باشد و در بعضی از فرنگها معنی تخمه خاندن مرقوم است و زبان سندی
که در کتب آب را نامند لهر سبب اول منم در کتب معنی است و آن نام یکی از بادشاهان ایران بوده که در کتب
بعد از ترک سلطنت تاج تخت را با داده داد و در کتب نام پیری با و شاهی را به سبب کونجی
سپرده و بیاد است آنکه در کتب مشغول شد و مفت بوزن معنی بعیت صورت نیست که در کتب
از کتب و جز آن بسازند و در کتب آنکه بخوانند و کتب با اول و ثانی مفتوح بنون زده است
دارد اول سنگ گویند که آنرا انسان نیز خوانند و در کتب معنی ساز گاری آمده که گفته جاگیر یا
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که کتیب در کتب و دیای اعظم که هر که آنرا ببیند چند آن چند
کند که بپیردای با اول ثانی کسور صحت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده است کونجی را
بلفظ بخارای عارفی که گویند ای کونجی که بکاتم کنی کند

فصل میوه با اول مفتوح و الف را یعنی نام اول ماه را گویند و آن معنی است که در کتب
دوم با خفا و یا معنی است مثل است حکیم سنائی فرموده است بر سر جبه تو شد این بودی میوه
که در کتب اسوشین فنا با درت برین زوش و کسور در کتب و کونجی گویند که کونجی خاکدان با کسور
که مراد کسور کسور و در کتب و معانی با اول مفتوح در کتب اول بانون کسور
و در کتب ثانی با معنی کونجی یک فالس را گویند حکیم سنائی راست است خود حال دیگر
خلق چه گویند که ز سودا بودم چه کسی کونجی و دانیون و معانی با اول مفتوح ثانی
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید بنگر در کتب قطع چه پیری را دیده است کسور سبی دل دیوانه
جان و در کتب پرده دیده باشد معنی کلوچه خمیده باشد شرف شرف در کتب نموده است
معنی خمیده تو جرم قره نوبتی تو چرخ اعلی با دره مهدم نام جانور است ذی حلیب که در کتب
باشد و از آن پر خیر سازند امیر خسرو فرماید که کونجی ترخ خرخ را غشش که کونجی زراع شلم را
مهدم و مهر با اول کسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته است که موکل بر هر چه است آنکه
هر چه عالمی که در راه مهر و در هر واقع شدند بتعلق است حساب و شمار همه خلق را از آن گناه
به است دوست و نام است از نامهای نیز اعظم سوم از راه به نام باشد سال شش آن درت
ماندن آفتاب در برج ترا و دست که آنرا بازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

سه ساقی که باری بودی هر سوسه شش بیلی هر دو در روز چهار روز پیش با دستا و فری گفته
 سه ن بر اینک زندگان میخیزد سوز ساری میران در بیامیم پتیمین مری فتاوی و در سب
 بگذرانند صد و گزینا از سوگ نام روز ششم بود از راه شمس و بنابر قاعده کیکه که در سیال
 نخان ستم است که چون نام از نام ماه سوانق گفتند از بیاید کند و جشن بیاید و بهر کان
 روز بیست سبک و بزرگ و است و بهر کان موسم دارند و شرح آن بعد از این نشان دادند
 و نایل بنت هر کان هر قوم خواهد شد گویند تک است درین روز نام هر کوک نهادن در
 از شیر با جانشین حکیم فردوسی راست است و از شتر و گش بهر خوانی با هم سباده سب
 تو جز عزم نام به نام یعنی بخت در هر آمده است و خرابیت ای با دسلام بر بهر از هر
 به دیار و آرزو بهر چشم در آن کینه و خال میزین است که گوییم که از اثر شکر گشته است که نیکو بنویسد
 بیروج العنجه خاسته شرح آن در فصل بنت اشترنگ در فصل العت از باب شین رقوم شد
 مهر با اول موسم در ای شده گشت نیک بجز بهر فصل شده را گویند حکیم سوزنی فریاد است
 گشت انگشت افزنده در رخ بهر زن از کتاب بهر مهر اسب با اول کسور نامی
 کابل بوده که ستم از دست است و شد مهر ارج با اول کسور نام بادشاهان سهندستان بوده و در
 او را مهر ارج خوانند حکیم اسدی فریاد است که ششپ از آرد نگاه پذیرا شد
 زود مهر ارج شاه به مهر اسل با اول کسور نام را گویند در عربی معنی دارد اول سنگی را
 نامند که سیانه آن گفته باشد در آن چیزی گفته درم اشتر سخت بود ستم نام علی بن پیر باشد
 مهر اسفند در معنی دارد اول نام ملکی است که کوکل باشد بر آب و در بر او موسیقی در مهر
 بد و معلق است درم روز بیست و نهم از راه شمس باشد نیک است درین روز نکاح کردن در میان
 شستن و آرزو ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظر نموده بر روز میاد مهر اسفند به چیز
 ستم خلق دشمن بنده مهر ان با اول کسور نامی دارد اول نام نیک است درم نام در حنا
 فضائل بود مهر بابی نامی در اول موسم ستم نام ستم نام ستم نام ستم نام ستم نام ستم نام
 کسور نامی درم روز ششم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمس و زود یک عجمان خشی ازین
 بزرگتر بعد از نوروز باشد و بیانی که نوروز علامت نوروز خاصه بود و عجم این جشن را پیشتر کرده

بندقیش روز ششم است و در آن روز گلان علامت گویند و در نهایتش است یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
 و سبب این جشن با وجود گفته اند و چه نخستین آنکه درین روز از راه سبزه و تعالی زمین گسترانند
 مقرر طرح گردانند و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه بیایند که کاهه آشکار گردند بر قباله
 و فرقه بر بند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاهه آشکار شود که
 نماید و حضور آورده اند که فریدون ملک درین روز ده اک را که طافی بودند بسیار بسیار میکرد
 فلایق از نور غناب و محنت بودند در زمین با بل برکت و بکوه و ماوند فرستاد که حبس کنند
 پس خلق از ظلم او آراستند و پارسیان بدین خود خود نمودند و بهر لشکر ازیدی پرورد
 و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زود یک یک معنی مهرگان مهر ستم است و این از نیکو بانی
 موسم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زود یک یک معنی مناجاتی که شش
 بر تایش از تعالی عزت نامه او را میخوانند و بوقت طعام و شراب باز میگردد یعنی سکو شین
 تنظیم خدای رحل جلاله و گردی آورده اند که پارسیان را بادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را
 بر خلافین تنگ گرفته بود و او در نصفه ماه در عبادت مشغول شدی و از مهرگان نیز نمیدند
 و جمعی گویند که معنی مهر فطانت است و کان بادشاه را گویند که درین نعتی مهرگان فطانت
 سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر باوکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
 تاجی را که بران صورت نیز اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن بادشاهان عجم درین روز
 تاج درین را که تصویر نیز اعظم بران بود بر سر خود بر سر اولاد خود نهادی و دروغ آن را نیز ترک
 بر بدن مایند و کسانیکه درین روز بر بادشاهان عجم آتشی بود ان بودندی و سخن از
 که شکر و سنج و سبی و انار و غناب و آگوستفید و کنار دران بود که با خود آوردندی و عقیده
 پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر صیغه که میخورد دروغن آن بر بدن ببالد و کلاه
 بیاشامد و بخورد و بروستان خود بیاشد در آن سال آفت و بلیات بسیار از وی مندرگردد
 و گویند که نیک است درین روز کوک را از شیر باز کردن و نام هر کوک نهادن حکیم فردوسی
 فریاد است که در آن کشور آشکاره به ترازه شد مهرگان و سده به مهرگان بزرگ
 و مهرگان خردک نام لخی است از موسیقی تصنیف باره مطرب خواج نظامی فریاد

چون فکری توانی هر کالی بی بر روی برش خلق از هر یانی مهر گویا و مهر گویا نام گویا است
 که از آتش رنگ و شکن نیز گویند شرح آن در ذیل لغت آتش رنگ در فصل الف از باب
 سین مرقوم گشت مهر ماه با اول منوم شبانی نه چینه معنی دارد اگر کسی آن حرفت مهور
 بی بیان آن نیز درخت و معنی غیر آن مشهور نیک است عبد الواسع حبلی گفته بساید
 در خم گزید و چه سر سپر خارا به نشیند لک مهر و چه مهره قمارک سندان به مهره جاندارا مهره
 گویند و آن زبان باشد حکیم خاقانی فرماید مهری یکی هزاران بر آورده از خون بنده اند
 بر خردار جان ریخته و زبان بندی زنگ گویند مملکت با اول مفتوح شبانی زده تیغ بندی گویند
 نجم الدین سمنانی راست است که صورت فضل حکیم را زخون کرده و در که سبک مملکت او را
 نلال به سواره با اول مفتوح مقرر بود که در راه بود که آن در هند و آنرا بسیار نیز خوانند
 مهیا و چه میوه با اول مفتوح و بنانی زده مهر در و او مفتوح نام خوش باشد که اکثر اغلب مردم لار
 از بابی دیگر در تیب و تیب سحاق اطعمه راست است اگر از جانب لازم امر انوار زده است
 میوه گویم با دای کلینی و مهیر با اول مفتوح شمال کسوتی است از نامهای مهره مهره با اول
 عطار فرماید چه پشت آینه است اجسام اینجا شود چون آینه مصفاة چشم باشد
 فی حیرتی به نطل بینی اینجا میز

فصل نون نه با اول کسور و نانی زده شهر گویند و بنانی مدینه و بلد و غیره
 چنانچه نشا پور بود یعنی شهر نشا پور بوده چون آتش را نشا پور نام نمود باین اسم موسوم گشت
 نهادند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه به شهر باشد و آوند طرف را خوانند نهادند
 سرشت و خلقت باشد حکیم سمنانی فرماید سه ایل شده در نهاد ما جزوه کی شنای
 خندای هرگز نه مار با اول مفتوح مختص است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد و ستاد و کی
 نظم نموده سه من دوش بکفت و ششم آن زلف بهر شب به وزد و لب کرده ام امرفه نهاری
 و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهر تا زمان طلوع خورشید بود دوم بی چال ان است
 شکر از گویند با اول کسور و معنی دارد اول کا بهش کند از شکر است و فرخی نظم نموده
 نخت و غز شا هر دو فروز و وان مخالفان و بماندیش در نهاره دوم ترس و بیم بودیم

سه ننگ رو خورش است و نون چو نغان به بنگ با او بنیست بر از و بهاره حکیم قطران
 گفته سه دل موافق با مهر او جبار بنیست به تن هو انبی با فر او پری ز نهاره و نانی مدینه
 آنست نهاد با اول معنوم و زای انقوطة موقوف بری باشد که پیش گله اسپان برود
 گویند سفند ان از صبال آن روان گردند و آنرا خرا نیز گویند و بنانی که از خوانند حکیم
 سنائی فرماید سه راستی کن تا شود جان نودا هم شادان که به نعت هم گردد شبان چو پان
 راه بگذارد نهان به نهال با اول کسور و معنی دارد اول درخت موزون نورست را گویند
 و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی گویند حکیم فردوسی فرماید سه تن
 مرده را خاک باشد نهال به نوار گشتن من بدینسان مثال به نهالگاه و نهالگاه نهال که
 شکارگاه را گویند است و فرخی فرماید سه کوه بر شد و اندر بنا که بنیست به پیش نیک
 زه که نیم صبح گمان به هم آو گویند از که ری در نهالگاه تواند در زنی شکار تو صد بار
 شکاری به نهال با اول کسور و معنی دارد اول یعنی نخست نهال است که مرقوم شد و بوی
 معنوی فرماید سه بر نوشته هیچ نویسد کسی به با نهال کار و اندر مغزی به استاد و فرخی نظم
 سه خواهی از دم سولی چین رو بر گز از چین بلخ چین نهال بر چین به دوم شامخای
 درخت باشد که صیادان بر سر آن جا نهالی کهنه بر بندند بر کجی کباب دام بر زمین فرود برند
 تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آینه شمس فخری راست است سه غزال آن
 آید با شمش و اگر بر پیش باشد نهال به نهالین با اول مفتوح آنگه را گویند نهالخانه
 و نهان دره گنینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهال
 نیز نامند پور بهای جامی راست است سه یک در چهار بار بهر و ششم از کایه روزگار در من قافله
 از نمانده به نهال و نهال با اول مفتوح و معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق و هم دوم نام
 شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید سه چنان که سینه غم را بچ بر کند و فرود گفت این
 غزل را در نهادند هم آو گویند سه که غلط اند از نهال نهال تنگ شده و صحنه نهادند
 نهادند سی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهادند است که مرقوم شد
 حکیم تزاری قسستانی نظم نموده سه نماز شام رسید ای بیت سمرقندی به بساز جنگ بزرگ

نایاب و ایام آن در شتاب بود و در ظاهر و باطن از آن گزیند یک با اول کسور و با اول کسور است و گویند
 موافق معنوی راست است که گویند چون گردن تو درش نوق بودی پدر ملت
 می کردت ایگن خرابی با تو ک با اول مفتوح ثباتی لده و تالی توفانی مضموم و او
 معروف زده توفیق حکیم سوزنی راست است از کک قست لغت برین محمدی به این
 ده نیشا که حکیم سوزنی است با اول کسور و بای مجهول یعنی سوزنی آمده حکیم سنالی
 فریاد به خلق خیر نمیدید چندی بعد از آنکه در کسور و حکیم سوزنی راست است
 گفت که کسور در آن بوم زده بند و ستان نیت یکت بود و با اول مفتوح
 و ثانی مضموم بخار زده و شین منقوطه مضموم تر و سیم حسن آهن روئین در سرب و سینه ازین
 و اشغال آنرا گویند تباری از آن خوانند ایدر با اول کسور یعنی اینجا بود حکیم سنالی فریاد
 به عقل جان انجانی را رعیت شوخ شرح به آنکه دیو از دست در دره عقل جان اندر
 رسید به حسن غزلوی نظم نموده سه نادر در جمن در که در بر ارسال به اینک نوازه و
 ملکامن اندر هم با ایدند با اول کسور و بای معروف و اول مفتوح یعنی اندامه و آن
 عد و مجهول است که به رسیده باشند و از تباری القع و بیعت نیز گویند استاد فرخی
 فریاد به هر کجا مردم رسید هر کجا مردم بود و سلساسی در شکر سپه ایدند باره ایدند
 با اول مفتوح یعنی اکنون باشد خواج نظامی فرموده که ایدون که اید فرمودن برین
 گرفتارگر در رسیدون برین است و فرخی بنظم آورده سه مردی سوخت مرده فلان
 باز نیاید لعالم از ایدون به و با اول کسور و معنی دارد اول یعنی نخست بود خواج کرانی با
 سه بر روی نگواشند آشفته کردند در شربت زلومات تو ایدون زنگولی به دوم معنی
 آسه چنانچا آذون معنی اینجا بود حکیم ناصر خسرو فریاد به زمان بخوابی که باشی بخوابی
 تا چون زمان به شتر زنی کسی ایدون نگاه آذون کنی به اویر بوزن تیر جو شش بود
 بسبب خون صفرا آمیخته ماضی گردد و بشره شرح گرداند و باخوازه تا شتر و از اسر و اول
 نیز گویند و تباری شتر خوانند ایدی با اول مفتوح ثباتی زده و اول کسور و با اول کسور
 نیز باشد و از تباری ایضا خوانند ایدر یعنی زیر اید حکیم خاقانی فریاد به دانی زچ

صورتی
 صورتی
 صورتی

سفر خردیم ایراد بسیار دیدیم آتش غم هم آنگوید سه خاقانی را از نشای ایراد خود
 خوشترین دوستی به ایران با اول کسور و بای معروف و معنی دارد اول نام شهر شنگ بن
 سیامک بود دوم نام ولایت پارس عراق و خراسان و آذربایجان باشد آورده اند که فرزند
 مالم لقب قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست است ایرانی چگونگی
 شاید بود نورانی پس از چند ان بلا کاد با ایران شهر توران نام ایران مطلق باشد
 و از او شتر زنگ گویند و بهندی ابرک نامند ایمن فتح اول مضموم ثانی و اول کسور
 چشم باشد از کتاب زند ایران با اول کسور و بای معروف یعنی همان دعایت آورده
 و ایران سر همان خانه و خانه ماری را گویند بیلان استعاره تبار ایران را خوانند
 کمال ستمیل فریاد به ای شرح پروری که گذشت از جناب توفیق دولت بهر کجا که رود ایران
 بوده شرح المیران لیلیانی راست است به خواه تو ز قانه هستی چو رفت گفت به جاوید
 تو قانه کما کایران رفت به ایران و نامیست از نامهای با زبانی غزاسمه خواج نظامی
 فریاد به ز خود گشتن است این درستی به نادر در و زو شب با هم شستی به این شمس
 با کانت عجبی نام کی از امرای بهرام چو بین بوده حکیم فرودوسی گفته سه یکدست بر بود
 ایند گشت سپه که گنایشتی آب دریا با سپه با اول کسور و بای مجهول فریاد
 تازی و بین مضموم چون زده جوال بود ایرانش با اول کسور و بای مجهول مزار عجبی
 مفتوح شترهای آتش را گویند ایسا با اول کسور و بای معروف و معنی دارد اول نام
 ایران هم علیه السلام است دوم معنی این زمان آمده الی شتر با اول کسور و بای مجهول
 و شین منقوطه مفتوح و بای مفتوح و معنی دارد اول جاسوس باشد و شمشیدی نظم نموده
 سه در کوچه چو ایشه هم کردی نگاه در دیده تا بکرت نه بینم بیامیزد دوم حکیم همیشه را
 گویند ای شهر یار نام روزی ام است از ناهای ملکی الی شتر با اول کسور و بای مجهول
 و شین منقوطه کسور و بای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شین بی بی
 و یکم و یکم نیز خوانند حکیم انوری در شتی چو قاضی کرناک نظم نموده سه بنده البشی هما
 هم گویند به ناز و شبت همی حمیه حکیم سوزنی گفته سه تا بنم در دمای شتر شانی و

۱۱

البر صحر

برخون بر یکدیگر آید یعنی فزای بد رفت علی تابی آنکه برست و دل از نغزای آنکه بر روی است
 چون نشیند در باد به ایینه با اول کسور بای مجول را بدل متغی و ای نغی بسکارد برونه که
 باشد شمس فخری است به تانیا شد ایینه مانند با جوشن رسد در آنکه شود بر یکدیگر است
 بیده و ایکسا اول نام کتاب است رسیدن به سبب جان ایله اول با اول متغی نام کوه است
 فایده با اول متغی ویای تخانی زده بر منزه اول نه است باده باشد که بر هر حدی صعب کتبند
 زمین باشد بر کند در بعضی از نسخ بجای اول الصوم است ایینه با اول متغی یعنی اکنون بوده
 سیفت اسفرنگی است که گوید هر شکسته شد فزانت و ایینه صدها شکسته
 در بعضی از نسخ زنگه اسمی بر نه و بود هر نوم است با اول تخانی نیستین است حکیم خاقانی است
 که ایینه گوید که آسمان در جل نموده اول که تارده به نسبت خطای آسمان ایینه با اول کسور
 و یا جودت و لون متغی بر نه زده عدسی بود بچول که بر زنده باشد و آن ایینه در نیکو کسیند
 حکیم ناخشر و زبایدست ز خرد و در رفتن بیورد همی ایینه سال بود چون استور بر
 ایوار با اول کسور بای مجول است که بر گوید در نیکو کسیند در نیکو کسیند در نیکو کسیند
 عصا ایوار کردن و راه رفتن وقت معجاش بیکر کردن خوانند چندی رازی راسته
 و اگر بشکیر بیدران نمی زمین به در ان کی سی کا با ایینه ایوار و ایوار و ایوار و ایوار
 با اول کسور بای مجول یعنی راسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده به بای با سمن چگونم دست
 امروزه که در نیم اولی شراب دار ایواره
 فصل باو بید او در ضمنی دار اول نام شهر است از کستان در دوم مرتبت بید بیکر
 اول ویای سور و چاه آبی باشد و آنرا بانای بر خوانند یا استو با اول کسور بسین بودت ایوار
 فوقانی منضم و در او صورت کند در بان گویند که از اسکندریه و بانای بر خوانند شمس فخری است
 به نسبت ترک بکشش و شمش چو ابرو شیره گفته کتم و یک کتمی آیم نگوه نیر که آن چو در
 باشد سیاه رخ دی بر گریست پیشیت بیاستو بی اختیار بیدان کوسنی دار اول کسور
 و جنبانیدن بود دوم یعنی آینه متن و شستن آمده بی اختیار بیدان یعنی خورک نمودن در نیکو کسور
 بود منو چه گفته به اینچنین کم دشمنی خواهد بیانا لاجنگ با او را ایکس نیک آید که با جگه آید

۱۱
 ایینه که آسمان
 بیرون می آید
 ایینه که آسمان
 چرخش آسمان
 صراحت

بیا و بیا و بیا با اول کسور بای مجول یعنی گفته اند که سنگ زده بای سوز زنگه است که از اول
 زوایا باشد حکیم خاقانی زبایدست درین زوایا طشت از چشم به همه آفاق شد بجای
 و کردی همان اند که گاه سببست چنانکه حکیم انوری نظم نموده در روزگار عدل تو بزی
 خاصیت بجای از نغز گاه است پر خرد و هم آرد که به عمل پیش لب چون شیشه
 راست چون کاغذیش بجایه و بر میند بود که همان سنگ زده نیز مانند گاه خدب گاه کند و بنگ
 که همان بجایه پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آفری در محاسب الدنیا آورده به میکند
 موی نیک ساده و چوپرای مرغ بجایه و بر نوشا که اول یا جودت و رازی بودت
 و ضم بای و در اول خیار و بارنگ را گویند از کتاب شند نوم شد بجویش و بیجویش
 بخورد و بگوید مولوی معنوی راسته آن خواهد بودیم شب بباری بیداشه تا آورد
 بر دیوار بچویشتن سر بر نه زده بید چاشنی دار اول نام شهر است مشهور در نوم نام در پست
 از دیوان ما زندان حکیم فر دوسی زبایدست غالی هر امان دیو سپید بگر گاه کوه آرد
 بیده ششم یعنی پوشیده بر آشفیده باشد حکیم فر دوسی زبایدست بر مد پناه و بماند بید
 خرد شد بدول از آید بیده چنانکه کم است که کتاب و کاغذ و جاما و چوبین را بخورد و بماند
 و نام کتاب است مشهور حکامین هندوان و نیکو کسیند ایینه کتاب از خاقانی نامش شده
 او میخسور است معنی هندوی دانت ماند بیده که در حساب دادی روی نامید
 که آن شد که از نیت بر ارم در نیت شرح بید و لادارم بید بر یک نوع از بجان تیر
 که از آشفیده بر برگ بید سازد حکیم اسدی زبایدست بیری که پیکانش از بید برگ
 فرو دست بر تر که چاک ترک بید خشت با اول کسور بای مجول و دال منضم نام
 ستاره زهر است و آنرا بید نیز نامند بید و مترا با اول کسور بای مجول و دال متغی
 بسین زده و تابی فوقانی منضم منضم نام حیوانی است بجوی که هم در آب دم در خشکی زنگی
 تواند ببرد و از اسکالی نیز گویند و تبری کند سر نامند در حیل و ایینه است چنانکه در بیان باری
 خید را گویند و از آید بر گشته در درواجا بکار برین خصوصاً در دفع امراض لمبی و سوزی کتاب
 سفید است حکیم خاقانی در کج گفته به پیام هم کنوش چون نیک خوشی آن که کفر مالک

اک است که بی باد با اول کسور دای مجبول و اول کسور فراق منجان بل لبطه که حکیم
 سزای قستانی نظاره سخن جایی در گرم آن سرلی بنیام به نشاید
 پیدا گفتن یا تا یکدم زینها به مال پاک کردن رنگ بود از وی شیرین خمر را
 از چوب بید چوب دیگر که این کار شاید امیر شمر و فرماید به بین عمل که کوشش
 زاینسی از زود و در تیغ چوسن زید مال به بید مشک نوشی از بید بود که آن نهایت
 خوشبوی باشد و در آن کجوتیغ تلخ پزند و با نان مندی و از با اول کسور دای مجبول
 نام کوی هستن ظلمت احوال و انهر استا و در کوی سحر قندی فرماید به چون کاه کوشه
 فوشن از آن میخ به بر نه لعل و بزرگش که بید و از به بید و در نام و در نیست که از
 سوزنیز گویند به با اول کسور دای مجبول در صورت کسوتی در اول جمله خواب را نامند به
 و تو شک نیست حکیم قطر ان نظاره سخن کوشی در بر زمین ترا بید خواب به بر بید و پیش
 باشد چه تعبیر سرد و نیز کسوتی بود در م صاعقه باشد استا در وقتی راست به توان
 هری که ناساید شب و در ز باریدن چنان چون از گمان نیز بنیاری بکف و چون
 حرازه چنان چون خیز بر دان که از بر و نیز بزرگویند به بازی حظه خوانند و زبان عمل چهار
 خوانند و بنندی و معنی در اول بر با باشد دم بطوان و شام را گویند به با اول کسور
 حوی مجبول در وی فتوح شاخ را گویند به با اول کسور دای مجبول ویران است امیر خمر و
 به در عهد و خوبی و لهای خست از عمر در ملک به نام بیران چند غزای به بریز و بزرگی
 نام صفت مانند مصلی سبک و خشک مثل غسل سانی و نیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
 و علاج عرف النساء و نفوس و آمدن جیش انداختن بیکه برده از شک مفید باشد در هر
 داخل کنند و عرب آن با زنده باشد مسعود سعد سلمان راست به بجا از فتنات
 نطق و سینه چون چیره چون بلبله در دستان روی ترش چون آبله سیف اسفندی
 به شاکر اندازد با معنی ایکه باری زینها می شناسی پیری از گوید و سوس چونند به بیکند
 با اول کسور دای مجبول نام شمر است که عرب آن به چند است بیری و بعضی اول
 علم را گویند و معنی شقه حریر رنگ نیست آمده که بر سر علم و نیزه و خود بنده

بیرم با اول مفتوح بنانی زده در ای مفتوح پارچه لسمانی بود که شبیه قوت و اوراق لیکن استقال
 باریک و لطیف تر بود استا و فرخی فرماید به بر تر با سیرک و نظر فولاد همان کند
 کند یا بیرم به شاعر نظم نموده است آسان خیمه زدن بیرم و دیبا که بود به سخن آن خیمه سنگ
 سمن استر با به رنگ با اول کسور دای مجبول در ای مفتوح بنون ده و کاف علی آن باشد
 که چون استوران و نقاشان خوانند که تصویر کند یا نقاشی نخست طرح آن باشد و از
 رنگ پر کنند و از آن رنگ خوانند شمس چند می راست به تا وجود تو شود مود نقاش
 اصل به نقش بر پاک و جوادم و حوازه به شرف شفره گفته به در غیب نقاشیا
 ماند است تا تو باش که این نور بر پاک است حکیم الوری در صفت عمارت گفته به صحت
 از سخن غله در عماره صفت از صفت چرخ و از رنگ و از رنگ ترا نقاشیا تزیین کرده
 نقش ترا قدر بر پاک به بر و رنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزم بود و نهایت کم به است
 مولوی معنوی راست به چنان ستم چنان ستم من امروزه که سپروزه نمانم تا بر بزرگی
 بیرون سمراندی را گویند که در غیر دار الفرب مشکو کرده باشد حکیم سزای قستانی
 نظم نموده به بر پرسی بی پیغمای فرستادی در نیت بگو بگشت ایامی که در دم راد و اول
 با اول سینه با سمن بچو رسم پاک نبود به با آخر استخوان کردم ز بر برون سمراندی به سیره زن
 با اول کسور دای مجبول در ای مفتوح و اختیار و از ای مفتوح چیزی باشد مانند تا به از
 گل سازند و نیز از آن نان پزند و از آن بیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده به شسته
 جواهر و طلسم فرمش به ز خاکستر بیره زن در ع پوشش به بیز با اول کسور دای مجبول
 و از مفتوح معنی زده است حکیم سوزنی فرماید به پاره بود چوب دستی من بدی پایه
 به چو در دست بر سر تیر و تبر کی درفش را نامند حکیم سوزنی نظم نموده به بر درفش است
 در عمارت ترکی به سوزن بچوم ترا خلیده از سر به پیران با اول کسور دای مجبول سزای قستانی
 نام لیسر گویند که از ظاهر بر ستم متولد شده و عاشق همیشه دختر او سیاب بوده آورده اند
 که شبی به تنهایی بگویشک نشیزه در آمد او سیاب بر آن حال اطلاع یافته طور اگرقت در جایی
 مجوس کرد چون رستم آگاه شد بخون برده او را خلاص ساخت و او را بیزن نیز خوانند

بسیار است یعنی گستاخ باشد و آنرا از ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید بسیار شد از سخن فراوانی در زمانه گذشت بیستاتی بیستار با اول کسور یک کسور کسور است مانند فلان و همان و چنانکه فلان را با فلان گاست به هم نویسد و گاسته فرود آید و بیستار به هم نویسد و گاسته فرود آید و بیستار با بیستار را گویند که بیستار آن دهند بیستون نام گویند است مشهور که فرود فرود شده شیرین آنرا که خواجہ نظامی در خسرو شیرین آن را بتفصیل شرح داده است بیستار با اول کسور و بیای مجبول درین قسم شتر جوان بر توت کوفت کمال تمایل در میسر گفته است بیستار یک و یک ترکی فرود که هر گردون سبزه همی کند استاده حکیم اسدی راست است در چاپه بدین شیوه که در بخت و قماشان هم بیستار یک پیس و پیسره با اول کسور و بیای مجبول نام فلان است شکاری که شبعه باشد بخورد شکره اما شیرین باریان پیسره و شکره بود خواجہ سعید لوی یکی راست است به سبلی سخنش چون پاره از عقبه تیز روی یک او در پویشین از پیسره به پیسره بخورد باشد و آنرا بخورد در سر نیز گویند پیسره با اول کسور و بیای مجبول نام شکر است حکیم زجاجی راست است بجاییکه پیسره به نام آن فرود آمده هر دو فصل گران به همیشه با اول کسور نیست آن شود و آنرا بتاری انجام گویند پیسره و پیسره با اول مفتوح سر زشتان شد حکیم اسدی گفته است ز فلان شکر یک پیسره است بهر وجه که باز هر چاره نیست به یک با اول مفتوح ریشانی زده و کات مفتوح صف را با اول گویند و آنرا بسکه نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید که کیش هنوز تر نشد شکر یک بست به پنج سال که درین سیر سبلی به یک با اول مفتوح چون زده نام شکر است که با بی تخت از اسباب بود به یک با اول کسور و بیای مجبول کار نیز فرودون باشد و آنرا سحره نیز گویند شکر است شکره نظر نموده است لعنت که چون گین سلیمان فناده است به شکر را چو دیو به یک با اول ریشید و طوطا راست است قدرت از بخت شکره شده در آسمان و سحره و یک با اول کسور و بیای مجبول که معنی داد اول معروت است و درمخته باشد بر نیت بیل که بر سر جلی نصب کند و کشتی مغرب و شمال آنرا بدان برانند و آنرا بیل نیز خوانند امیر خسرو فرماید که موج سوی جاری برودست به میل سبلیش بگیرد است به سوم بندگی باشد و از ابل نیز گویند

بسیار است با اول کسور و لام مفتوح بسین زده و تاسی فوقانی مفتوح و اختصارا انگشتان گویند حکیم اسدی فرماید که بی لبته سبلی بی لبته کرده بدین نیز بیسته را خسته کرد و یک با اول کسور و تاسی زده و لام مفتوح منشور یاوشان و قبله را گویند و آنرا بر زده و حکیم فرمودند و با اول کسور و بیای مجبول نوعی از سبکان تیر است که آنرا سپنج دراز سازند تا بیل امیر خسرو فرماید که خود توبی لکی نمود و بود گوی به در حق خسرو و یک بر درخت کاک بود بیل یا اول کسور و بیای مجبول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان درخت واقع شود و آنرا بتاری جزیره خوانند عمیق سخاری گفته است همان قدرت خاک کوفت به زردیای حاست جهان بیل است و درمخته سخن نیست بیل است که فرود شد و استاده بیل بنظم آورده است چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری به زلطوی بیل بگردد از بتاج اندرون بیل به ستم خسله بود حکیم خاقانی فرماید که بیل تو کرد روی من در سر بیل نخل به زان میکنند به زحری روی در نقاب به چهارم معنی بملو آمده حکیم سوزنی فرماید آنرا که در میان دو بیل گوی نشست به دوری رسد زده سبلی بیل که به پنج بیل باشد که بصورت آن تخمه بصورت بیل نصب نموده باشند بر سر خواب و کشتی کوچک تعبیه کرده کشتی برانند و آنرا جزیره نیز گویند بهارسان بهارستان بود و آنرا با اسان بهارستان نیز گویند و بتاری دارالشفاف خوانند حکیم فردوسی فرماید که بدو گفت گور ز بهارسان بهارسان را ساری رینا از اسارشان به بهار خنجر با کین مفتوح چون زده و هم می کسی گویند که اگر آنرا بیمار باشد بیدار دیده در روی بینائی تعبیه درسی بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن ششم نماند چنانکه حکیم ناصرخسرو فرماید که بر معصیت گماشته همچو روزه شب جان بیل دو گوش دو بینائی آمده و در کتاب ژند معنی ماه آمده و آنرا بتاری شکر خوانند بنیاس و بینیا سبک با اول کسور و بیای مجبول در یک بود به با اول مفتوح و تاسی مضموم در او معروت عروس باشد و آنرا لوی و لویک نیز خوانند و عروس ایوانگی گویند حکیم سنائی فرموده است بر هر کشتی افروزی چوی به ارجس و مسور رسک چوی به استاده و مضموم فرماید که ساخت انگه کی بویکانی به هم بر آید و هم فواین به و با اول کسور و بیای مجبول که نیست

که با مهای ابریشم و پشمی که خرد را بخورد و اساز حکم آرد می گفته است چون حکمت
 فلک رسنای آتش رنگ است بافت و از نهند آن بر کاشی که بود پور بسیار می آید
 و شهاب تلخ در تو در و اب در پیش نه زدن در رویه و پور با اول کسور می
 مجول ده هزار باشد و از اسباب تفتیت العن نیز خوانند بقیات کبیر اولیایی مجول
 یکا که در کتب است که در هر روز بسیار با اول مفتوح رختی را گویند که ساق
 نداشت باشد و در وقت خیزه و نیا در آن پیواره با اول کسور می مجول بخور
 غریب آمده شاه داعی شیلازی که در سوره طالعی سرگشته آرد که با مینوای سید
 پیواره حکیم اسدی فرماید که گویند که خانه آرد ام و الیاء که در کتب است
 پیواره با اول کسور می مجول و از وقت که در اول سینه را گویند و لوی منبری
 فرماید که در میان روح که گویند که هر چه فرمایند در وقت منبری اجابت
 آمده بهرامی راست است باید فرماید که گاه نوع اسبهر را بکار کرده در فرنگ
 مولانا که کشمیری می پانچ و قوه است پیواره با اول کسور می منبری
 مجول تا پاره و فرود بدن باشد و آنرا پاریدان نیز گویند و بتاری طبع خوانند که
 در خشم و چون با منی فرزند و از وی که در بتاز و جهان گویند که ستم گویند پیواره با اول کسور
 ویای مجول در وقت که منی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا پیواره خوانند و این بهتر است
 محمد بساغانی بیای می نموده حکیم فرود می منظم ساخته بود پیواره با اول کسور
 که پیواره در عدد هزاره هم گویند که پیواره از پهلوی شماره بود سیدان می ده هزار
 دوم نام ضحاک است و آنرا پیواره نیز گفته اند و همین است که پیواره حکیم فرود می منظم کرده
 در من پیش این پیش پیواره که بر پیواره سایش تبار ستم گردگان و با دام و پیواره
 و امثال آنرا گویند که سزا آن ضالع و تیر شده باشد و آنرا پیواره خوانند پیواره با اول کسور می مجول
 و در منی دارد اول نام مبارک است که از اسباب بیماری است و آنرا پیواره خوانند پیواره با اول کسور می منظم
 که با پیواره شمار دارد و آنرا پیواره نیز خوانند پیواره با اول کسور می منظم است و در پیواره
 درین نام است که چون پیش از نیشهای ده هزار است داشت بزبان در پیواره را گویند

و در این نام خوانند پیواره با اول مفتوح و ثانی منموم و درین نام خوانند با اول
 کسور و ثانی مفتوح و او زده و کاف می مفتوح بزود یعنی بیگندن باشد نام مجول می
 در کجیات سعادت در اصل چهارم از کن ستمات در فقر و ندها آرد که یکی ده هزار و در
 ابراهیم او هم مع بر داوند پذیرفت الحاح بسیار بودی که تا باشد که پذیرد گفت فرامی که پیواره
 نام خوش از دیوان فقر ای که گویند که این نغم پییده و پیوده یعنی ناسخ باشد چه پیوده
 بسنی حق بود چنانچه در فصل با از باب و ال قوه شد و پیوده با اول مفتوح و ثانی زده و ثانی
 منموم و او معروف چیز را گویند که نزدیک بسنی رسیده حرارت آتش آنرا زده ساخته باشد
 و پیواره نیز خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل بائی می بی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و از استاری
 عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم ناله است و پنجم در وقت
 آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان و پی بر کن یعنی نشان یا متن بود هشتم بمعنی تاب
 و طاقت آمده سیارک با اول کسور و معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن پیواره می باشد
 دوم نومی از گرز باشد که سر آنرا با ذخیره و سینه مسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند
 و سکی که سکن که پیواره پیغام رساند یعنی پیغام بود پیواره با اول کسور و ثانی مفتوح پیواره گویند
 پیواره با اول مفتوح بیای مجول پیواره را گویند پیواره با اول کسور بیای معروف نام پهلوی
 تورانی که در لشکر از اسباب بود پیواره با اول کسور پیواره نیز خوانند پیواره با اول کسور
 گویند که بغایت پر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا سوی سیاه یافته است و پیش از اول
 کسور بیای معروف لیت خراب باشد پیشکار خادم بود پیشه با اول کسور پیواره مجول و پیواره
 منقوط مفتوح و معنی دارد اول شغل و کار خود بود و دوم قسمی ازنی باشد که اکثر و اغلب با این
 پیواره خوانند و آنرا تک خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل تایی فوقانی بی بی مخفف تنی باشد مولوی معنوی فرماید که آن یکی
 در بیست قولش جمله در پی این در گروی میان تی جمله کرده تیغ با اول کسور بیای
 معروف هر چیز را گویند که از پیواره است و چهار معنی دارد اول معروف است و دوم نام فرشته است

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن دستمانند تیر اعظم باشد
 چهارم ماه روز سیزدهم باشد از ماه شمسی پنجم ماهی مصدوم بود و خط و تعبیه در دستش نام
 ستاره ایست که هایش بر فلک دوم است و آنرا دین فلک گویند و تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 گویند و تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 یا سیزده نامند و آنرا فصل خسترا گویند و از او تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 سیزدهم ماهی نامند چهارم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 هفتم جنسی از مرغ بود و تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 بست و یکم که باص گویند بست و دوم ترکش است بست و سوم چیزی از انواع جانور
 خود تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 و یای معروف درای موقوف و الف مفتوح لبین زده و نای فوقانی بزبان سپیدی در
 سینه را نامند صاحب فرنگ نظور نظیر نموده سه نم باشد بزرگ زوت صد است
 تیر است اسم سینه را تیر
 بر بندن و آن چند رشته از تیرم و شتر باشد بر رازی سه چهارم که بر یک سر آن چند
 آنگار بسته و دیگر از بند میان پای دیند مولانا ی کاتبی راست سه بر سر بند یک
 خورشید فی الشل و نگینت صد هزار زیاده در و چون گوی تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 سوانی که از آهن بسازند و درون آن سیر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب زمین
 و بر هر که بخورد دلاک سازد حکیم انوری فرماید که پنج تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 بسامان پیشین بوقی تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 گفته که چون سنگ درون سینه گردد مدک چنانض باشد که داد سوس و نمک چ
 تیرکان روز تیر از ماه تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 و پای معروف درای موقوف بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند است و گفته
 سه اندرین اند بزرگ و کشور از راه کیست مانی مد عالم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 با اول کسور و یای مجهول درای کسور و یای معروف برای منقوله در معنی دار و اول شایخ

تیرم تیرم

خامد باشد حکیم سوزنی گفته سه هر روز بخورد شادی و طلب پوش و آجا نم نم نم نم نم
 تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 بریده اند سوزنی بر سر کسور که اگر کسور است از مرغ تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 بر مقدار تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 سه در وقت تیغ تو از آن قاصم که اندیش بریده گشت چو تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 با اول کسور و یای مجهول در معنی دار و اول زبانان ماری را گویند و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 نامند خصوصاً امیر خسرو راست سه جنبش تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 شیر و این لغت تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 امیر خسرو راست سه عقل مسافر شده زین کارگاه تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 تیرم راست نام شعبه ایست از موسیقی و از ابزاری که در وقت خوانند امیر خسرو فرماید
 سه بر دل عاشق که با کشتن تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 راست بود ناله بلبل در سر و چون که در خالیند همه در تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 معروف است دوم بلند گویند حکیم فردوسی گفته سه مرا گفت بنگار که در تیغ نگینت چه
 رفتی پیشش که از بهر چیست امیر خسرو راست سه چو آهوی چین شد ز کشتن و
 شکم بر دینا در تیغ کوه شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک چو از ناله مشک شد و شک
 سوم فروغ در روشنی آفتاب و ماهتاب آتش و اشال آن باشد مولوی معنوی فرماید
 تیغ بر آورد دل بر آفتاب و نورده این گوشه ویرانه را تیغ زن هنر سیزدهم باشد از باها
 ملکی لغت کج با اول کسور و یای معروف نام نوا نیست از موسیقی منوچهر راست سه
 که نوا ی لغت کج که نوا ی کج گاو که نوا ی لغت حسنش که نوا ی از نوا ی تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 کسور و یای معروف در کاف مضموم و در مجهول و زای منقوله کشاک باشد و از این نیز گویند
 و تیرکی فروغ آتش و نوا ی کج گیتی و نوا ی خورد و در شوند مست و خرابه و ز آب نیماهی که باشد
 سرودی نوا ی تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم
 و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید که کلام تو ملک تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم تیرم

دی عطای خود بود فغانه بر شمع او صدی است که تو بر پی که باغ سازی تیم و خرج زانجا
 از خراج نیم و تیمار با اول کسور دای در وقت سحر سحری و اول غم باشد چهارده تن که در
 در محال نظر کن که از کینه حکیم ستانی راست است از خود تو و علم تو غزل چه شبست و زار
 در وقت زبانه تیار و در کلمه ای که داشت بود سیهت اسفندی که گفته است خضر بسیار
 آفری جودت زینت که گشت گردن تا بود و صده نماند استوم یعنی اندیشه آمده تیماس
 با اول کسور دای معرفت پیشه نشان را گویند با اول الوعاشش نظم نموده است نهادی بخیر
 چنانکه در سپهر بنیم مالک آنکه در تیماس تیمار با اول کسور دای بجهل معنی نایب باشد
 حکیم سدی گفته است فغانه فلک میریزد و همه شسته از غم دل غلوید

فصل چهارم در تیمار با اول کسور دای معرفت ولایت استغفار را گویند که در اول کسور دای
 استغفار را خوانند چیر با اول کسور دای بجهل معنی ایراد شیب است بصیقین با اول کسور دای
 که معنی دارد اول صبح چیرت باشد مولوی معنوی فریاد است چون ندیدم هیچ رویت پیش
 رویت در زمان آفرین که در کلام موزون سلب نیست یک جگ با هر دو کسور دای
 آواز انسان جانوران باشد مولوی معنوی فریاد است بخار غان یک کسور دای یک
 با سیمان گشته من ایچیه با اول کسور دای معرفت و او مفتوح سبب باشد
 تجازی زبانی خوانند شیخ آفری نظم نموده است در اول کسور دای است آنچه در باره چنان
 مثل گوگرد و مطلق در علاج با کسور دای هم نشاد در علاج +

فصل پنجم در تیمار با اول کسور دای معرفت و اعنی شیلانی راست است من این باغ زک
 پیش می شناسم اگر چه بداند سحر کند از او شاعر گفته است مرغ خای رود که بی بود
 ره که بی بود چرخ با اول کسور دای معرفت خصم را گویند که چندان او همیشه چرک کشند و آب
 از آن روان بود و از کثرت چرک که در آن و آب می شود با لاش بخت باشد امیر خیر است
 به چرخ که شغله ملل سازان که بعد از کشته نماند چیر و چیر و چهار معنی دارد اول کسور دای
 در غالب کشتن باشد بدشن حکیم سدی گفته است نموده سواری بر اکلن بر راه که چیر
 گشتم در کنه راه و منوچهر راست است شای که ملک بر هیچ ملک چه باشد شای که کاش

بجز از شیر نباشد حکیم تراری قسستانی گفته است زهری چنین که بر تو مسلط شده است چیر
 بوک از زمان جان بسلاست بر دل بری و دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فریاد است
 چو بر مان در آمد بران ترگی ای چیر که گوید ز زمان چیرگی سوم بهر وجه و نصیبه را گویند که
 نظم نموده است بنده با شمشیر نصیبه چیر که فرشته نگر ستم است و نه سیر چهارم نام فریاد
 از فرای و انات چیر با اول کسور دای معرفت این کلام تو الع است معنی آن کلامی
 کم و اندک بود و از آنجا بازی بقصاعت مخرط گویند مولوی معنوی فریاد است چون
 به از جان است جان باشد غریزه چون بر آمد نام جان شد چیر نیز حکیم انوری
 است بکینه روزگار نه از راه که است بر مادی زلفت گیتی کشاده بود چون چیر نیز که
 افتاد باز برده گفته که با نماند پادشاهت نهاده بود چیرستان با اول کسور دای معرفت
 گویند چیرستان با اول کسور دای معرفت نهایت را گویند حکیم سوزنی راست است
 یکی رخت جیلان به سر کنده و برگ و بر نه ارد +

فصل ششم در تیمار با اول کسور دای معرفت شمشیری گفته است به شمشیر شمشیر
 نگردد و نباشد قوی را چو خیر را بخیار نه با اول کسور دای معرفت خواهی زان را گویند و از آنجا
 چیر با اول کسور دای معرفت و چیر که گویند از جیش و شمشیر و مفت نیز خوانند
 خیر با اول کسور دای معرفت خود را گویند یعنی جو گویند سبب حکیم ستانی فریاد
 است که سیکر و غزلت نیافت هیچ نیافت که سیکر دی قناعت ندیدم هیچ ندیده است
 و لیکن ز جمل خواجگی خوشی نیاید از هیچ قادر از خند حکیم ازرقی راست است چیر
 ستر که در می چو آگون در زلاله سرخ نگرده می سردی غزال چیر خیر با اول کسور دای معرفت
 این کلام از تو الع است از معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال اسمعیل گفته است
 مسوده شعر من بیاض و من حکیم مسوده شعر خیر خیر دوم تا یک و تیره آمده حکیم فردوسی
 گفته است ز آواز گردان در بان نیز می چشم خورشید شد خیر خیر و خیر و خیر با اول کسور دای
 معرفت چرخ معنی دارد اول سرگشته و خیر آن را گویند حکیم قطران نظم نموده است ای بخوبی
 بر میان کابل و کشمیر سیر مانده از سبب کاهدی در عهد بابا خیر خیر دوم هرزه و سبب تقریب

ولی سبب باشد مولوی محضی فریاد است ای روح جانم تو چون میخ که در آتش زنده
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ایوا الفرح روحی راست است این اثر
سوزنده که عشقت آفرینست این خیره کسی که چشم فروخت آفت است هر چاکه ولی بود
سوزنده الا سنگ است دل که بر کس ز لب فروخته است سوزم تیرگی و پرده و بخاری باشد که
چشم پدید آید چنانم نام گلی است که در سرخ بود از همیشه باو خیری بر گویند چشم زنده
و خیرم و بیجا را گویند خیر و با اول مفتوح ریشانی زده در ای محرم و در معرفت نام گلی است
سوزنگ و عقیده و دیگر آن نیز بود در آرزو نیز خوانند با حسی گویند حکیم تر از شی ستانی
تغلم آورده که کشته روی چنین چو گل بر ناست که گرفت دامن خاقون بگری خیره
خیری با اول کسور ویای معروف چهار معنی دارد اول نام گلی است در رنگ که میان آن
سیاه رنگ باشد و از خیری همیشه بهار نیز خوانند و بتاری غنچه گویند مولوی معنی
که بسوی باغ خالق می آید ای کن به مسازان دم بین بدید به بیاید به بین بسوس
ریمان خیری و خلی به بین به با سمن زرد الیاء حرامه خیر سوز و زاید است در گشته
زخم سر و زانوش به بدل گشته بخیری از خوانش به درم ایوان باشد حکم الوری نظم نموده
که من ز خیری تبا نجامه شوم که کن من نگم زده در دست سوزم رنگ سرخ را گویند
مختاری راست است باور کجای کنی زان شب شبه رنگ خیری کنی زان کنی
سنگ کار با هم او در صفت شمشیر گویند زمین خیری لباس را به با خیری سلب کرده اگر
حکیم گلی کند در رب و با نش به خیر اب با اول کسور ویای معروف و زای منقوطه روح
گویند و آنرا گویند خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر
و کاف عجب نام بازی است که آنرا گویند نیز خوانند چه گویند در فصل کاف از باب او
مقوم شد چینی است با اول کسور ویای معروف و سینه موقوف خیره باشد که از کتاب
در اندرون آن برگ بیدگشته اند و بر زیش آبی می باشد در مردم منعم حبه گری در اینجا
بسر برده آن بمنزله خیر است که در هندستان از خوشبوی می سازند حکیم از زنی
نظم نموده که چو آب شد از روح خود بخار چوب به خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر

سیف اسفندی راست است با الیاء کسور ویای محضی زنده در جای خواب خود کند
بر خیزی ز زهره به چیش با اول کسور ویای محضی و شین منقوطه در معنی دارد اول بود
از یافته باشد از کمان که اکثر و اغلب در ملک کجرات و بلاد سنده یافتند استاد فرخی
فریاد است ولی دارد همان نوشی عدد و بر چک نشینی عدد جنس است و چون این
آفت خیشی است و در وی اشارتانی گویند به روح خیشی و اب کتان است
قیمت پوشین یکی ده شده دوم قلعه باشد که بین را بدان شد یا گفته در زمین شد یا کرد
را اجتهاد گویند خیلو با اول کسور ویای معروف یعنی خیره باشد که در شمسیت معنی
راست است که نشان نخر بودی نام نهری هنر و صدر شاد روان بخیلو بار دادی نادر
خیم با اول کسور ویای معروف چهار معنی دارد اول خوی طبیعت باشد حکیم سنائی فریاد
مرد شویت پرست را در خیم به در تازت بدست خورکد به حکیم خاقانی گفته است هست نظر
شرف و عقانام است به در لقب مگر کس خیم درم جوانی را گویند که از لیسان بنی باشد
طیان مرغی در عرض محال خود گویند سیو و ساغ و این غولین و خیر و عیار و ب
خیم و پالان به شوم زدنش شکند و در دکانی را گویند شمس خمری گفته است خمش از کله
عجب بود که سگازا کلمه باشد خیم به چهارم چیرگی باشد که در گوشای چشم به بند چیک
گفته است در جوی روان در و با نش جو خیم و در زمین زده بر خوش خیم و در بعضی
یعنی جرات نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند خیم جرات را گویند خیم و در بعضی
و طبیعت را خوانند و با اول معنی در عربی خیمه است خیم با اول کسور ویای معروف و در
و خیاگر سازنده و نمی را گویند و تقدیم نون یای بر خانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب ک
مقوم گشت این خیمه و در رجوع شود هر دو نونه نظم نموده که نظم را علی تصور کن سف خیمه
کونه محتاج سماع و صوت خیاگر بود خیمه با اول کسور ویای معروف و نون و او مفتوح بر آورده
بل هر اطران آمد و تقدیم نون بر یای خانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب ک مرقوم شد
آفر موی راست است که از ش سوی خیمه نوبل بود اگر خود بهشتی و اگر در مزخ است
ورزند و با زنده خیمه آمده با حیم موی کسور ویای معروف و نون دال معروف خیمه با اول کسور

و ثانی منقسم لعاب دهن باشد حکیم ناصح و فریاد است تا گفته سخن خجسته داشت
خوش نیست میونکه که در قسم ۴۰

فصل دال دومی با اول مفتوح در معنی دارد اول اسم ملکی است که مملک باشد
و تدبیر امور مصالح که در راه وی در روز دایم در روز دایم واقع شود و در این
دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آنست مانند غیر از نظم برج که آنرا بتاریخ عبدی
و آن ماه نخستین است از فصل زمستان ام شیر و فریاد است بجان یه ادراحت درین
وی به چو برن اندر نمود و شعاع در وی به درین ماه پارسیان مان سرد و زک اسامی را در
مردوم شنبه گفته و میادین و میبیدان با اول مفتوح در معنی دارد اول نام است از نامها
اینه تعالی جل جلاله یعنی گفته اند که این اسم زشت است حکیم فر دوسی فریاد است
چو پیداست و اندر پیدین به حکام تو با و از زبان زمین در دوم نام در وی است سوم از زبان
شمسی درین روز از ماه وی منان می کنند خوش نماید گویند که یکست درین روز عارف
جهت شر و شیاطین و از تعالی فرزند خوستن و سیار در اول مفتوح در معنی دارد اول
نام سرد و شیبست و تدبیر امور مصالح که در روز دایم واقع شود باو معلق است حکیم فر دوسی
به زیاده است خزن می براد به همان آذرت سال به شهر باره در دوم نام شتر است از زبان شمسی
و سیار و تدبیر امور است و معنی ان تمام صلاح بود بجهت آنکه در زبان اسامی که دانشا و را
پارویند لقب ساخته و سیاه و وسیه دیار گویند آن نوبی از نامش که انامیه است
سیف اسفرنگی راسته در سواد شب نظر میگردم و شکل سپهر بود چون رنگی
که از سیاه دارد طلیحان به دیمه با اول مفتوح در معنی دارد اول نام فرشته بود در لغت گفته
که اسمی است از اسامی باشد تعالی عزتانه حکیم فر دوسی نظم نموده چه سپهر آورده
مزانه تر با هر روز چه در دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی این مزانه وی از زعب
و جنس منان است و این روز را نهایت بزرگ دارند و درین صورتی از خیر آرزو سازند از آنکه
عاقبت در گذر بنهند و خدمت کنند چنانکه لوک سلاطین با آنکه با لشکر بفرستند آورده اند که
درین روز نظام فریدان بوده و او بر گاو شسته چنین گویند که هر که با او این روز سیب بخورد

در یکس بود تمام سال خیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال مان باشد و محلی
و بائی و درین روز نیک است صدقه دادن و زنده کردن و نهنگان شدن گویند که در روز
زدشت از ایران زنده تر نشیت بهرام گفته به با آنکه بنویسند و خورشید چه به روز یک
خوابی و در جمعه از ایران برودن شد زنده شد باک به همیفت گر مان چو بر فراگ
و دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فریاد است
و دیده فضل را نوی دیدار به جامه خود را نوی بنیاه چهارم معنی پدید دیدار آمده
کمال امیل است به نوشتندی فطرت که در مضیق رحم به برات فقط کند نقش
جانور دیدار به حکیم خاقانی فریاد است سخنانی که به هر عطسه و خوک به موش را کرد در
جهان دیدار به چشم دیدن عدیت را خوانند حکیم فر دوسی گویند که اگر هست خود بخور
گفتار نیست و لیکن نشینان چو دیدار نیست و دید بان و دیده بان و دیدوار
شخص را گویند که بر کشتی نشیند یا بر کوه بلند و از دور چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم اسدی فریاد است خوشان در آن جاگی دیده داده که پنهان نیست
جان درین بکانه دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده با این
معنی لامی شمس و گفته است ای خال حظ و زلف تو آرایش دیده به کردیده بسی دید
مثل تو ندیده به شوم زخمت بلند و یا پشت تو یا کوی را گویند که دیده بان بر زیران
نگاه کند دیده بان نماید حکیم فر دوسی فریاد است عودیده نشیند و ستان سلم به بفر
برجم کردن نگاه و دیده گاو گفته معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشمه گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشمه در فصل کاف عجمی از باب باع مرقوم شد دوم نوی باشد
از سلاح که در جنگ و کارزار می پوشند شوم نوی از آنکه باشد دیده گاو و دیده که
جای شست و بر خاست را گویند و سیار با اول مفتوح معنی سکا را گویند و سیار به معنی
در آن باشد می معنی فریاد است که در معان او جهان شب که مهاد شب آن
نوی چون روز قیامت در یاز آید و عمل تا در بازی و درازی نکند چون عمل
تراغم درازی و یاز به و سیار نام روز نیست و معنی است از نامهای ملکی به روز نیک

دو معنی دارد اول یعنی دیر باز است که مرقوم شد متوجه گفته که چوپایی از شنبه زینه
 بگذشت چهارم رشتوران از کوه موسل در قوم بر وزمان را گویند در شرو و در شرو با اول کسور
 ویای گویا شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً در زبان لغت جز آنکه بر رنگ
 سیاه در آورده باشند بنظر نیامده و اسب خسرو و مدینه که سیاه رنگ بود بدین اعتبار
 نامیدند چنانچه این بیت است **ای خیر و معنی دلالت میکند که شکیون که ناشی بود**
شبه زینه فرورده ز صحرای تگ تیر در قوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً در فرنگ
منظومه نظم آورده که در سناگون از مرقوم است که زینه باشد سینه درفش علم چو حکم مرقوم
گفته از مرقوم در سیاست دریا گذار تو بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان
بم او گوید همه مردان دیده با از پیش از ما ندیده بخونان شمران درون درونانی
رنگی باشد خاکستری بسیاری مائل که مخصوص بود در اسب شتر و در بعضی از حیوانات که
سمت خط سیاهی از کامل تا در شکر شیده بود و از اشوز مشول نیز گویند حکم فرود می
سلف بر صورتی ز یاد زین بران دیده پلین روز کین چهارم تله و حصار را گویند از
در یادان نیز گویند مرقوم از یک باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده
پیشتر گویند بشو فان و گر زینه در دیزه خیال ای بابی حرص مراز و دیر میدان با اول کسور
ویای محول وزای منقوله مفتوح بنون زده سیاه یا آهنی را گویند که دیزه یعنی رنگ سیاه
آن نهند و طعام را پزند و لیس با اول کسور ویای مجبول شبیه مانند را گویند و نظامی
فرمایند دران آرزو گاه فرخار و لیس به کرد آرزو به حال کیس شش می شری فرمود
چه قدر آوردند خور و لیس که زیر قباد از اندام بیس و در زبان هندی در معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند و لیس با اول کسور ویای معروف است یعنی
دش آمده و دیگر فرشت و دیگر فرشت با اول کسور ویای معروف نام لولی است از فرشت
و امثال این لغت در ذیل لغت کج مرقوم گشت و یک با اول کسور ویای معروف و گان
عربی روز را گویند و آنرا دی نیز خوانند مولوی احتوی نظم نموده که هر روز غیر از این
هم آورده بلی محمد گویند گشت آدینه و گویند و ویای محبول در معنی دارد اول معروف

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گویند ازند حکیم اسدی فرمایند زهر گوشت اواب بر ساقند
 مرقوم یک خشنده انداختند و یک افراز و یک اور از زومنی در امداد اول کسور
 که در یک اندازند دوم یک بزرگ را مانند و یک یا سه دیگران آهنی را گویند و آنرا نیز
 نیز گویند و یک یا دو یا آن با اول کسور ویای مجبول و لام مرقوم نام شهر است از گیلان که بری
 مردم آنجا محمد باقر و اکثر اغلب بر آنجا تیر و زین بود و در معنی دارد اول معنی زبان
 دوم جایی را گویند که مردان مورچگان در آنجا باشند و یک با اول کسور ویای مجبول
 و لام موقوف در معنی مرقوم نام جانور است سیاه رنگ شبیه بکبک است که لغات نیز در اول کسور
 هلاک سازد و آنرا خنده نیز گویند و بازی تیل خوانند پلور بهای جامی در معنی گفته است و جام
 یا جامی چون خمس و نیز رنگ و دیزه چون و یک با اول کسور ویای معروف است
 اول وی را گویند حکیم خاقانی فرمایند **عسوی دم باد و احمد در چشم حادثات در شکر خور**
و وسان از دم زردیم روز بعد الواسع جلی گفته که ماه گرد و راه بر ماه تا نهد
ترین پیش تو دیم در مرقوم لوی از مرقوم بود که از بازی لوی خوانند حکیم ناخمس و نظیر
س و ایم دیست ایجا کسیر با دیزه در مرقوم از مرقوم گفتش در معنی حکیم مرقوم گفته که
دال تو از سیاهی چون دیم کنیم تو پندار بدین کار که ما گفتیم و با اول کسور ویای
در معنی جمع دیم است و آن باران سخت بود است و فرخی فرمایند که گوئی که گفت
چو راست خطا است که گفت همه بار در و از ابرویم و مختاری راست که شاه خور از
فضیلت چون ریاضین از نماز باغ شعر از فرات چون بساتین از دیم و دیماوند نام کوه
و مانند است فخر گانی راست که در مکتبه دولت از بند رقت است که در مشبک گویند
رقت و دیم با اول مفتوح بیانی زده در معنی دارد اول غلبر را گویند که باب باران
دوم معنی روشنی آمده یعنی از کما شد مرقوم شد و همین با اول کسور ویای مجبول معنی
خوک چو لیس است که مرقوم شد و این بیای معروف است در معنی دارد اول نام فرشته لیس است
که بجا نطق تمام با راست حکیم فرمودی نظم نموده که چو لشکر کشد در جهان پنداره
حسود ترا در دو دم باد و در مرقوم در لیس و چهارم باشد از مرقوم است که درین روز

بیکار و ریخال سر ما باشد و متاخرین سرالی را گویند که بعد شب بپزند و آرزای بجا آید
 خوانند ریخال با اول کسور و بیای مجول و فای مفتوح بر زده نام قومی از باز بر باشد و کثرت
 با اول کسور و بیای مجول معروف و فای کسور چون زده نام قومی از باز بر باشد و کثرت
 برنج خرد آنکه دارد حکیم سوزنی فرماید که بکا در سخن مانده طبع او در شتر بی می از اول کسور
 سرین بسپرد و ریخال با اول مفتوح و شالی زده و دال مفتوح بکاف زده پس آن احد را
 گویند متوجه فرماید که تا نباید آسمان را تیرگی و روشنی به تا نیاید اختران را اجتماع و
 احتراق و شاد باش می پرستند از سابقان ریخال که سافقان هم ساعد ریخال می گویند
 مختاری راست است که بیک باد چشم از آسمانی بادام هم خاک بر آفتاب که در مختار
 یا قوت سان و در زیر با اول کسور هم گویند حکیم خاقانی فرماید که چون گو که شیفه و
 گشته بودم و روزی برای ملا علی قزینی جادوست که روزی با اول کسور و بیای مجول
 و زای منقوله کام و آرزو و سوابق حکیم خاقانی فرماید که روزی از چاشنی بر ریخال
 روزی کان ننهاد است و در آن روز حکیم تراری قهستانی نظر نموده که هر زانی که از
 ریخالی در هر شبانی که دفع آزاری در ریخال با اول کسور و بیای مجول شاد می شود
 زده گناه کردن و از جایی فرو لغزیدن باشد ریخال با اول کسور و بیای مجول هر دو
 باشد حکیم تراری قهستانی فرماید که بانو در صفت مردان زانی که چینی بخورد شاد
 بخون بی گناگان چند گویند که همان بر ریش خوش و ناکا فرو شد و با مجول شاد
 که بالای کشک و شکر و لاله لاله اشال مان برینند با اول مفتوح در عربی خوانند که سوزنی
 با اول کسور و بیای مجول اول فرو رفتن باشد بجا یا در جوش یا در گوشت اشال آن حکیم نام
 حسره و راست است که مردکی بگردد که در دیده زنجیر و زنگ گرسن زلالان به آن کی نیست
 درین جای به وانی گرفت بر سردی آن شیخ سعدی فرماید که امر در هر آنکه آمد دارد
 فراداش بجا تیر می باید نیست و هم معنی موییدن و نوح کردن بود و لوی می نوی
 فرماید که چون در بنایست و جز لیستن به چنین خانه نباید لیستن حکیم فردوسی نوی
 که هر یک که زار بگر لیستن به بدان شود معنی همی لیستن به ریخی با اول کسور و بیای مجول

تمام نوجوانان گویست و رسیدن با اول کسور و بیای مجول رستن با فتن بپوشیم و بر شیم
 و امثال آن باشد ریخال شوک با اول کسور و بیای مجول و شین متوقف خنایر بود
 که بر انعام بکاید رسیدن با اول کسور و بیای مجول فرو رفتن چتری بود در چیزه
 زایشانی معنی بی حسیتی و دلیونی باشد مسعود و مسعود سلیمان راست است زایشانی
 طلبانی چه عجب به نامجدی که گفت هم نتوان به ریخال با اول کسور و بیای مجول که
 در از ریخال نیز خوانند حکیم فردوسی راست است که جهان زنده کردم بر بند قوت به چرا دارد
 از من بدل شاه ریخال به ریخالی مجول معنی ریخال است و آن دامن کوه بود که جان می آید
 حکیم سنائی نظر نموده که بود از مشوق و ریخال از عاشقان خلی تا ماند و در دیار زنده
 بگذرد و یوار کوه حکیم فردوسی گویند که همه کوه و غار و همه دشت و ریخال به بر افکند
 حرکت و سر و دست و تیغ به ریخالی با اول کسور و بیای مجول خار شیت را گویند ریخال
 با اول کسور و بیای مجول و کاف معنی دارد اول معروف است دوم طالع و خجست را
 گویند کمال اسمعیل راست است که بخند آدم دی با باداوان به بوده در دفاق مرده
 گذارم بر طریق مذمت افتاد به دیدم محبوبت و بخت ریکت به بخار جوع کلنی از چهل کام به
 بمنزمن همی آمد و دیکت به ریخالی ماهی شفق بود باشد ریخالی با اول کسور و بیای مجول معروف
 سخارا گویند کمال اسمعیل گفته که چون علاج و مانع گنده کند به دارنی او خراب
 ریخالی بود در میان و امیر با اول کسور و بیای مجول معروف نومی از جاسر را گویند و از ایما با کاف
 معنی گویند ریخالی با اول مفتوح شالی زده و هم مفتوح مجول و سکار و فاباز بود حکیم سنائی فرماید
 که ای بر طریق باطل تو روز شیب و دانه عنان خویش بشیطان زمین به حکیم اسد
 فرماید که دیو خور و مندی و پوشید باشد به بیاس اندرون سخت بهوشیار باش که آرزو
 میان مردم زمین اند بهی ناگهان بر طلاء زنده و با اول کسور و بیای مجول معروف و هم
 کسور معنی چرکین چرکین گویند در اجرام که معنی چرک است هم لوان افزوده چرک چرکین
 حکیم سوزنی راست است که سیل زمین سسی زمین دیده به سیرت همه کوهی او
 خوف کبنا لوان به ریخالی با اول کسور و بیای مجول که در معنی دارد اول که در حیل بود

دوم نام سپهر کجایوس است که داماد طهری ده بدست زودین سباهش گشته شد و با او معنی بیست
 که در قوم گشت ر یواس با اول کسور و یای بوجل دوم معنی در اول معنی بیست است
 که نوشته شده دوم که در دیار آسون باشد حکیم سنالی فریاد می فریاد آنگاه
 غائی فریبی از نوع آسان به بر یواس از توان صحبت را در آن توان بدوان در
 بر یواس به مسعود و سلمان نظم نموده است ای فلک شرم ناک این بزرگ ای
 جهان تو بانی این ر یواس به بر یو بوجل با اول کسور و یای بوجل و اول معنی بیست
 معنی در اول معنی بیست و دو که است که در قوم شده بر یو بوجل معنی ثانی ر یواس است
 ر یو بوجل معنی در اول معنی بیست دوم معنی بار بزرگ است است که معنی بیست
 مولوی معنی بیست و دو که معنی بیست ای در اول صلاح است معنی بیست
 بود و بی بیط و ناز باشد درین معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست
 رویه نظر کن بر دشمن در ر یواس با اول کسور و یای بوجل که معنی در اول خاک شور گشته
 دوم معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که

فصل زار استقوطه پیری با اول معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 شروانی زباید چون عکس غنچه شمع شبستان یا با باشد در روز معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 زنی جو شمس مخمری گفته است به معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 زنگنج و با اول کسور و یای بوجل معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 زنی بوم بگندی به خوشتر اند نهادی خلاص است و گفته است دل زیت و بی بیست
 ز برض من گوش چشم بر بر ایش چشم آمدی گوش دای خورش و گوش اند
 چشم دیدی شکرش در میان معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 اول معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 آرد که شب در روز زنگی به دوم چیست پالاک خوش طبع بود مولانا ای غالی گفته
 به آن لونی در قلع شده به سر بازار این کسور و یای بوجل از آن گور باشد گویند
 که در نهایت خوش لونی باشد ز یک با اول کسور و یای بوجل معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که

آورده گویند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالحی بر کرده خشک سازند و در زمستان
 وقت حاجت بنزد بخورند بسیار اقم فریاد می گویند و نیز روان شده در خوان فرنگک
 مسجود و یک با اول کسور و یای بوجل معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 پوشیده و پنهان بود حکیم فریاد می گویند که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 از جادو زبیر داشت است و فرخی است که در قوم است بار دای بی تو زبیر باشد
 چون من هر روی درازی به شوم هر چه با یک ضعیف را گویند مانند تار با یک آوی
 لاغ و امثال آن نیز افکن و زبیر افکنه دوم معنی در اول معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 نظام الله گفته است زبیر افکن حریرت این بار که در دست است بی جای یاران است
 شمار یار به دوم نام شعبه العیت از نسبت و چهار شعبه موسیقی امیر حیرت و فریاد می گویند
 ساز کن ای بلبل صبح که مطرب هم زبیر افکنه ماند است به زبیر زبیرگان و زبیر خورد
 با اول کسور و یای بوجل نام خود نویست از موسیقی مولوی معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 جنبشی زبیر که شبح گفته است که کان زبیر خورد زبیر زبیرگان آرزوست به زبیر خان با اول
 کسور و یای بوجل نام است از نامهای ماه مولانا ای نظری راست به آسمان یکام
 دستور که سر راستانش به هفت اختر از زمل باز یخاں آورده اند زبیر یک با اول
 کسور و یای بوجل معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 گویند این دوم معنی را امیر حیرت و نظم نموده است جملها زبیر یک بر روز گاری به جواز زبیرگان
 در استواری و از صراع اول معنی ثانی و از صراع ثانی معنی اول مراد است زبیر کسار
 خداوند نم و ادراک را گویند استاد و روکی فریاد می گویند و در او نم و است به زبیر کسار
 بفضل فرزند پای بیخ داشته اند حکیم سوزنی راست به زبیر گزاده و با شمس است
 باز یک به لطیف و خلق جوامع و زبیر یک از زبیر گاه با اول کسور و یای بوجل
 سوتون و کاف عمی کرسی را گویند زبیر با اول کسور و یای بوجل معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 برت بود که بیار و از آبتازی سقیط خوانند لعل با اول کسور و یای بوجل معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که
 اول فراغت و بهیست خاطر باشد صاحب فرنگک معنی بیست و دو که معنی بیست و دو که

رنگ باشد فراغت دلمه اولم حصیر و لوریا را گویند حکیم سوزنی گفته است با چنان نازاگر
 نشا طکتی و خیز در جبهه نشا طلی خراج حجه کاندست کج ذمه قانی روسی دستانی خذ
 ربایای مجهول یعنی نوزت آمده و از این رنگ خیزند حکیم فردوسی فرماید در درخزان
 بر دل نزع و نزع به اول است از لشکر باغ و مرغ با اول مفتوح و نانی نده در جلی نوزی
 اول سخی مشک است و درم میست از حق باطل زین حال با اول کسور ویای معروف
 قبح باشد استاد رودکی فرماید به بد در لاله زینال اشکافان که سخی به بد در لاله کین
 بر نهاده زینال و نریک با اول کسور ویای معروف سخی در اول رسیده اند و گویند
 که نقش این نقش چاره باندان بر بندند زین حال کتاب را گویند که از ان احوال فلان کجورم طاس کز
 و همین سنا سبت رگی نام کرده اند چنانکه آن دستور نیست جابر با جان را در وقت غشها
 جا بدین کتاب تا نویست در نهان را در شناختن نموشن و نزع و نزع شکی شبیه است خلوط
 و جبال این کتاب بان رسیده اند که طول در من بر کشیده اند چنانچه کفیات نموشن
 ثبات از ان رسیده اند ای شود کباب و حرکات کواکب از حد و نهای این کتاب بسیار
 در سب آن سنج است حکیم فردوسی نظم نموده است بنوازند زمان شاه جاساسی به
 فال گیران که اسب را بر فتنه باز گلیان بر گنار به پسر شاه از گو اسفندیار به درم
 جانور نیست خیر خسته که خاکستری رنگ باشد و زیره و دیال آن سنج باشد و از ان احوال
 خیزن خوش باشد و کویک ترا از کجورک خانگی بود شوم نام طایفه بود از گردان که در
 کیلو متوطن ماند زیلو با اول کسور ویای معروف حکیم سوزنی فرماید که در
 سه بدوستان خراسان کوی بر چیره به زمین کار گیان آمد سبک جان لکله و در رسد
 زورارت رسد فساند به که با مال کبالم کنند چون زیلو زین حال با اول مفتوح چاره بود
 که به وصل کنند مانند کجاده و آنرا بر پشت خرو مانند آن نهاده پیر میوه و سبزی و غیره کرده
 از جای بجای بر بند حکیم ناصر خسرو فرماید به زیلو بر تو نهاد است آن نهانیت آن سنج
 چون کشتی از کشتی زین جمله زین افراز کجور باشد استاد فرمی فرماید به این
 که آن گمان برگرفت و اندر شده میان آب روان با سنج درین افراز حکیم از زنی زنا

سه چون کشتی آن بلارک جوهر دره بر مرکب یازی فکلی زین افراز بر گونده موی الکا
 بر اندام سواره فریاد می کنند شاهان نهار و بلندی پیشین گویند اشیرالدین کجور
 فرماید از سر زین گوهر افول در فکند سبز قبا می شهر ترک مفرق زینهار با اول
 کسور ویای معروف سنج است اما نخواستن بود حکیم سوزنی گفته است بی شبیه شود از غم
 اندوه من زین به که خلق جسان جمله زینهار بریزد
 فصل نهمی در شری با اول مفتوح آگس بر باشد و آنرا آیدان و از زین گویند
 سیهت اسفندیار است به او شبیم سوای درش قطره است چرخ و نزه
 سحاب کفش شبینی است شری به حکیم سوزنی فرماید به سنج اندیش چینی بود
 چو سروه سال عمرش با قدر ان از لکن به نامش با دیر فر از چو درستان معروف
 حاسدش با دیر و گل شده چون در شری در شان با اول کسور نیده و شمشاک با
 و این فطر بر جمع جانوران پرنده و چنده و گزنده و در که در اینان صفت غضب
 و غضب ناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی او ستاد غم
 فرماید به همی تا بسوزد با آب اندازد بیکر و عقاب زین را کبوتر به جهان کینه کشان
 بد سگالان به ملک با شش زینمت ملک بر خور و حکیم خاقانی نظم نموده است زاده
 طبع بشدایان که خصمان منند به آری آری هر که هست از عطسه بیشتر زین به حکیم سوزنی
 راست است استری بوم زین هرگز نموده با کیش به هم چون با کیش ماری مراد کبوتر
 حکیم فردوسی راست است رسید از چشم لشکر نیشاره ابا زین فیل زین شش هزار
 هم او گوید به همتن بر سپید بر پریان به نشست از بر اژدهای زینان به هم او گوید
 به بدان ابر و فر و جابه کیان به زنجیر و گوگرد و گوزن و زینان به حکیم اسدی راست است
 بگل خش ادری سیر و عثمان به همی تا خست و دم جو کوشد زینان به زین با اول کسور ویای
 معروف قطره باران باشد و در بعضی از فرنگها بجای تابی شده بخمانی نوزن است
 فصل سیمین به سسی سنگ را گویند سیاب با اول کسور لاله استن بود
 حکیم فردوسی فرماید به بد و گفت ز جوان تران سیاب به بد بکار و فرنگی سیاب به

سیار با اول کسور کشید و اگر کشید و آن نانی باشد که از جبهه بزند سیاه که نمد باشد
 و آنرا سیاه که از سیاه سیاه یا ازل منسوخ و لام کسور بخورد و خاصا اگر کشید و در بعضی
 از فرنگها یا بنشیند و هم که نماند سیاه که آن است که از سیاه که از جبهه بزند سیاه که نمد باشد
 چو یا حسن مویان بپزد و آنقدر سیاه که نماند و در آن وقت سیاه با اول کسور
 که می است که مابین مرقند و تا سکنه واقع است تا بالی مرقند و نیکو است گویند
 که نفع که او را حکیم بن عطای گفته است در ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیاه کمانده
 ماهی بر می آید و بستر و شیب در آن مهران کوه طلق و یکدیگر در پنج فرسخ و پنج فرسخ نوران
 موافقت و شرح آن در ذیل است غیب مرقم گشت است او رود کی فرایه سه ماه
 سیاه و نه ماه فلک که اینست علامت است و آن پیشکار سیاه که با اول کسور
 منسوخ نام لیس که بر شست سیاه و شش و سیاه و شش و سیاه و شش نام لیس که بر شست
 و ولایت نیز فرعی است شدن مویان که در آن در شش بود و یاد گذشت سیاه و شش از میان
 آتش و دیگر احش در شش مده شد و مده که در شست سیاه و شش و سیاه و شش کرد
 و سیاه و شش و سیاه و شش کرد نام شهری بود و نوران که سیاه و شش از میان مویان
 ساخته بود حکیم فرودوسی فریادیه به بیفت سوی سیاه و شش که در ماه سپندار بند
 روز آورده سیاه و میریفت معنی دارد اول مویان است دوم مویان را گویند فریادیه
 کنیانی است سه نهم سیاه خرابات لعل و چون جام که در وقت است مازان خراب
 نوشکوار به هم آید که بدست که بد سیاه خرابات لعل توهوشید گشت چشم نموده
 در خرابه سوم غلام حبشی و روی و رنگی و مهنی را خوانند و او را حافظ شیرازی
 فریادیه ز غنچه تاب و ام که زلفت تورند و مویان سیاه که مابین که در دریاغ و او
 شرف شفرده نظم نموده سه سر زلفت به بیچاره در اول سیاه است ترک تازی که
 آموخت و چهارم نام خطی است از خط و جام که از ارض نیز گویند حکیم خاقانی گویند
 سه بلام عشق تومی با خط سیاه دهنده مویان که سر آن خط سیاه نهم و پنج مویان
 گویند و آنرا درون دوازده خوانند و او را اسامی راست است و خوش گویی است

رنگین طلسم خفایان چه شود اما که توان شد سفید از شومی نخت سیاه آنجا بخت ششم
 نام سفید یا است که سیاه رنگ بود کند آنرا این نام می اندند حکیم فرودوسی فریادیه
 سه چون زمین زمین نهم بر سیاه به لیس بر نهم خسرانی کلاه به تیره زاکلیت نهم نیکو
 و آن پس بر خاش جویم که این به نهم نام کنای است از صفات زشت که آنرا از مویان
 خوانند سیاه چرده رنگ را گویند و شال آن در ذیل است جردم مرقم شد سیخ با اول
 کسور ویای معروف و حیم عجمی رنج و محبت و بلا باشد و با یاس مجهول
 ساز و ترتیب بود امیر خسرو فریادیه میسر او چو نظم نام
 سیخ و باقی بگذاشت بهر ما سیخ و سیخ با اول کسور و با مویان نام است
 که آنرا با شسته نیز خوانند و او را چه گویند لویکی راست است ای مایه عدلی که از انصاف تو
 شوی از دیده بجه کند نام میا به سیخ که جانوران بر بند چون اول مرتبه بر آید و نوز
 نشکفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فریادیه سینه کوه کوه
 مگر به بطلیست که شد سیخ بر به هم گویند که عقابی کند که درون کند به زبکان ترک
 شود سیخ بر سیخ با اول کسور ویای معروف و خای نهم و او معروف جانور می باشد
 که بر اندیش خاری ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند نام خود را چستان
 افشان دهد که آن خاری بر بدن گیرنده نشیند و از باستی و بنده وی می گویند سیخ با اول
 ویای معروف و مویان نهم نهم زده نهم دوال باشد این مویان گفته است برای مصلحت کار
 دوستان هر دم به زمانه بر کشان سپ و دشمنان سیرم و خواجه گویند لویکی راست است
 از جنبش کاب تو چون خشن تن به سیرم کشد هزاران بکار اسپ به سیرم با اول
 کسور ویای معروف و مویان مجهول که معنی دارد اول با قوت سرخ باشد دوم حریر بدون تیش
 سیر و ن با اول کسور ویای مجهول سرمانی باشد اعتبار نزد یک میسر با اول
 کسور ویای معروف که معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اشرال دین آخست
 سه سیم با گیش شاه بدان سیرم گام زن به در نه بجان که حبشی از دست سیستان به
 زنجالی نظم نموده سه تنگ کرد و چون بل عاشق جهان بر شمت به رفته سیرم سیرم

یکران تنگ تنگ بدو هم چو حبت و شیر و سبزه است چو حبت با شد نمود نظر ثراب را
 گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیک با اول کسور و بای معرفت و سبزه کسور را زرد
 و پیسره و با سبزه ثانی مفتوح درای مضموم و در معرفت سبزه کبکس اول بای معرفت
 و فتح رای مضموم و معرفت و سبزه با سکون نون و کات غبی سبزه را نامند
 سیکری با اول کسور و بای معرفت و کات معرفت نام شهر سبزه از شهرهای هندوستان
 که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آذربایلی تحت فلک تربت کاتبه بود
 و در آن ایام چندان بناهای عالی در شهر تمام یافت که از آن شهر متغنی است از جمله اینها
 مسجدی حاجی است که در بیابان سکون مثل آن کات عالی نشان نمیدهند و در وقت بخت
 و معرفت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سبزه یا اول کسور و بای معرفت
 و سبزه مفتوح بزود زرد و بای مفتوح سبزه یا اول کسور و بای معرفت و سبزه کات و در چون
 در گره یا دست نشان نمایند پیسره رود چون بار بکره دیگر نقل کنند فتلع بر آید یو
 آن تیر باشد در دو با بکار بند و دیگر که یکی مقرب از سبزه باشد و در آن سبزه سبیل
 نیز خوانند و بنازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید که چون نماید بر معرفت
 راز که چون زرد تنگ کبکس آواز که چشم است چرخ چون بجهر گوش کرد که چون پیسره
خواججه نظامی در معرفت موان گفته که رخت گوش از دم پیسری به مردم این معرفت
 نیلوفری به سبزه با اول کسور و بای معرفت خوب و لغز را گویند صاحب فرنگ منظوم
 به سبزه لغز و حکایت است مگر سوک نام شهر شک آب نظر پیسره یا اول مفتوح بنائی
 و نای مضموم و معرفت بافته باشد پس لطیف و گرانمایه بود مانند دیباچه نظامی نماید
 سه ستاره ملک زیر زمین درفش پیسره بر تن تمامی نقش به امیر خسرو است
 بیاران کرد حبت مرده و سبزه پیسره غایت شوق رکشت به سبزه یک با اول کسور
 و بای معرفت زردی کشت زانو تیر کی آلت تناسل را گویند سبزه یا سبزه کات کسور
 و در دو یا معرفت می و شراب را گویند سبزه یا اول کسور و بای معرفت و در اول کله
 و در شهر اسپان و آسوان و گادوان را گویند ملان و اشمال آن بود و بزبان هندی اینها

رسمانی که شبیه کمل بود و اکثر در ولایت دکن مشهور و آنرا شیشه بشین منقوطه نیز گویند
 سیلان با اول کسور و بای معرفت شیری باشد که از خمای رسیده و در عربی علم
 شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای گسترش آب
 و شراب و اشمال آن بود سیل مفتوح اول معنی سیلی است که بعد ازین بد وقت فرغ خواهد شد
 خواججه نظامی نظرم نموده که چون مار کن لکشی میل به کاتجا بقضا می رسد سیل
 و در عربی سیلان را خوانند و یکس اول و بای معرفت نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند و لرند آنرا
 مثل تیر نامند حکیم علی هرقندی راست که از برای دفع دیوان و غایران شود سیل
 هندی در هوای امر که چون سراب به سبزه بسیار معنی رسیده و سبزه را گویند و در وقت
 حکیم فروسی گفته که من از بر آن بچه ام سبزه بسیار به همیگر دم اند جهان سوگواری سیلی
 با سبزه و لام کسور و بای معرفت آن باشد که انگشت دست را است گفتند
 و زود دست را تیغ و از برگردن مجوان و گنا بکاران و بی اربان بنزند و عوام سیلی لفظ
 بیانیچه و حباب خیال کرده اند حکیم فروسی فرماید که بفرمود تا هر که بدخون است به
 سیلی زگر دوش در بند پوست به سبزه با اول کسور و بای معرفت لقره باشد سبزه کگل
 گلابه باشد که بر کبکس جانند و از آنم نیز خوانند یعنی با اول و ثانی مفتوح بزود زرد و پیسره
 بر او نفع آتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فروسی گفته که سبزه چو باران سبزه
 چکان به تلون بر بارید بر آسمان به نیز دلالت بر معنی میکند قانا اکثر صاحب فرنگ گفته
 که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لجن و شمشیر نیز گویند و العلم عند الله سبزه رحمت
 نام آن مهراب و الی کابل بوده سبزه معنی دارد اول معرفت است و در میان باشد
شیخ ابوالخیر فرماید که یارب سبب حیات حیوان بفرست به و زخوان که نعمت
 الوان بفرست به از هر لب نشسته طفلان نبات به از سینه ابر شیر باران بفرست به حکیم
 تراری قمستانی گفته که باز دلم برد و رفت طرفه نگاری به سرودنی بفرست سبزه
 لا اله الا الله سبزه سبزه و طعن را گویند مجیر سلطانی راست که بین که روی ما
 از تو گرفت رنگ غم به کینفس بروی خود از عم سینه داران به هم او گوید به بخونیش

آب روان بر آینه نهد و بر آن پیش روی تفر بر افروان و سیو سیب را گویند
 عمار الدین گوید که بروز موفقی است بر آن دیو و سرار آن ای شیخ کالیو غلط کرده
 در تصویرت که گفتم ز خندان نگار خویش را سیو سیو و سیدوار تر با اول کسور و جمل
 نام نوا هست از دوستی و مثال آن در ذیل است باز در فصل الیاء باقی است
 سینه سنبیل سیر بود که فرقه شد او فرودی راست به بنی که بر دست زلفت
 بدل من و زهرش سینه سنبیل خط بود و ایافت حکیم فرود می است به خبر شد
 بردخت و همچو روی به بکنان سینه سنبیل مشکوی

فصل ششم منقوله در شیار با اول کسور زینی را گویند که از اراده بخت
 زراعت نشکافند یا شند حکیم سوزنی فرماید که مالدانی لنگ روست دریا کند
 کشت کردی لیک خاکست و ملخ در کشت زار حق همی گوید به نوده مکافات و هم آ
 بحق ندی و بس آسان نباشی و شیاره این نه شرط معنی باشد که در میان تو حق همین
 خاین مانند خاک بر گین استوار حکیم ازنی در صفت نام گفته که نوک آن شکام
 رفتن با و نامفین کند نیز آن اسپ که خاک نعل او گرد و شیاره و شیاره بین است
 و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین بلهیب گفته
 از بسکه بر سگال تو از دیده خون نشاند پنداشت بروزگار شیار کرد در شیان
 با اول کسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند و استوار معضی گفته
 که شاه را چنانچه تخم عمل بکاشت و آنجا کردگار بیاید بی شیان و حکیم فرودی
 فرماید که تو تازه شد کشته مر زبان که بگردنش اندر چه کرد و شیان به شیان با اول
 مفتوح روم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته
 پس هر کجوه بنهاد بر افشاندن راه بدو تنگ بهم پند شیبانی و شکر شیب
 با اول کسور ویای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زینی را گویند که باران باران
 و مردم و حیوانات بریر آن آمد و شکر کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافته شکر شده
 چنانچه رود بران لبایت و شوار باشد حکیم ناصر خسر و فرماید که پند بیز چو کرده گل سخن

جامل اریند حکیمان بدو که ز شب و سوم دنال تا زیاده را گویند هم او گوید که در شمشیر
 وحدت ز نامگاه خرد و بشیب تو غم دعوت کند که زود سیاه چهارم معنی مدبوش آمده
 استاد فرخی نظم نو و سه زمانی از و صبر کردن مذاخم و نشیتم گر او از زمانی زینیم
 مسعود سعد سلمان گفته که امید وصل تو را فرمید خسته دلانی شد چو بیدار
 در شینه و شیب با اول کسور ویای معروف است یعنی را گویند چو گر گانی فرماید که
 سر دیوانان سپار شیب با جهان از خم آنها نا شکیبا هم او گفته که کسی کش بار شیب
 بر جگر زود و در تریاک سار و بی میز و سیدت با اول کسور ویای مجهول ویای اول
 موقوف زمانی عمی طبع مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر
 نهاده تیره و تیرشی در سخن را صاف سازند از اثرشی بلای نیز خوانند شرف شرف گفته
 ز بلگاه تو خورشید چیست مشعل ز مطبخ تو فلک چیست سیدب بالای و شیب و بی اول
 کسور ویای معروف و ویای عمی مضموم غیر باشد که در روز جنگ و روز خوش از آن حکیم فرودی
 فرماید که زمین را همی دل بر آمد جای ز لبس ناله بوق و شیب و تالی به شید و شید
 با اول کسور ویای مجهول شمعنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا تازی کشی
 خوانند حکیم سنائی فرماید که فلک ثالث آن ناپید است به زهره که سوراخ جهان است
 دوم ناپید است از نامهای نیا غلم و همانا که تیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع
 باین نام فلک گفته اند همی بهر راسته در بوستان دین شجر معرفت بری بهر آسمان
 بهر شد بر وی و صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده که شیده و شیدا آفتاب بدار
 کاروان شد سرع و شاد روان و سوم نام بسیار و اسباب بوده و آنرا شنگ نیز گویند چون
 در غایت حسن بود پیش شیده لقب ساخت آورده اند که گنجینه سپاسین با کشتی گرفته بود
 چنانچه زمین زود که ملاک شد و گنجینه خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها هم
 که یکی از شکاروان سمنان نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنگ و سه دیر ساخته بود
 شید و ش با اول کسور و دو مجهول نام بسیار گور زده است و گویو بر او شید بوده شید
 با اول کسور ویای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم معنی سوراخ گویند حکیم فرودی

در کلماتی بود فرخنده سیر خداوند غرضش بود و شیر از زردی دارد اول نام
 شیر نسبت مشهور معروف دوم آن باشد که شیر را زنده کرده کاست مجروح را سخته باشد
 پس شنگ یا در ظرف دیگر کند و چتر در فرنگ دارند تا شیر بعد از آن از آن نوزدش کنند
 حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده از زردی تجزیه را که گویند بنده شود و سوزنی
 مشتق از کرمان است و شیر از به بلاعت این بنده را اگر در آن بکوبند که کرمان بر بدن
 همان شیر از به شیر به ما چیزی بود از زردی و جواهر را قفسه لطیفه اشال آن در هنگام دالموی
 و کتبی انی سخاوت عروس این مستند از آن بر کی سابق گویند حکیم خاقانی گویند که عروس است
 آنکه قبول کرده که محرمش با او پیش شیر به کمال تکمیل فرموده و ایگاز به
 کی بوسه دهد آن قومی که بی بچ خود شیر به ما می خواهند شیر جامه با اول کسور ویای
 معروف از زردی دارد اول استان بود دوم با این که در آن شیر کند شیر زده لطفی بود که در
 هنگام رفع شیر کم یار باشد و بدان سبب ضعیف ماند شیر زده چون گویند که است را بدین
 بشورند تا مسکه دروغ از آن هم جدا شود و از آن این استون نیز خوانند شیر و شیر
 گویا بود که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید مانده شیر باید و از اسوس پند نیز خوانند
 و بدان هندی رودی گویند در حضا به با کار آمد مولوی محضی فرماید که بلبلان است
 گردان مطربان سمیر که تا که در سازند با هم نغمه دادند و پیوسته است
 وقت شکار وی است آسوی او شیر که کفر گریزان زردین دل آتش نشان و گاه این لفظ
 برست نیز اطلاق کند چنانچه خواهی نظامی نظم نموده است زستی کرد با شیری دلیر است
 که نام مست آمد شیر گیری به شیر لش با اول کسور بای مجبول برای موقوف و تکلیف را
 گویند شیر وی نام پس خسرو پدید است که از پدر عاق شده بود اول و در چهار شهر دارد
 و شیر نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود شیر به اول کسور ویای
 معروف نوعی از زردی باشد که نیک داخل سازند مولوی محضی فرماید که زردی مثل کل
 عقلم جان تنگ آمد و خرناب که در موزول آمد خرناب و بوره و شیر به و تبرکی خوان چهار
 گویند اگر زردی این بکوبند که در جابله شود از خوان او چون شیر برایش از آن خود

اعضایش چون کلسه نسبت حکیم تراری قستانی گفته که جهان بسینه کشایش فرادان
 که من به سماط چسبیت نمیشد به زودتار کشم شیر نیک و شیر زده و شیر تیره با اول
 کسور ویای معروف نوعی از جوشش است که بر روی اندام اطفال بر آید شیشاک
 و شیشاک با اول کسور ویای معروف از زردی دارد اول گویند که یکساله را گویند
 مولوی محضی فرماید که چشم سبکساران را که ششم از ششتران همین و خشم از ششتران
 چون بی شیر پوششاک من به هم او گویند که ای منت آورد منت می برم و زانکه منم شیر
 پوششاک من به هم او گویند که اگر اغلب انگلی گیران بود که در شیشاک بخورد تهرار
 این پلین رست به چو کاکش از پی غلط جهان میان و بسیت و نکتد تهرستان بر
 سر شیشاک و دوم رباب همان تا بود شیشاک با اول کسور ویای معروف و شیر زده
 منقوع است سبب بی قوت را گویند و از شیشاک نیز خوانند و تازی سل نامند است
 به چون بلفازی رخ از باده کله سازی به دستهای شیشاک کرده یا همایم شیشاک
 شیشاک با اول کسور ویای معروف و شیر منقوع مضموم میم زده و زردی دارد اول نام
 سازی است منوچهر راست به بگیر باده نوشین و نوش کن بصواب به با نیک شیشاک
 به با نیک انفسی سکری و دوم نغمه است از مصنوعات بار به مطرب شیشه و شیشاک
 با اول کسور ویای معروف و شیر منقوع مضموم و او معروف در لغت اول بر روی منقوع
 کسور ویای اول معروف و تازی منقوع بکات زده و در لغت تازی تمام جانور است شبیه
 به پوزنه که آنرا تهر و شاشاک نیز گویند حکیم سنائی فرماید که آن شیشکان شاد ازین
 سنگ بدان سنگ و پوزنه دانند و آن نیک دوران را به شیفته و شیفتن با اول
 کسور ویای معروف دست و پا را گویند که در آن قوت کبرای قدرت رفتار نباشد و از
 شیشاک نیز خوانند و تازی مثل نامند شیشاک با اول کسور ویای معروف کار فرمون
 بی اجرت و بی مزد شیشاک با اول کسور ویای مجبول غتاب باشد شیشاک با اول کسور
 ویای معروف نوعی از زردی فلوس دار باشد حکیم التوری نظم فرموده که نسیم لطف تو
 با خاک اگر سخن گویند به حباب و لطف پذیر و از عظام ریم و سم که تو با آب اگر غتاب کن

باشید و داغ بشود بر شلمای شیم و شیمه یا اول کسور ویای مبول نام قوی از انکو باشد شین
 با اول کسور ویای معروف یعنی شین است مولوی معنوی فرایده ایادانسن کنگرین سنگدل
 گرد و زیزین به میان بر هم روان شین که ایشان علمه دانند امیر خسرو فرایده
 از عمل خویش پوشتم نعل به زیل کرم پوش برین نعلد به شیناب یا اول کسور ویای
 معروف آب قوری باشد از شتاب و شتاب و شتاب خوانند شیوه با اول کسور ویای
 مبول یعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرایده به جراتش نزدیک شد یونو به بره بر سوار
 آن نم آید شیوه شیمو با اول کسور ویای مبول یعنی فتح آمد فخر اصفهانی راست
 به بیل شیراز بان ناله بانگ برده فاخته با عهد لیبیدگ سوی جنگ برده شیون
 با اول کسور ویای مبول ناله داتقان بود که در جنگ صیبت و محنت کند شیوه با اول کسور
 ویای معروف یعنی در اول ناز در شته بود دوم طرز زینت شمشیر این معنی را حکیم تزاری
 قمتسانی راست به اگر چه شهر از شاهان بلا است به تو خود بشیره گری شیوه در گرای
 فصل نهمین به غیر با اول مفتوح شبانی زده ویای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبهه دیگر
 و دیگر اسلحه بکار بند حکیم ارزق راست به طبع فتا طیل نام زخم تو که در سپنم به برود
 منزل گسلان غیبی گستان و حکیم اسدی راست به زخون لاله غیبی کردار گشت
 سنان از غزون تیغ گلنگشت به غیر با اول کسور ویای معروف جوشش باشد که بر معنای شود
 و بشیره راسخ گرداند و سببش نیست با غیر است که با شیره و شیره و شیره و شیره و شیره
 و بتازی شتر اخواند غیر بدین با اول کسور ویای مبول و زای می کسور یعنی خریدن آمده
 مولوی معنوی فرایده آن طرز مرگم که برین بر اعتماد و شین با بی دام دبی گیرنده
 نفس غیر پیده ام به غیشش با اول کسور ویای معروف غم داند و بسیار و به حال فراوان
 انبوه را گویند مانند همیشه و غیر آن شیوه با اول کسور ویای مبول آواز و صدای بلند را گویند
 حکیم سنائی فرایده مددت سر و غیو تو که جنگ به برود چو رنگ با از رنگ به آفرینی
 کاستانی راست به لشکر و تو امر زنده صفا بر زنده صفا جز بی غیو بیگند علم به شیوه
 با اول کسور ویای مفتوح و اخفا بسیار آواز فریاد بلند باشد علی با عجبانی گفته به آواز

بکلت آرم بقناعت چه بای به صدره لران غیر بر گرس میدان نیم به سراج الدین تری
 به در بنگه نلدشادی شینی به باره بخوری قصص کنی غیره الی
 فصل فاجه قیاری و قیاری و با اول مفتوح شغل کار بعد استاد و روکی قاید
 نیست فکری بغیر یا مراد عشق شده جهان قیاری استاد و خصری نظم نوده
 به مرایشان بود قیاری و مراد علفشان من بخت کیارم به قیال با اول مفتوح و معنی دارد
 اول یعنی فیلیکست که بعد ازین مر قوم میشود دوم یعنی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند
 فیلیک با اول ثانی مفتوح شیره و شیره کچان او در شاه بود استاد فرخی گفته به کوه
 بر شده آمد نهالکه بنشست به پیش فیلیک دره کرده نیم چرخ کمان به فیروز با اول کسور
 ویای مبول دوم معنی دارد اول منظر و منظر باشد دوم نام روز سوم است از جمله است
 سالهای ملکی فریدون با اول کسور ویای معروف یعنی خراسان باشد حکیم معنوی
 نظم نموده به شعر و شطرنج همیدانی و پس به زان و سه بازی و فن یعنی چند به چ و سه
 دران داری در حکمت به زمین و زان چند بود هر که دره به مر مرا کشتی فریدون معنی
 بسته اند چون اینج فیلیکست یعنی بیایسته بود که در فصل با از زمین باب مر قوم شد
 فصل کات و کی و کی و کیان با اول مفتوح و کسور این لغت مترادف است
 به معنی اطلاق میدهند اول با و شاه با و شاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند
 و بعضی آورده اند که معنی آن با و شاه چهار است امیر خسرو فرایده از رخ زخنده آن
 هر دو یکی به بلبله بلبل در کشت می به در زمان قدیم این پنج باد شاه را کی میگفتند از کیوش
 و کی کاوس و کجیر و کی قباد و کی کمر سپ حکیم فردوسی فرایده به چو روی بنز سکندر
 رسید به مر با کرد و آنچه دید و شنید به سکندر ز گفتار او گشت شاد با از آن کیان بر سوار
 حکیم خاقانی نظم نموده به خواهی که ترل جان دهرت ده کیانی هر به بستان کشاد
 عنوان به بگاه به دوم هر یک از عناصر را گویند مولوی معنوی فرایده به چنان
 چه شخصی این لباس تن برود به جنبش را از دوران بی زمان به همچنین بستی عالم را به
 چون لباس دان بران چار این کیا به شمس فخری این بر معنی را نظم نموده به

شکن تخت کیان دارت ملاک جم که تاج در زشمان شسته است و کیا سوسومنی با کوزه
 ز رشت بهرام گفته شد ستم بی شک و بی شبه بروی پیر فرختم در اول کوه
 و جمع کی کیان باشد امامی بروی نظر نموده انگلیان کرده اند صورت اول مزاج بود که
 عیان دیده از معنی اورا کیان احمد از اسرار حضرت عیسی از افوار قدس موسی از اطراف
 طو خضر نام جیان شمس فخری راست است نو داری کیانی بر خاست از بهشت و صد
 نبی که بوده در خلعتی کیانا که کیا جور با چشم مضموم در او صورت و رای سوخت عادل او انا باشد
 کیار با اول کسور کالبی باشد حکیم فر دوسی فریاد سه کی پاری بود من مداره که کوز
 پیش نام آن بی کیار کیا را با اول مفتوح اندوه در طاعت را گویند و انرا ناسه نیز خوانند
 کیسان با اول مضموم خیره کرده باشند از استدی کندی نیز خوانند کیسیدن یعنی
 یکسوزتن و تماشای نمودن بود کیتو با اول کسور و یای صورت زبانی و فغانی مضموم و در
 معروف نام جانور نیست پرنده که غذای آن بیشتر سنگ نزه بود کج و کج با اول کسور
 و یای معروف چرک بود که در گوشهای چشم جمع شود و از آنجای که گویند حکیم سوزنی گفته
 از جام جادوین و مانند چندانی که کج چشم کم پاک یعنی و نوزم است و ابو معیشت
 گفته است شکفت نیست اگر کج چشم من سرخ است یعنی چو سرخ بود چشم سرخ که کج
 کید با اول مفتوح از معنی دارد اول نام رای کنون بوده که معاصر کند و ذوالفنون بود
 و دختر از اسکندر بجای کج در آورده حکیم فر دوسی فریاد سه کی شاه به تاج نام کید
 نگردی جز از انش رای صیده قدم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
 و در عربی سه معنی دارد اول که و جیار گویند دوم جنگ و جیل زانند سوم حالضرتین
 زبان کید با اول مضموم ثبانی زده و وال مفتوح اسم عجمیست که اورا نام نوشابه بود
 قید است کید با اول کسور و یای صورت مذر گویند کیسه دار شخص را گویند که چرخ را
 در هنگام ارزان بخورد نگاه دارد و نماند که آن جنس ثبات گران رسد الگاه بفرود
 حکیم معانی فریاد سه که در دین را نیست در بازار مفتوح کید زاری بر مضموم کسور
 کیش با اول کسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم کجی را گویند

حکیم افوری این هر دو معنی را بر تیر تیر بنظم آورده است آسمان چون سلاح بر بندد
 تیر تیر بر او تند و کوشش چنان نو داده جوانی راه قرن ناکرده اهل ند به کوشش مضموم
 تیر را گویند عجب در آنها در گفته است از برای اوست کار ملک و ملت چو تیر خاکسین اتفاق
 کیشان چهارم نام خیره ایست که بهر روز شهرت و وجه همیشه آن نام این است
 که چون بر بلند بیهای اطراف آن بر آید و در نظر مانند کیش که ترکش باشد و آید چو
 از جامه باشد که اگر کتان بر آید و از جامه شون نیز خوانند ششم نام جانور است که از پوست
 آن پوستین کنند و بهشت و رخت شمشاد را گویند کیهال با اول کسور و یای معروف شخص را
 گویند که رند و کوچگرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته است زانتساب صورت
 ایام کسی که از این پیش فاسق و کیهال کیه فخر با اول مفتوح و ثبانی زده و رای مفتوح
 معنی دارد اول سگات بدی باشد استا و گفته است اگر بد کنی چشم تنگی مداره نه چشم نام
 بخواب انداخته بر الوه اهل نقش همین هنوز بر زندان او اسباب انداخته دوم
 ظریفی باشد که باست فروشان شیر در آنجا کتد و کنار آن از کد ارتقار اندک بلندتر باشد
 طیان تکلیف است سه شیر شاق پلشاد شتاره شد است چشم دارد که فرود بر
 در کتوتی شوم نام تلخی بود و از طلسمی در کج یکسین بر نقش قدرت نیانه چهارم سنگ
 گویند که بر سر قلعه شوم نگارند تا چون غنیمت نقد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر و بند
 چشم معنی پشیمانی آورده ششم تقار را خوانند هفتم نراب را گویند کیک با اول مفتوح
 معروف است و با اول کسور و معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردک چشم باشد
 شمس فخری گفته است گراه نیم کوز گردون نظر کند سوسوی در شمشه از دیده کلک
 هنگام اتهام بوقت مقابله از کینه مهر بر کند از طایفه باشد کیک کیک کیک با هر دو کات
 و یای نقره ترک را گویند حکیم سوزنی راست است کند و دماغی نبشته بوی نکالوج کند و
 رمی خای ز کیکه کیل با اول کسور و ثبانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی که در وقت کشتن
 و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بویش مانند بوی بی در اندرون آن چهارم شمشاد
 اطهر گویند حسود گفته است حق کو کو خواب که پیش ما کیل و بی نخواهد ماند و با اول

معروف یعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده و علم لبسان و امانت بخوا
 حبیب و تتم لبسان حلال آماز خیال خلیل یعنی که قدش چون قول عاشق است
 می که قولش چون پشت عاشق آمد کلیل هم او گوید سه تا علول و کلیل در او چو
 عاشقان از روی پشت کلیل در بوی چشم کلیل با دجان و دشمنان تو علیل از باغ
 باد پشت حاسدان تو ز بار در کلیل با کلیل با اول مکتور و تانی مغز و لام مغز
 یکا زده نام میوه ایست که آنرا کلیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کلیل در گوشت
 و با اول مکتور و تانی اول نام مغز کلیل و کلک است که در قوم گشت کیلو با اول مکتور
 معروف تالاب و کولاب باشد کیمیاک با اول مکتور و یای معروف و میم مغز و معنی در
 نیز تنگی را گویند که بالادار گشت حکیم قطران نظم نموده در کار کردن کارستی که آن
 در کولاب کیمیاک در دوم نام شهر است از دشت خنیا هم او گوید سه پلان خلیج و کیمیاک
 در پیش خدمت پاک و کیمیاک با اول مکتور و یای معروف نام جالوست که از پوست
 پوستین سازند و آن پوستین کیورنگ میباشد و پیش از ولایت شردان بیاورد حکیم فروری
 فرماید غلام و پیشندگان ده هزار بیاورد و پوست باشد باره هم نام و ششک بود
 ز سحاب و قاقم ز کیمیا بود کیمیا با اول مکتور و یای معروف و میم مکتور و اول مکتور
 بود دوم علی باشد که از مس قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این بنز جیاست کیمیا
 حکیم سوزنی این معنی را ترتیب نظم نموده است آنکه برین لغت بادشاه درین بود دست برد
 بکار کیمیا بی کرد کیمیا بفرمای شاه در ایشان نشان نید چه سیرغ کیمیا کین اسرج
 و کینه اسرج نام طنجی است از صنفاست بار بر مطاب خواج نظامی در صفت بارید گوید سه
 جو کرد کین اسرج را سر آغازه جهان را کینه اسرج پوشد باز کین سیاوش و کینه سیاوش
 نام کینه است از صنفاست بار بر مطاب خواج نظامی در صفت بارید گوید سه جو راند ز خور
 بر کین سیاوش پیر از خون سیاوشان شده گوش حکیم خاقانی راست سه نیز
 زخم که پیش کینه و دین و کینه سیاوش جو بران ماند هم او گوید سه خرم تر از بهار
 پر بر خرم که کینه سیاوش که سینه بهار کینه کیش نام روز دوازدهم است از اسباب

کیو با اول مفتوح ثانی مضموم و او انشود و در اول کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید
 و کاف عجمی با اول مفتوح و ثانی مضموم و او انشود و در اول کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید
 یعنی کمان ست حکیم فروری در صفت کمان بهرام گفته سه چشم ساله شده سار سار
 بهنم بر تیر و کولان گرفت چو ده ساله شدن نفر کش نبوده که بادی تواند دراز نبود
 کیوس کج و ناست را گویند کیم با اول مکتور و تانی مفتوح و یای مخفی معطلی را گویند
 کیم با اول مکتور و تانی زده و یای مخفی نام درخت است پر خار که میوه آن شبیه بتوت باشد
فصل کاف عجمی و کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید و کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید
 نیز گویند مثال سه حلات بیری کی خواهد کرد و در رشته جان خرم بی خواهد کرد و در
 دشمنان سه خواهد کرد و در شجرت زخون دل وی خواهد کرد و کیمیا بی از خورشید با اول کاف عجمی
 نرمی و آهستگی و در کاف عجمی نرمی و آهستگی که در کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید
 کیتی با اول مکتور و یای معروف کیتی در جهانی را گویند کج و کج با اول مکتور و یای معروف
 در آنگاه را گویند حکیم سوزنی فرماید سه تنغ بریان تو در جاده تو چه از جمله جمله جاده کج
 هم او گوید کیمیا بی از خورشید و کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید و کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید
 باشد گویند که کج شده باشد یا کج گشته چنانچه مولوی مخوی گفته سه کج شده است
 آن سرمن گشته سر بر لبه که نماند نام پسر که با پسر باندن پالان نیک و ریای از پس زن
 کیمیا بی از خورشید کاسه تن جوین خوشین برین پس نیک میدان بین در و کید با اول کاف عجمی
 و یای معروف مرغ گشت را بود و از اغلی و از غلی و از و گلی و از و خاد و زغن نیز گویند
 شش ماه ماده و شش ماه نیکو بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی ز چاچه مشهور و معروف است
 که شخصی از شخصی پرسید که کیمیا بی از خورشید و کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید و کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید
 نسبت کنند و کیدی گویند کیم با اول مکتور و یای معروف سه و باشد که از کاف عجمی که کیمیا بی از خورشید
 با اول مکتور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که صفت و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
 کیمیا بی از خورشید با اول مکتور و یای معروف نام قصیده باشد حکیم انوری فرماید سه چندان جسد
 که قاضی کینرنگ با آنچه در زنگ خارا ننگ کمال است معطلی راست سه کیمیا بی از خورشید

بی سبب بر بخانه زعفران شری تا با ج هفت اورنگ به زبر کله در بنامه شامی او
 شکسته باو بگویند تا کسی که رنگ به کیهوی با اول کسور وی بودت در ای صومخه او او
 نام یکی از پیلوانان ایران بوده کیهویان با اول کسور وی معرفت بعضی خدا باشد و آنرا
 کرمان نیز خوانند کیهوی با اول کسور وی معرفت کیهویانند و کیهویانند کیهویانند
 حکیم اسدی فریادت زیادت و الماس لعل که بر پیشانی او کیهویانند که این برود
 از بهر نام بلند که ساختی مردوزن کیش بند کیهویانند و کیهویانند با اول کسور وی
 محمول کنندانی را گویند و زبان کیهویانند و کیهویانند در دستانی را نامند کیهویانند
 که قوم شد کیهویانند و کیهویانند کیهویانند کیهویانند کیهویانند کیهویانند
 ندارد در ایش نم در گداز باو گویند کیهویانند با اول کسور وی اول نام کیهویانند
 کیهویانند با اول کسور وی محمول نام یکی از پیلوانان ایران است که سپرد که از گداز
 کیهویانند با اول کسور وی و ثانی منضم کیهویانند کسی است که اول در جهان باو شای کرد
 در معنی آن زنده گویند که کیهویانند و کیهویانند و کیهویانند و کیهویانند

کفایت تاری شهور و حال آنکه این هم پاریسی است
فصل لام پیلوان با اول مفتوح در خشان و تابان باشد استاد و فرعی گفته
 که گردون زبر کله چو آتش بیابان لیان به کوه از بوق گوش چو گشتی ز لادن توان
 حکیم خاقانی فریادت جبهه کیهویانند که خورشید لیانی به گرنور عیانی به بر رخ
 لیتیک با اول کسور وی سرو باو فلس در بنبر را گویند حکیم سنائی از زبان زنج کوه
 که عورتی نام کرده از سنگی به تنگ بسیار و لاشان به بر پیداستان گفته که کاب به در همه
 بستگان کشیده و نمان به آخرین لیتیک کتاب فروختن به برسانند بندگان کلین
 بنور و لکنی در نهضت پیلوانی بود و کیهویانند با اول کسور وی محمول کیهویانند
 یعنی بر چاه است که در فصل را از همین باب هر قوم شد و کیهویانند کیهویانند کیهویانند
 بزم بزبان و ما از بر شش به نکلان دلچسپ که اندر شش به کیهویانند با اول کسور وی محمول
 در ای مفتوح بتای شش زده و کیهویانند در اول کلاه آهنی باشد که در زنج کیهویانند

سپاسیان بر سر نهند و از ابرک و خود و خودی و سر تابان نیز گویند و ترکی دو گفته خوانند و
 در سان الشرا یعنی غزازه در قوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در فرنگ کیهویانند
 لیر و با اول کسور وی محمول در اول کسور وی غزازه را گویند لیر با اول کسور وی
 و ای معرفت او معنی دان اول آهنگن باشد و لیر نوعی آهنگن بود و در دست او را
 گویند لیر با اول کسور وی محمول و آن نوعی از سلاح است که در فرنگ کیهویانند
 مفتوح بتای زده و لام مفتوح بتای نیل را گویند و لیر نوعی از سلاح است که در فرنگ
 کیهویانند و آن کیهویانند باشد و گاه سر را سفید نیز بود و اندرون آن زده و در چنان
 نیز اعظم طلوع نماید شگفت حکیم فطرن گفته است و ای چو ماه خوبتر میگرداند درلی
 و ای چو لیلو بر میان آب سردانند لیر و ای و ثانی است کوهی که در میان سلاب میرد
 و لیر لیر و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتای کیهویانند و لیر و لیر و لیر و لیر
 و ثانی کسور وی محمول نامی است از نامهای نیر و لیر و لیر و لیر و لیر و لیر و لیر و لیر
 در انداز و در آن می که زرش ماد و لیر و لیر و لیر و لیر و لیر و لیر و لیر و لیر
 و ای و در مفتوح و لام منضم نون زده و کیهویانند برین باشد لیر و لیر و لیر و لیر
 و ثانی و ای اول کسور وی ثانی محمول یعنی خاندین و جا بدین باشد و کیهویانند

فصل نهمه مسعوده چند کنی زار به چه فایده از راه لیر و لیر
فصل سیم می با اول مفتوح شش می دارد اول گلاب باشد حکیم فریادت
 همیال اسپش کران تا کران به براند و شش می در خزان به دوم شراب انگور خنده
 خواجیه حافظ فریادت لب از تر شمع می پاک من زهر خنده که خاطر من بهر آن شش
 شوم پیاله شراب باشد چنانچه باده قرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم خاقانی
 به یکدی می بدو گنج شایگان خنده زنده دل ایگان خوران را به میان با اول کسور وی
 اول معرفت است و آنرا بتای وسط خوانند و دوم مکر حیل باشد این هر دو معنی را میوال
 کاتبی گفته است می که هزار سنودیه نکست گل که گلین ایشاید میان بان میان به شوم
 علامت خورشید باشد آنرا نامند مولوی معنوی فریادت چون زانم گرفت خورشید

همیشه در میان مردم مستحوص و مسلمانان راسته شاهی که خورشید و دولت بود
 وکیل پادشاهی که متبع او انصرت بود میان چهارم میان را گویند و از توت و کرم که در
 میزند شب و روز بر غنم من هر در سیکون بیان انگند میان سرای نوع از انگور
 میتین با اول کسور و یای مجول دمای فوقانی کسور و یای استه معرفت مثل آن
 کسنگ تراشان بدان سنگ تراشان و بشکافند میخسور و فرایده سینام با شکافند
 میتین چوسنگ در کان جگر گوشه که با قوت ز معدن کم شده بهترین رضایت نوب زان
 بنیاد خانگی را با کسور و یای مجول است زین دیوار چار اسکان میخسور با اول کسور و یای مجول
 معنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزین نیز گویند خواججه عید لویکی راست
 سه پانگ بجز در چون پنجه برین و بوس از یای برین سخت ایام میخسور با اول کسور
 و یای مجول و غای متوج یعنی قرض بود میده سالاران در اگر گویند حکیم خاقانی فرنا
 و آفاق را از غیر خود هم مرض و هم آلمش که هم بلخ و هم خوان زدم سیده سالار آمد
 میسور و ک با اول کسور و یای معرفت و یای انصوم دعا و معرفت و کات مورچه باشد
 میسور با اول کسور و یای مجول چهار معنی دارد اول همان باشد و میزبان معنی باشد که همانی کند
 شمس مخرمی گفته است بکام نعت تو بار میزبانی کرم بخون خود تو صاحبان
 میز و دوم نیز خوانند خواججه عید لویکی راسته هر خلق بوض ادب و مکت نیز
 جیت و حقد و حسد و عود به بیان و شوم کسی باشد که ایالی کن طعام نهند و بر کسری
 دیگر گفته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میسور با اول شمالی مفتوح برای سقوط زده
 مجلس شراب و عشرت و همانی بود و آنرا نیز خوانند او ستاد فرمی فرایده ای میزبانند
 نیز از فرعون و وی بنیزه اندرون هزار همتن اندر نیز دشت پناه تو کرد کار و بند نیز
 مؤنس جان تو با نه و با اول کسور و یای مجول دمای مفتوح معنی شاه است استاد فرمی
 فرایده کسی که مرگ نیندیشتم از کشتن بر نیز و نیزیم بیت شمشیر او بر است و نیز
 نیز بدین معنی است و میزبان معنی شناسی است و پورهای جامی گفته است و نیز
 میزبان نیز میسور و هر که چون پانگ در ایام پنجه خواججه عید لویکی با اول کسور و یای مجول

پستی باشد و آنرا بتازی برص خوانند میسور و کسی گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
 هیچ چیز نتواند و آنرا شرا سبزه نیز گویند و لوی معنوی فرایده است ای تو میسور بتکه
 هم معنی دوم میسور و تشبیههای بیده چون میزبان ای بی گره و میسور با اول کسور و یای
 مجول نام گیاهی است که از بتازی می العالم خوانند مفتوح با اول کسور و یای مجول بخار
 که در دستار بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد زین و کسور
 که لطافت را برادر دارند و آنرا زین و بلخ و در و میسور و زین خوانند و بعضی گویند که این بار میسور
 میسور با اول مفتوح شمالی زده و کات عمی بلخ را گویند میسور با اول شمالی مفتوح نام قصبه است
 میسور با اول مفتوح شمالی زده نام قصبه است از مضافات زین میسور با اول کسور و یای
 و هر دو یای معرفت و زای منقوطه و قوت موز باشد و صیام راسته است که آنرا کسور
 عقل و نیز شده و در حرت هست و نیست ناچیز شده و روایض و آب انگور زین
 کین پنجه ان بخور میسور شده و اینا با اول کسور و یای معرفت چهار معنی دارد اول
 سلطان ابو سعید البواخیر فرایده من دوش دعا کردم با او مینا تا به شوردن
 و چشم با او مینا از دیده بدجاه ترا چشم سیده در دیده بدجوه تو با او مینا دوم
 باشد که شب بیا قوت و زور و دیگر جوهر بسیارند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و نهایت خوش
 شود حکیم الفوری فرایده این عجب نیست بسی گزله لاله جوید گفتی امروزه میباشم و
 بجاده نیست و شوم که بسیار گویند مولوی معنوی فرایده با در اری که از وی بجهاب
 بر طلا نیز و دیگرش آفتاب و آب العجب مینا گری که کمال به نیست چندین خاصیت از
 هم او گوید که مینا داری که تبدیاش کنی به گرجی چون بود نباشش کنی و همچنین مینا
 کاست به اینچنین اکثر اسرار است چهارم نام قلعه است که با این لار در مرقع است
 مینو با اول کسور و یای معرفت و زین انصوم معنی دارد اول است را گویند خواججه عید لویکی
 که یکی مجلس راست از روی که مینو تر شمشیر آورده میسور با اول کسور و یای
 که کبابی یکی جشن سازند و مسوره که آمده مینو بدان جشن حوره دوم مینا آمده یعنی
 از قایل نیز در شاهی مرقوم شده است تمامی دانه کلان نیز مارج است و خرد و رویش

از عالم برون جسته بود یک نیمه شرقی از قلع او بود و کربن از قلع بیخ میوه سوم زهره
خواجہ نظامی فریاد سے زیر چرخ برآورد و میتوبن در قمار زمین در نما سفین و میتوبن
 کسور ویای ببول موسی را گویند پور بهای بامی گفته سے دو دست قوسل و گویند
 که در چشم تویی نور بر سوره بهیمن با اول مفتوح بیای و بای مفتوح حاضر گویند
 حکیم فردوسی راست سے زبونی بار کم بود راه بر انداختم همین دوده را حکیم
 اسدی راست سے جو آمد بر زمین خانه خویش با بر دیش لید لایه همان خویش
فصل نون و نیا با اول کسور جد بود یعنی پدر بود شمس فخری راست
 به بجای بنده جان کن که با قائل عصیر تو کرده و پدر کرده است و جد و نیا حکیم
 فردوسی راست سے نیره که خون نیا در نیست تیر که نیا فخرش در دست
 نیاگان از پیری از گویند حکیم فردوسی فریاد سے پدر بر سر اسپ سه داده بود
 امر از فرستاده بود کج نیاگان نهاد آنچه خواست در آن اسپن آسود یکا راست
 نیا راست با اول مفتوح و را مفتوح بسین زده یعنی نتوانست باشد و با اول کسور
 حاجت باشد و نیا منده حاجت نیا گویند حکیم فردوسی فریاد سے ز اسپان مردان
 آراسته گریزان به هر که با خواسته در فرنگ بگردند شاه یعنی درشت و تحط و مره
 و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است بعلم عذرا نیا زارم یعنی آورده نشد شرح
 سعیدی شیرازی فریاد سے تا تو اتم دولت بدست نیا زارم که نیا زاریم نیا زارم
 نیازی با اول کسور و معنی دارد اول مجرب و مطلوب بود که نیا زاری گفته سے ولم
 خسته و خست ای بی نیازی که در وی نیا ساسی از ناز و لذتی حکیم سوزنی گفته سے
 نیست خزان نیا کابل نیازی بیانی مادرش چون جان نیازی و نیا گر گالی راست
 به بدو گفت ای تاجران دایه بجز بندی نداری هیچ مایه دوم طایفه ایست از انفا
 نیایش با اول کسور و فرین دودا بود از وی تفرغ و زاری امیر خسرو و در صفت خلو
 فرموده سے گشتم از اندیشه عالم تنی بودی نهادم بر نیایش گری شیدلان
 مفتوح بنانی زده و دال مفوم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرزند از فرنگ نیا گویند

نیا

و نیازی کابوس و لیسرانی خرچون خوانند و معنی گفته اند که بیدلان صبح باشد نیرم
 با اول مفتوح بنانی زده و رای مفتوح پیر سام است و از نیا زاریم در میان نیا گویند حکیم فردوسی
 فریاد سے توان باد شاهی که زنده بودی زمین بود وادی ترا سام نیرم نیرم
 و نیرنگ با اول کسور ویای معروف و رای مفتوح بنون زده در سر و لغت اول نیرم
 ز در است نانی با کات عجمی که و جلد و سحر و فساد باشد و اشغال آن نیا گویند حکیم فردوسی
 نیرنگ رنگا رنگ بین در طبع خاقانی کنون سودای گو ناگون نگره شرف شرف نیرم
 سه در پیشه دین حور و بتم بر نیرنگ در چشمه و شرح کج بر دم چون فریاد سے بر نیرم
 بر کوه پلانگ و دلق کبود بچ در نیرنگ نیرم و با اول کسور ویای معروف زده و نیرم
خواجہ نظامی فریاد سے سکنه که بارای و نیرم بود یعنی در دولت جهانگیر بود
 کمال سهیل راست سے سایه ات که مراد نیرم و تیغ خورشید در نیام کم نیرم
 با اول مفتوح بنانی زده نور و نیا باشد **خواجہ عمید لویکی** راست سے وصول بوک نیرم
 موسم نور و نیا محبت با دم نام بهلوی کین توزیع چون این و چون مبارکت ماده در لویج
 مسند دولت نیر زمین نیر و نیا ساری سپاهی لشکر نیا با اول مفتوح و بنانی زده و ان
 شرف نیرم است از چهار قسم طوائف انسان که همیشه قرار داده بود و مثال آن در نزل لغت
 کافوری در فصل کات از باب الف مرقوم شد شرف نیرم با اول کسور ویای ببول بی نیرم
 مولانا می نظری در صفة اسپ گفته سے بینا است آنچنان که نیرم بر سر سنگ
 نیان پای مور بهای نار و نیا نیشک با اول کسور ویای ببول فرزند را گویند
 نیرم با اول کسور ویای ببول و پای مفتوح و بای نیرم معنی دارد اول نیرم از نیرم
 چنانچه ازین بیت امیر خسرو استفاده میگردد مردم از شرفش زین رازد که نیرم
 نیرم زده و نیرم در میان مردم متعارف است از ایراز و نیرم و نیرم از نیرم
 از آن بگذرانند و نیرم نیرم **خواجہ نظامی** فرموده سے بسی نامها نیرم نیرم
 نیرم بسی جامه و نیرم نیرم پیرم را گویند و در بعضی از فرنگها معنی پیرم نیرم
 شرف الدین تفرده نیرم نیرم شرف نیرم عمل تو باعث می یافت

گردش زخم ترا زینده باه بوده تیک یا اول کسور ...
دوم یعنی لیب یا کیمه چنانچه در سلک ...
موقوف با شنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او ...
که این نام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب ...
کاری فرموده که هرگز از آن کار نظامی نخواهم ...
تیک بدنه نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل ...
نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل ...
چون نشانه تیز بر تیر چرخه به سراج الیه بر کبری نظم ...
زانکه در روز دهم نیل فر صام تو از آن خصم ارجان ...
آب نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل ...
زود نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل ...
وزخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ...
نیکی و چین را گفت اشکوز که فضل کردگار آمد ...
گرفتن گوشت و پوست باشد بر فرنا من چنانکه بدو ...
گویند نیم اسکنی و نیم سکرزی نام حلا میست که نیم ...
سه ایکی با سق باشد اکنون بخورده دانکه او را بدو ...
نیم بخش کمان چشپس را گویند نیم تن با اول کسور ...
کوتاه و از آن نیم گویند خواجه نظامی فرماید ...
بر سر زانو نشست نیم حیرت کمان چشپس را گویند ...
از غلو بگذرد نیم حیرت زینح را از دست ایشان ...
گردن چو نیم پوشش در آنک یک جهان که نیم حیرت ...
و اما اول شمشیر را گویند که آن کوتاه باشد ...

بامی در کتاب آورد که شمشیر نیمه یعنی که شمشیر ...
زند پالی نیست با کاب را روز شنب از بار روزه بر بد ...
و استین باشد در آن نیم من و نیم من نیز خوانند ...
حرفه گویند که از این نیم نام پرده ایست از ...
گفتن این قول که قوال راست گفت گوی راست گوی ...
اول ولایت بیستان باشد در عجب بلبلدان مرقوم ...
علاء السلام با جاسید زمین از آب دید و از آن فرمود ...
کردند از این نیم روز سوم گشت و بعضی گفته اند که ...
کرده بود باین نام خوانند و السلام عند الله شیخ احمد ...
سه مانند سنجری نیم نیم سیاه کرده با فقر که ...
نیم شب در صد ملک نیم در یک جو نیم جویم و دوم ...
آنست خواجه نظامی در صفت باره فرماید که چون ...
بخود شدی باینکه روزی نیم کار تو معنی دارد اول ...
کمال اسمعیل گفته که خوش بود جان و جانم خوشتر ...
امیر خسرو فرماید در از لش بدخ تنگداری و مازندیش ...
نیم کیم با اول شوق تو معنی دارد اول فرمان را گویند ...
نظامی نظم نموده که یک گره پای تخت وزن دشمن تمام ...
یارد دست شوی نیم تنگ و دوم رهنما خوب و خوش ...
سه آن که هر که سر لشکر بر زمین می گیری شش توی ...
از زبان تو که شگفت آید راجه این غزل های سرود ...
و یا معروف و نیم معروف و دعا معروف آلت تناسل ...
کون عدد را بر تیغ باشد از آنکه با دو تیمور من عدد ...
هرگز کجا بر آن شود عشق بر سر گین فروش مهر بر کون ...

بر ناز از تیمور اگر بر سر تیمور شلووار بچشم ساده پیوسته با اول کسور دیار بر سر و در معنی دارد
 اول بغیر قسیم عقبه بوسل را گویند دوم سکه باشد و از استازی از بد خوانند و بحدت با چنانکه
 درست است نینباید اول کسور و یا کسور است تا بخواه را گویند و از آنجا از آن و فخر الازاد است
 و جوابی نیز گویند و زبان بندی اجاب این گویند میر سعید علی رازی گفته که مدام سکه
 بنا خوانند شکم او زنیارسد و پیوسته با اول کسور و یا کسور است در معنی اول کسور و اول کسور و اول کسور
 و شجاع و بهادر باشد استاد فرجی نظم نموده است و ستم از لبه بروی درسته کشدی پیکر
 ساختن ستم نواز رنگ حکیم اسدی راست است چون ابرو سرشان اگر بار باشد بجز
 برگ برود و چو گلشن است و نسیل نیکو گوید مردوده ماه سرافقندترین بلوغ ازین بارگاه دوم
 ناودان باشد حکیم سنائی فرماید بر روی سر آن در گوش چو نیوی بکشی گوش
 از پی خروش غمزه نیواره یا اول کسور و نامی غموم چو بی باشد که نان را بدان پس از
 و از اجوبه و خوبه و کوبه نیز خوانند پیوسته با اول کسور و نامی غموم آن باشد که چون کسور
 با هم سخن گویند شخصی از پس دریا با پرده گوش انداخته بشود و واسطه گفته انگیزی جای که
 نباید گفت بگوید و از استازی استراحت گویند پیوسته با اول کسور و نامی غموم و کسور
 اول کسور و اول کسور است سخن این بین گوش که تپیدن به شود آنگاه صدق ظر
 بدستند حکیم سوزنی نظم نموده است لفظی است که بوشه عجب آنکه طبعی گوشش
 اندر گفته و نیشا بختی نشسته آمد دوم ستم چمن و طیب آن باشد مجد کما گفته است ایل
 آسایش ازین کلید ابران مطلب و گوهر جوشندی از کینه دوران مطلب به فاعل بوزده
 سوزده بجز منبوش به نوشتار و دوم افنی و تعبایان مطلب پیوسته با اول کسور و یا کسور
 ناله و افغان باشد استاد رودکی فرماید گوشش سال مرده بشنوی زنده نشانی
 فصل دوازدهم و می با اول مفتوح ستم معنی دارد اول دای آمده دوم شبی الی و شاعری
 این هر دو معنی را با نظم آورده است که بر در من خبر که رساند گوشش بوی کا از این شیوه بچند
 آخر ازین باریکه نه زمین یا دیکسی ندلم شاد میکنی به هم بیداد میکنی وای زمین ستونی و بوی
 ستم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشد غله بدهد گویند صدوسی غله در آنجا

و اگر سوداگری در شل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکم ترا می گویند
 اگر صالح و اگر ناسق بر طاعت خویشم و من گویم که بوقتشان در ماه دی و با اول کسور و یا کسور
 که زمان در صل حیرت و عجب گویند هم او گوید که بحسب گفت زانی مولع زرد که در پی
 جان ما در جان ما و پید با اول کسور و یا کسور معنی معروف است یعنی گرم شده بود شمس شخصی
 گفته است چو نسیل آدمیان با در دولت باقی به چو شخص است باد شمشت و پیداد و پیر با اول
 کسور و یا کسور در معنی دارد اول کسور و حفظ بود و از آن نیز گویند استاد و محضری فرماید
 مویز باید کفش بزرگ هست او که بهش زبزرگی نماید اندر بوی محی کما نظم نموده است
 چه افتاد و ای عزیزان بر شمارده که شد یکپاره با یاد من از نوزده دوم فهم دارد که باشد
 حکیم ناصح خسر و فرماید چو شب چو شب فرود ناید خور و سیت روزگار خوش نانه زانوی غم و بوی
 زین بکیش حد کن و زین پس موع او به مینوش اگر بهوش ز لبری و تیر و بره ای می باز
 تخت نزدیک است سوم ناله فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده است ای جوان زیر جریخ پیر
 با در نقش بر خیمه باش چهارم نام دومی است از صفات رود نسیل و یا یا می جهول پیکر
 و احمق را نامند و میره با اول مفتوح و بنالی زده و نای مفتوح درختی را گویند که ساقش شنبلیله
 و بزین بین شود یا چوب و بدخت و امثال آن پیچیده بالای رود و مانند بیار و خرنوب و کدو
 و عشق سیم و شیر و شیر با اول کسور و یا کسور بر معنی اطلاق می یابد اول کسور و یا کسور
 حکیم فردوسی فرماید ز ما بر همه پادشاهان در و بویزه که عدلش بود تا در و پویزه دوم
 بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست است صدوسی شتر و بویزه شه زرد و غلامش ز سپاه
 نگارش که به ستم مخلص را گویند منوچهر نظم نموده است یا غیر مشک وینه و باوقر گوهری
 با طره و زرقادی بالفع استی این هر سه بیت نزدیک بهم است و یک با اول کسور و یا کسور
 معروف کلید باشد که چون از چوب لغت نمایند گویند با ثانی جهول بجای و یک کلید رحم است
 که بمعنی خوش آمده صد و یک کلید عدل است حکیم فردوسی گفته است سخن کردن لغز
 گفتار نیک به نگر و در تبه تاجان است و یک به در بعضی از فرجه که این را زد و گذاشته اند
 در میان نگردد اند و نسیل با اول کسور و یا کسور معروف ظفر باشد شمس محضری راست است

او چون خورشید در صورت زده در هر روز یک بار در اول وقت بتانی زده در غری
 چهار معنی دارد اول معنی رای است عاقل که در معنی است درم کله اندوس باشد دوم معنی
 رودیست در وقت خورشید که است و یلان با اول کسور و یای مجهول معنی
 تانم بود یعنی کار ناپوسته که اول و آخر یکست و میان بگذرانند و یلان با اول کسور و یای
 شوره و یلان باشد حکیم فردوسی فریاد می کند که گاه وی باز پیش گون که بر زد
 ندی و چو رعد خروشان یکی دیگر کرده که گفتمی ندرید دست بزده مجید هر گفته
 باز اولی علم مطلق و طبعی و سخن در سپهر راز و پند زلف و ویم با اول کسور و یای مجهول معنی
 که بر زلف کحل باشد و گزاسیکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست است سرای خود را گویم
 شبانه زین به بسقف خانه بدر بنده از کسول ویم و یلان با اول کسور و یای مجهول معنی
 رنگ و لون آمده و آن اقام دوام نیز خوانند و یلان با اول کسور و یای مجهول معنی
 پیش آمده حکیم سوزنی گفته که یکی لیر که اگر کس در امید جوده و خواجهش که بود بر خود
 یکبار ویناک با اول کسور و یای مجهول معنی باشد و یلان با اول کسور و یای مجهول معنی
 و داد مجهول معنی را گویند از این نیز گویند تا الله اعلم

فصل با دومی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بلفت در دهنی برود و معنی است
 هوای معنوی گفته که یارب و ترا خالصان می باشد که بیدار و صحت و فرح بی اند
 حکیم سوزنی نظر نموده که بنیم به بستی زیک استندان که به یاری اندر استانم درم
 کله باشد که بجهت آگایانیدن اندوی تند و خورین گویند حکیم لوری از کسوت است
 خورشید در نظرت جلوه همیکو جهان آسان گفت که سوا چکنی خود را بی به بیاسه با اول
 مفتوح بتانی الف کشیده در سین مفتوح و یای مفتوح و اول را گویند که بدان سبب
 و بار بپشت بار بار کشند حکیم خاقانی راست است پس ساختن زان و اول خود رنگ به بر
 فلک بیاسه رنگ به بیاسه با اول مفتوح دو معنی دارد اول زبان بگذارد و معنی باینه و را
 گویند دوم ولایت حکمان و طایقان باشد از فلک بزبان و باو شاهان بهال و نیالی
 نامند این جمع بر دوش اولی آمده و مثل افغانان که با فاعله جمع کرده اند و این قول است

بسیج با اول کسور و یای مجهول بد معنی اطلاق می یابد اول معنی مسدود و آن معنی است دوم
 و معنی از کس و قلیل است منوچهری راست است که گوییم سخن گویم با تو شکر و شکر صد گشته
 بدل گیری مداخلک زور زنی به سید رخ با اول مفتوح اسپند و جنده را گویند
 شمس فخری گفته که عشقت بدی از لغت فلک به سیدخی با فرسی اد استی به سیر
 با اول کسور و یای مجهول معنی است نامیر معنی راست است به سیر که زنده بود تو بخواند
 بنیر شود سیر به از زنده در آید و باز زبان لغت اهل هند طلال را گویند سیر به خادم آشکارا
 گویند حکیم فردوسی گفته که بریده زبانت بپوشید به لبست سرخه آتش سیر به به سیر
 لغتی از القاب گشتنا سبب است و معنی آن مایه بجزایر بود سیر با اول کسور و یای مجهول معنی
 محنت باشد و آنکه چیز بجای حطه میگویند و میگویند غلط محض است چه این لغت
 پاری است در کلام پاری خوانند همیشه با اول کسور و یای مجهول معنی دارد اول
 بسنی رخ آمده زنده و سل احمد جام زنده مرده نظم نموده که هر که آمد که آید بگذرد
 اینجان محنت سرای پیش نیست و دیگر آن زلفند و با هم میرویم به کیست که از انرا درین
 احمد جامی ترا ندی و به آخر ترا باشن نیا پیش نیست به دوم با اول کسور و یای مجهول معنی
 در اغلب ملک گویات و سندیانند سوم گاه آهین را گویند و آنرا آه است و آنرا خوانند
 سیکر با اول کسور و یای مجهول معنی است و کاف و کاف معنی است اسپ کیت رنگ را گویند سیلوی با اول
 مفتوح بتانی زده و لام معنوم و داد مجهول و یای مجهول معنی است و آن را گویند و آن را
 چار مغز بازی و سیلو و هوک نیز خوانند بهین با اول کسور و یای مجهول معنی دارد اول
 معنی زین باشد دوم کله است که بجهت تاکید گویند و این معنی زده باشد حکیم لوری زلف
 که چون رکاب تو گران کرد عنان تو سبک به روز بهیجا این سپاه است آنچه میدانند
 قابل کبیخ از آسمان گویند که بهین به القتال ای حیدرتالی که القوه مسک به و دولت عربی
 سیلاب را گویند حکیم سنائی نظر نموده که تویم می و هم سگری بان و بان و آن در آن
 بپرس و دیده ما چوین گن به بیول با اول مفتوح و بتانی معنوم و داد معنی است
 گویند حکیم ناصر خسرو فریاد می کند که مرکب شعور و سیرین علم و ادب را با طبع سخن میگویند

قطعات تاریخ کتاب از مصنف خود

مرت گشت این فرهنگ نامی به نام شاه محمد جهانگیر که در حقیقت سال هفتاد و یک
 خردگفت به زری فرهنگ نورالدین جهانگیر که در طلب سیرت چون که در کان
 با خدمت سهل چون هو الزجان به معانی گران بطولت چو سنگ به چون و در سن سیر
 نیز به سنگ به از معانی و افضل امر خوب به یوسفی از درون و بیرون خوب به تلخ شیرین
 جو می بطبع و اثر به یا جو دشنام یار و چند پدید به این که با سنان تا محشر به حد و دل و عقل
 قیمت گرفت قیمت گرفت که زد کند عالم به در زمانه که تکم اندوم به کس نگفت تخمین سخن
 به همان به در کسی گفت که تبار دهوان به زمین نمط هر چه در جهان سخن است که یکی
 در برابر آن من است به این سخن که ز قوس سخن شد تازه انا و هر بار بار از آواز
 جلد مشن دو دوام نبرد روز و پنج
 در تافته ز رشته با می خورشید از

خاتمه الطبع از ریحانه قلم و در وقت عصر تمام بودی تحریر و در روزی که در
 عزیز حسن کنونی غلت هم نصاب لایزال اولین مرتبه بودی و در روزی که در

من کیستم که حوت زهر زنی او به شیر از بهندی اوراق کتاب قابوس محمد ملک الملکی
 که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تش و لائق اوست از انسان ضعیف البیان
 چه کرد و لغت معانی آن مترجم و را می مطرب زبان در نیم دین باین سخن چگونگی سراید
 بجز اینکه بجز تصور اعزاز نماید و لغت و در روز ما حد و بران ما قیمت محمود که بهشته
 سخن سانی واحد الا حد که بیگانه است مستوجب است که در سینه بندگی گلهای متلوته نموده
 به قاضی دین افسر ملت که اندوی شرف و خاک را به شش سروران و هر راجع سر است
 شار فرق مبارکش می زید به آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست به قاضی حرج
 شافران خدا یا در اوست و بر آل الهام آن صد نشین قاب توسین او اوست

نقد

نقد

منظر کمالات کلید الله العلیا بهینه صلوة که در شش جهات منزل تا ابد باشد لایق
 سه رونق صد گونه از احکام شان دین مبین به زینت بر صدر شرع از ذات شان ان یو
 و هم بر اصحاب کبار که در دوام پیروان مختار کردگار اندام الیسل و التمسار یاد
 ری با عی زلیور دین معنی زینت شرع مبین به کفر و فرغ رای شان گردید بر لوح فزون
 از اتهام رای شان زایات حق افزا نته به زان نظام حکم شان احکام باطل سزایان
 حالیا پس از محمد نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرا
 و دهن عقده کشای هر یک از ناسخ مناسج بر اوست و خازنان مختازان فصاحت و بلاغت
 که سنجمل جمال جهان نامی مخدرات مخالف غیب و مروت عکس پذیر لغات اشرفیات
 خصائص لاریب است منکشف و موضح و واضح خواهد بود که الحمد لله فاضل الجود
 و الشکر الواجب الوجود است شکر گویم از مصمم دل خدای که داد به بنده را از مخزن لطف کرم
 نقد مراد که امداد نماید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام پشانت انجام
 زحمت التیام که مشام امید از انچه نجات و اجابت مروح و معطر است و دیده رجا
 از کمال الجواب صلاح و سلامت تکمل و منور که کتاب الاجاب فضل عقل را کمال لصاب
 سرایه فرهنگ و فراست معلم کیا است و لیاقت قابل اشرف بری سبب تدویری الهی
 به فرهنگ جهانگیری که در لغات فارسیه بجز در نیز بر جری غیظی است آری
 صفش هزار جانسوزی بیچین مایه بر روی آراسته که قابل قبول اهل علم و تهر و در حق
 و عوام بشکر دیده و چنان آفرید که قبولش نشینده که کس از جان و دل پستیده در طبع
 فیض حج جوید شرح مشهور از روز و صین تا سنده یعنی شکر مشند الحق بقیه سانی اگر الکثر را
 شرح بخش معطاکو هم می زید که با شمار لغاتش هر کس فراخور حالت و تربیت زله بود
 در واقع طلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم ساسی بر زبان زانده نم فر افتاد که گویند
 مروت دور مشهور در پای فوت علی نسبت به الاحسب سنا مارت زین و ساده و چشمت
 عزیز مصرفعت خجسته صفات از چند درجات پندت بهینا تهمه سله الکر الکیان است
 که این هم ایون سرایا اسعد شگون را در حسن ساعات ببلوه گری طبع زیور

ولباسی مطلق کرده در ماه جمادی اول سنه ۱۰۹۳ هجری قمری قبول نشاید و شاید تا قنارا
گرم دیدار نماید شش ساعت در میان عملگر که گمانند که خود را از این امر بهره جبین فر
کیوان زهرت خورشید سیرت بیانه دل رجالت داده بکنظر دیدن از منزل نزدیک
و در وقت که با کرده در دست صحت کتافه سهر نیا نشدند ال کجست رمابوسی
وصل این رخساری زیبا نگار با بوم القرار در باز آرزوش و شکر بار خواجه خندان و احسان الله



قلعه تاریخ بلخ و شاه و رنگین خیال کنونی بی سی سال خلف را و بیالین درین کشور

نفت چکه بوی تبار یکبارگی در کش دنیا
منال به صرع تاریخ سال طبع تو اسکا
بی عده اسکی سمت خطی شرحی درین
سفر کرده و در فرهنگ جهانگیری چه بی

تاریخ بلخ و شاه و بیالین درین کشور
نفتی تاج بهاد و خنجر

از طبع شده چون این نسخه نادر و نیا خوش خط از سب
چون سال طبعش از دل به بیغریب و گفت چنان
افغان و نفت بالانگلی از دیدن اصل گشته از دو
فرهنگ جهانگیری زیبا به ترتیب مجتهده - گو
سنه ۱۰۹۳

قطره تاریخ طبع از غوغای رخساری کل سر کستان شکفته بیانی شاید عام ال کمال
حقنی و حلی مولانا سید محمد صادق قلعی لکنوی مخلص بنفالت سلمه الله الواسع

جهانگیری عجیب و مرقط و معنی خوش معانی آمد
پس از طبع دلم در صرع تاریخ دو گفته
زهی نادر گو غالب سر کشف لغات
سنه ۱۰۹۳

فهرست کتاب فرهنگ جهانگیری جلد ۲

مطلب صفحه	مطلب صفحه	مطلب صفحه	مطلب صفحه
باب الکاف	۲۲	فصل اول کاف	۲۲
۲	فصل اول کاف	باب کاف عجمی	۳۲
۳	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۳۴
۴	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۳۸
۵	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۳۹
۶	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۴۱
۷	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۴۳
۸	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۴۵
۹	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۴۷
۱۰	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۴۸
۱۱	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۱۲	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۱۳	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۱۴	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۱۵	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۱۶	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۱۷	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۱۸	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۱۹	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۲۰	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۲۱	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۲۲	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۲۳	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۲۴	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۲۵	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۲۶	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۲۷	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۲۸	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱
۲۹	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۰
۳۰	فصل اول کاف	فصل اول کاف عجمی	۵۱

باب الیم

بند صفحه	مطالب صفحه	بند صفحه	مطالب صفحه	بند صفحه	مطالب صفحه
۴۹	فصل الف تمیم	۱۰۵	فصل با جمعی از	۱۶۲	فصل الف الواد
"	فصل با جمعی از	۱۰۶	فصل تا جمعی از	۱۶۳	فصل با جمعی از
"	فصل تا جمعی از	۱۱۳	فصل تا جمعی از	۱۶۹	فصل تا جمعی از
۵۰	فصل تا جمعی از	۱۱۴	فصل تا جمعی از	۱۷۲	فصل تا جمعی از
۵۱	فصل تا جمعی از	۱۱۹	فصل تا جمعی از	۱۷۴	فصل تا جمعی از
۵۳	فصل تا جمعی از	۱۲۱	فصل تا جمعی از	۱۷۸	فصل تا جمعی از
۵۵	فصل تا جمعی از	۱۲۲	فصل تا جمعی از	۱۸۴	فصل تا جمعی از
۵۸	فصل تا جمعی از	۱۲۷	فصل تا جمعی از	۱۹۰	فصل تا جمعی از
۵۹	فصل تا جمعی از	۱۲۸	فصل تا جمعی از	۱۹۴	فصل تا جمعی از
۶۰	فصل تا جمعی از	۱۲۹	فصل تا جمعی از	۲۰۰	فصل تا جمعی از
۶۳	فصل تا جمعی از	۱۳۴	فصل تا جمعی از	۲۰۴	فصل تا جمعی از
۶۵	فصل تا جمعی از	۱۳۷	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
۶۷	فصل تا جمعی از	۱۳۸	فصل تا جمعی از	۲۰۸	فصل تا جمعی از
"	فصل تا جمعی از	۱۳۹	فصل تا جمعی از	۲۱۱	فصل تا جمعی از
۸۸	فصل تا جمعی از	۱۴۷	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
۸۹	فصل تا جمعی از	۱۵۲	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
"	فصل تا جمعی از	۱۵۳	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
۹۰	فصل تا جمعی از	۱۵۹	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
۹۲	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
			باب الفنون		
۹۳	فصل تا جمعی از	۱۶۱	فصل تا جمعی از	۲۱۳	فصل تا جمعی از
۱۰۲	فصل تا جمعی از	باب الفنون		"	فصل تا جمعی از

بند صفحه	مطالب صفحه	بند صفحه	مطالب صفحه	بند صفحه	مطالب صفحه
۲۲۵	فصل تا جمعی از	۲۴۷	فصل تا جمعی از	۳۰۱	فصل تا جمعی از
۲۳۳	فصل تا جمعی از	۲۵۰	فصل تا جمعی از	۳۰۳	فصل تا جمعی از
۲۳۴	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از	۳۰۷	فصل تا جمعی از
۲۳۸	فصل تا جمعی از	۲۷۲	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
۲۳۷	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از	۳۱۲	فصل تا جمعی از
۲۵۱	فصل تا جمعی از	۲۷۳	فصل تا جمعی از	۳۱۴	فصل تا جمعی از
			باب الفنون		
۲۵۲	فصل تا جمعی از	۲۷۹	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
۲۵۳	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از	۳۲۱	فصل تا جمعی از
۲۵۹	فصل تا جمعی از	باب الفنون		۳۲۳	فصل تا جمعی از
۲۶۱	فصل تا جمعی از	۲۷۹	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از
"	فصل تا جمعی از	۲۸۲	فصل تا جمعی از	۳۲۶	فصل تا جمعی از
۲۶۲	فصل تا جمعی از	۲۸۹	فصل تا جمعی از	۳۳۰	فصل تا جمعی از
"	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از	۳۳۲	فصل تا جمعی از
"	فصل تا جمعی از	۲۹۲	فصل تا جمعی از	۳۳۳	فصل تا جمعی از
۲۶۴	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از	۳۳۶	فصل تا جمعی از
۲۶۵	فصل تا جمعی از	"	فصل تا جمعی از	تمام شد	
۲۶۶	فصل تا جمعی از	۲۹۴	فصل تا جمعی از		



